شرح نموداری

صمدیه

علم نحو

تألیف: مرتضی نظری

شرح نموداری

صمدیه

علم نحو

تألیف: مرتضی نظری

نظری ، مرتضی، ۱۳۴۴- ، شارح
شرح نموداری صمدیه / مولف مرتضی نظری. — تهران : اسلامی ، ۱۳۷۵
۱۸۰ص : نمودار .
ISBN : 978-964-6019-72-0
عنوان روی جلد : شرح نموداری صمدیه: علم نحو .
این کتاب شرحی بر «الصمدیه فی النحو» شیخ بهایی است .
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
چاپ اول: ۱۳۸۴
۱- شیخ بهایی ، محمد بن حسین، ۹۵۳- ۱۰۳۱ ق. الصمدیه فی النحو -- نقد تفسیر . ۲. زبان عربی -- نحو . الف. شیخ بهایی ، محمد بن حسین ، الصمدیه فی النحو . شرح ، ۹۵۳-۱۰۳۱ق .. ب. عنوان . ج. عنوان : شرح نموداری الصمدیه : علم نحو . د. عنوان الصمدیه فی النحو . شرح.
۸۰۴۲۲۸ص۹ش/۶۱۵۱PJ۴۹۲/۷۵
کتابخانه ملی ایران
۷۶-۶۳۳۲م

شابک : ۰-۷۲-۶۰۱۹-۹۶۴-۹۷۸
ISBN:978- 964-6019-72-0

شناسنامه کتاب :

نام کتاب : شرح نموداری صمدیه

مولف : مرتضی نظری

لیتوگرافی : کوثر

چاپ : چاپخانه صاحب کوثر

نوبت چاپ : پنجم ۱۳۹۱

تیراژ : ۲۴۰۰ جلد

قیمت : ۴۰۰۰۰ ریال



انتشارات اسلامی ....

مقابل دانشگاه تهران ، خیابان فخر رازی ،خیابان شهید نظری غربی ،

کوی فرزانه ، پلاک ۸ تلفن : ۶۶۴۰۵۲۵۱ - ۶۶۹۵۸۵۵۳

فهرست مندرجات

بسم الله الرّحمن الرّحيم

پیشگفتار

صادق آل محمد ﷺ می‌فرماید: ادبیّات عرب را بیاموزید، زیرا زبان عربی، سخن و گفتار الهی است که با چنین گفتاری با خلقِ خود گفتگو می‌کند.(۱)

سپاس بی‌کران خدای راکه توفیق خدمت به اسلام و مسلمانان و خصوصاً طلاّب علوم دینی را عنایت فرمود. و از خداوند عظیم الشأن مسئلت می‌نمایم که این اوراق را به رحمت واسعهٔ خویش بپذیرد و آن را حجابی حائل میان بنده و عذاب الهی قرار دهد. ای دوست عزیز! هدف از این نوشتار، بیان راهی است برای پویندگان علم نحو، تا هر چه سریعتر و بهتر به مقصود خویش برسند، ما در صدد عنوان کردنِ همهٔ مباحث و مسائل علم نحو نیستیم زیراکه: اوّلاً بسیاری از نویسندگان محترم در بیان مباحث و مسائل علم نحو تلاش وافی کرده‌اند.

و ثانیاً کتاب صمدیّه، کتابی است که دانشجویان علوم دینی آن را در سال اوّلِ تحصیل فرا می‌گیرند و نیاز این مرحله آنچنان گسترده و مبسوط نیست که احتیاجی به طرح تفصیلی مباحث باشد، و طلاب در سال دوم کتاب سیوطی و در سالِ سوم کتاب مُغنی را می‌آموزند و در دو کتاب مذکور، مسائل علم نحو بصورت گسترده‌ای مطرح شده است.

سبک این نوشتار

روش ما در بیان نمودن مباحث علم نحو و شرح و تفسیر عبارات کتاب صمدیّه به این صورت است که ما تا حدّ امکان سعی نموده‌ایم مباحث و فصول کتاب صمدیّه را به صورت نمودار، ترسیم کنیم.

از آنروکه روش نموداری ویژه‌گی‌هائی ذیل را دارد:

۱ ـ سرعتِ فهم و جذب آسانِ مباحث مطرح شده.

۲ ـ استحکام و استواری آموخته‌ها در ذهن دانشجو.

۳ ـ نتیجهٔ دو عنوان فوق، مشتاق شدن محصلّین نسبت به تحصیل علم نحو می‌باشد.

شما می‌توانید این روش را با روشهای دیگر مقایسه کنید و خود ویژگی روش نموداری راکاملاً احساس نمائید.

---

۱ ـ قال الصادق عليه السلام: تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّهَا كَلَامُ اللّٰهِ الَّذِي يُكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ. سفينة البحار، جلد ۲ ، صفحهٔ ۱۷۲.

و به جهت آنکه سبک این نوشتار به صورت ترسیم نمودار می‌باشد، نام این کتاب را «شرح نموداری صمدیّه» قرار دادم، در خاتمه تذکر نکاتی را در جهت یادگیری شما عزیزان یادآور می‌شوم و امیدوارم با عمل به تذکرات ذیل دست از شکوه‌های ناامیدانه بردایم و با مقداری تلاش مباحث مهم علم نحو را خوب بیاموزیم.

نکات مهّم در یادگیری

۱ ـ قبل از هر چیز باید بدانید که هدف از آموختن این علم، آن نیست که ما یک مشت قواعد و اصولِ ادبی را بیاموزیم و از آنها در گفتگوها تنها به عنوان مطالب علمی استفاده کنیم، بلکه هدف اصلی از یادگیری علم نحو، بهره جستن از اصولِ کلّی و بکار بردن این اصول در بیان سخنان خالی از عیب می‌باشد.

۲ ـ برای آنکه قواعد ادبی در ذهن شما استوار شود، باید علاوه بر آموختن و حفظ نمودن آن اصول، آنها را در عباراتی فصیح همانند قرآن، نهج‌البلاغه، صحیفه سجادیه و روایات اجرا نمائید و به عبارت دیگر وقتی شما قوانین کلّی را آموختید، باید موارد و مصادیقی برای آن قانون بیابید که آن اصل بر آن فرد منطبق باشد، با تکرار این عمل، اصول ادبی در ذهن شما محفوظ خواهند ماند مثلاً اصل آن است که فاعل، مرفوع باشد، شما می‌توانید این اصل را در آیهٔ ذیل بیابید: **وَ مِن آیاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ**[1]، در این آیه کلمهٔ: **ألسماءُ** فاعلِ **(أن تقوم)** می‌باشد، و اصل دیگر آن است که مفعول منصوب باشد، برای حفظ این اصل می‌توانید در آیات و روایات مختلفی موارد این اصل را بیابید مثلاً:

وَ إذا مَسَّ النّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنیبینَ اِلَیْهِ[2] در این آیه کلمهٔ **(النّاسَ)** مفعول فعل **(مَسَّ)** و کلمهٔ **(رَبَّهُم)** مفعولِ فعلِ **(دَعَوْا)** می‌باشد. شما به همین ترتیب می‌توانید آموخته‌های خود را در بوتهٔ آزمایش قرار دهید که آیا به راستی دروس را فراگرفته‌اید یا خیر؟

۳ ـ تا وقتی که درسی را نیاموخته‌اید، درس دیگر را مطالعه نکنید، زیرا بر حجم نکات مبهم افزوده می‌شود و اندک‌اندک علاقهٔ شما کاسته خواهد شد و احساس ناامیدی و سختی خواهید کرد ولی اگر درس را بیاموزید حتی با زحمت و تلاش، به شوق آمده و بهتر فرا می‌گیرید.

۴ ـ بعد از مراحل مذکور، سعی کنید دروس خوانده شده را با دوستان خود مطرح کنید و اشکالهای خود را برای یکدیگر بازگو کنید و اگر پاسخ اشکال را نیافتید حتماً از اساتید سؤال کنید زیرا که پرسش، رمز آموزش و یادگیری است.

۵ ـ درسهائی را که در طول هفته مطالعه نموده‌اید تکرار کنید، تا در ذهن شما راسخ گردد.

در خاتمه از تمامی شما عزیزان تقاضا می‌کنم در جهت تکمیل این نوشتار از راهنمائی دریغ نفرمائید.

تهران ـ مرتضی نظری

٦٨/٢/٢٨

---

۱ ـ سورهٔ روم، آیهٔ ۲۴.

۲ ـ سورهٔ روم، آیهٔ ۳۱.

شرح حالِ مختصر از مؤلّف کتاب صمدّیه

مرحوم شیخ محمدبن حسین بن عبدالصّمد الحارثی العاملی الْهَمْدانی، از علماء و فقهاء عظیم الشأن و دانشمندان عالی مقامِ مذهب امامیّه است وی ملّقب به شیخ بهائی، بهاء الدّین و خاتم المجتهدین و قُدوةالمحققّین می‌باشد ولادت آنجناب در شهر بلعبک در غروب روز پنجشنبه هفدهم محرم سال ۹۵۳، و وفات آن فاضل نادر روزگار در دوازدهم ماه شوال، سال ۱۰۳۱، پس از هفتاد و هشت سال تلاش و زحمات طاقت‌فرسا واقع شده است.

مرحوم شیخ بهائی دارای تالیفات بسیاری است که تعدادی از آنها را ذکر می‌کنیم:

۱ـ شرح صحیفه به نام حقایق الصالحین.
۲ـ حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی.
۳ـ شرح رسالهٔ اثنی عشریهٔ شیخ حسن صاحب معالم
۴ـ بحرالحساب.
۵ـ تفسیر عین الحیاة.
۶ـ رسالهٔ نان و حلوا و شیر و شکر.
۷ـ حاشیه بر من لایحضره الفقیه.
۸ـ تهذیب در علم نحو.

مرحوم شیخ بهائی رساله صمدیه در علم نحو را برای برادرزادهٔ خود شیخ عبدالصمد نوشته است و کسانی که می‌گویند عبدالصمد، برادر شیخ بهائی است، صحیح نمی‌باشد، بلکه شیخ عبدالصمد برادرزادهٔ مرحوم شیخ بهائی است.[۱]

۱ـ قصص العلماء، تالیف مرحوم میرزا محمد تنکابنی، صفحه، ۲۴۷ - ۲۳۳.

بسم الله الرّحمن الرّحيم

۱

مقدمهٔ مؤلف صمدیه

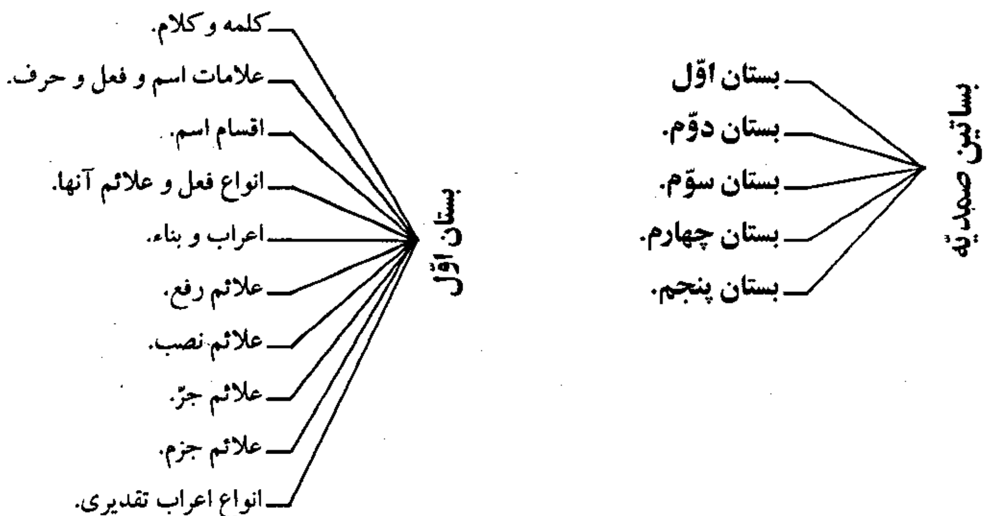
پروردگارا! همانا ستایش تو، بر نعمتهای بی‌کرانت، نیکوترین کلمه‌ای است که سخن به آن آغاز گردد و بهترین خبری است که مرام بدان پایان پذیرد.

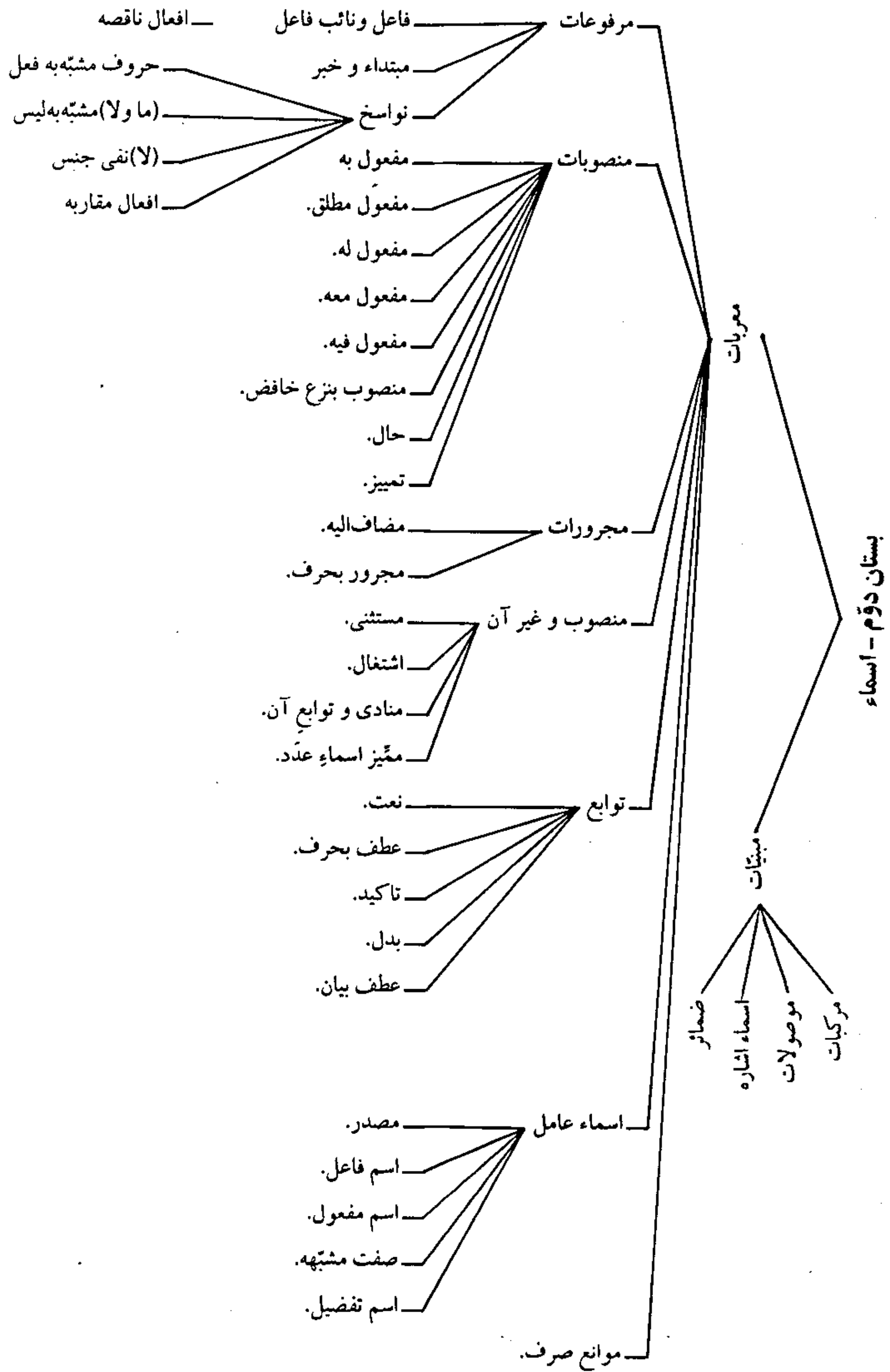
و سلام و درود ما بر سرور خلق، محمدﷺ و خاندان نیکوکار و بزرگوار او، بویژه بر علیّ علیه السلام که پیامبر گرامی او را شاخص در اسلام قرار داد و برای شکستن بتها او را (در کعبه به شانهٔ خویش) بلند کرد، او قطع‌کنندهٔ گردنهای ناصبی‌های پست و بنیانگذار علم نحو - برای محفوظ ماندن کلام عرب - است.

۲ و بعد همانا دروس ذیل فوائد صمدیه در علم عربیّت است، این کتاب در بردارندهٔ قواعد و اصولی است که سودش برای همه و دانستن آن برای نوآموزان مهمتر است و دارای فوائد بسیاری در قوانین اِعراب است و داری گوهرهای گرانبهائی است که هیچکس جز صاحب عقول بر آن اطلاع پیدا نکرده است.

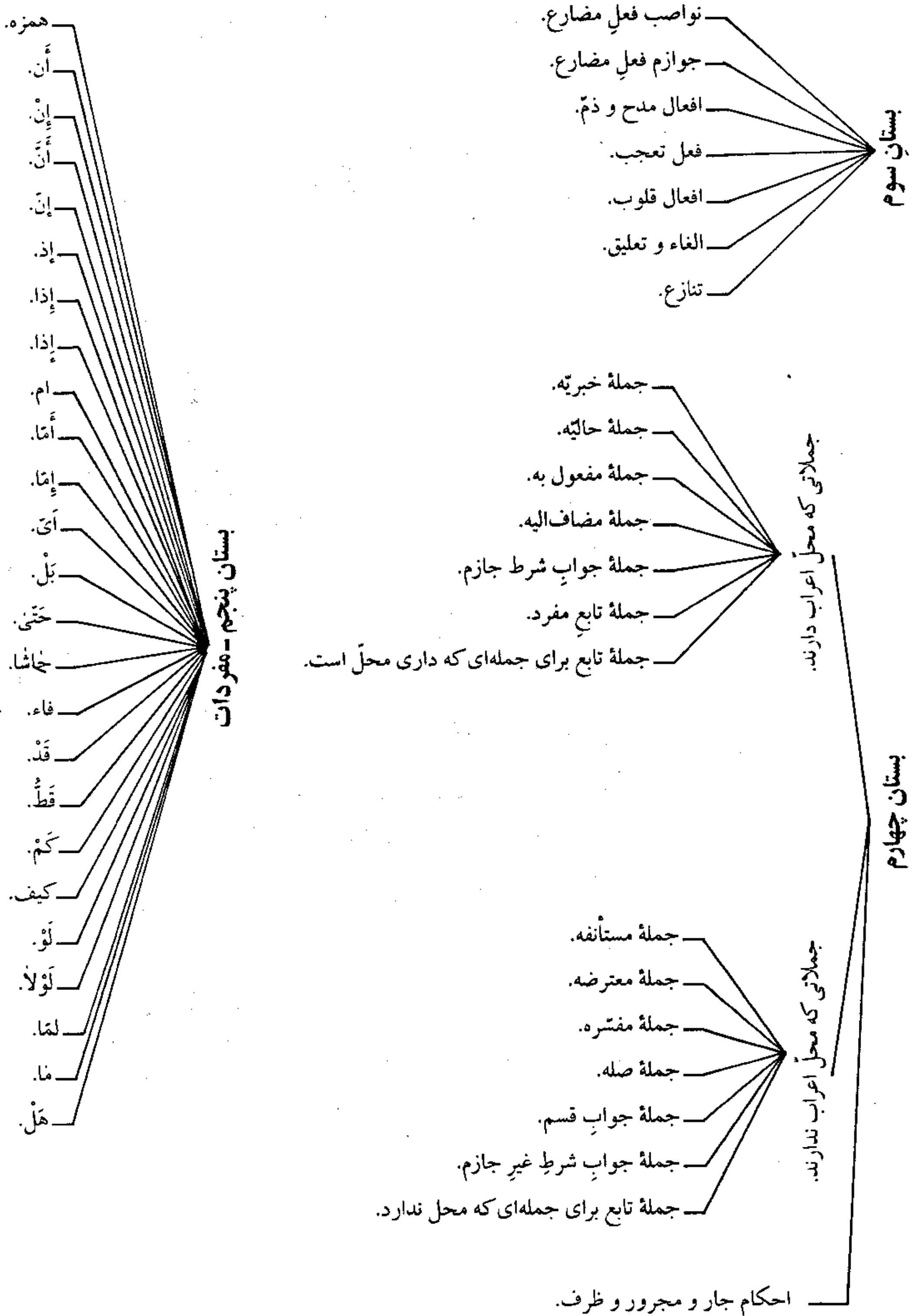
این کتاب دارای پنج گلستان و بستان است و ما برای آشنائی اجمالی شما، از مباحث هر گلستان، نموداری تهیه کرده‌ایم که شرح و تفسیر آنها خواهد آمد.

نمودار اجمالی مباحث





بستان دوّم - اسماء
معربات
مبنیّات
مرفوعات
فاعل ونائب فاعل
مبتداء و خبر
نواسخ
افعال ناقصه
حروف مشبّه‌به فعل
(ما و لا)مشبّه‌به‌لیس
(لا)نفی جنس
افعال مقاربه
منصوبات
مفعول به
مفعول مطلق.
مفعول له.
مفعول معه.
مفعول فیه.
منصوب بنزع خافض.
حال.
تمییز.
مجرورات
مضاف‌الیه.
مجرور بحرف.
منصوب و غیر آن
مستثنی.
اشتغال.
منادی و توابعِ آن.
ممیّز اسماءِ عدَد.
توابع
نعت.
عطف بحرف.
تاکید.
بدل.
عطف بیان.
اسماء عامل
مصدر.
اسم فاعل.
اسم مفعول.
صفت مشبّهه.
اسم تفضیل.
موانعِ صرف.
ضمائر
اسماء اشاره
موصولات
مرکبات


بستان سوم
نواصب فعلِ مضارع.
جوازم فعلِ مضارع.
افعال مدح و ذمّ.
فعل تعجب.
افعال قلوب.
الغاء و تعليق.
تنازع.
بستان چهارم
جملاتی که محلّ اعراب دارند.
جملهٔ خبريّه.
جملهٔ حاليّه.
جملهٔ مفعول به.
جملهٔ مضاف‌اليه.
جملهٔ جوابِ شرط جازم.
جملهٔ تابعِ مفرد.
جملهٔ تابع برای جمله‌ای که داری محلّ است.
جملاتی که محلّ اعراب ندارند.
جملهٔ مستأنفه.
جملهٔ معترضه.
جملهٔ مفسّره.
جملهٔ صله.
جملهٔ جوابِ قسم.
جملهٔ جوابِ شرطِ غيرِ جازم.
جملهٔ تابع برای جمله‌ای که محل ندارد.
احکام جار و مجرور و ظرف.
بستان پنجم - مفردات
همزه.
أَن.
إِنْ.
أَنَّ.
إِنَّ.
إِذ.
إِذا.
إِذا.
ام.
أَمّا.
إِمّا.
اَیَ.
بَلْ.
حَتّى.
حاشا.
فاء.
قَدْ.
قَطُّ.
كَمْ.
كيف.
لَوْ.
لَوْلا.
لمّا.
ما.
هَلْ.

بستان اوّل



مقدمه
- تعریف علم نحو - دانستنِ قواعدِ الفاظِ عرب از جهتِ اعراب و بناء.
- فائده علم نحو - مصون ماندنِ زبان از خطاهای گفتاری.
- موضوع علم نحو - کلمه و کلام.

امیرالمؤمنین علیه السلام، بنیان گذارِ علم نحو

مورّخان متفقاً می‌گویند: کسی که برای بار اوّل به مبادی و مقدمات این علم اشاره فرمود، و رموز بنیادی آن را به دست داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده، که ابی الاسود دُؤَلی را به تأسیس قواعد نحو راهبری نمود.

انگیزهٔ پیدایش علم نحو

فتوحات اسلامی موجب گشت که ملّتهای غیر عرب با عرب‌ها در معاشرت بسر برند که احیاناً منجر به ازدواج مردی تازی زبان با همسری پارسی و یا به عکس می‌گردید و در نتیجه نسل جدیدی در میان عرب بوجود می‌آمد که زبان خود را از محیط خانواده‌ای که با دو زبان و لهجه سخن می‌گفتند فرا می‌گرفت. اینگونه معاشرت‌ها با ملل بیگانهٔ از عرب و داد و ستدی که در لغات و لهجه‌ها از آنها ناشی می‌شد. منجر به انحراف زبان عربی از مسیر فطری و بومی خودمی‌گشت. لذا از همان آغاز امر در صدد برآمدند، اصول و قواعدی وضع کنند تا نو مسلمانان غیر عرب و نیز کودکان و نسلِ جدیدِ دو رگه به طرق و روشهای تعبیرِ صحیح در زبان عربی آشنائی پیدا کنند.

نوشته‌اند که دختر ابی الاسود، شبی به آسمان می‌نگریست و به پدر گفت: «**ما اَحْسَنُ السّماءِ**» - بضّم نون - معنای جمله آن است که: چه چیزی در آسمان نیکوتر و زیباتر است؟ پدر در پاسخ گفت: «**نُجُومُها**»: ستارگانِ آن. دختر گفت: منظورم پرسش و سؤال نبود، بلکه می‌خواستم بگویم آسمان زیباست، پدر گفت: در این صورت باید بگوئی «**ما اَحْسَنَ السَّماء**» - بفتح نون - بامدادان ابی‌الاسود نزد علی علیه السلام رفت و جریان امر را گزارش کرد، حضرت فرمود: من بیم دارم که زبان عربی با آمیزش تا زبان با مللِ غیر تازی به تباهی گراید. لذا به ابی الاسود دستور داد که نحو را وضع کرده و اصول و قواعد آن را بنگارد.

یکی دیگر از انگیزه‌های تاسیس صناعت نحو، علاقهٔ شدیدِ بزرگانِ اسلام به تلاوت و قرائتِ صحیحِ قرآن است.[1]

---

۱ - سه مقاله در تاریخ تفسیر و نحو / تألیف سید محمد باقر حجّتی / ص ۱۴۴ - ۱۳۸.

شرائط تحقق کلمه

- ۱ ـ لفظ باشد یعنی صوتی که بر مخارجِ حروف تکیه نماید، با این قید، اشاره خارج می‌شود.
- ۲ ـ لفظ، موضوع باشد یعنی دارایِ معنی باشد، با این قید لفظِ مهمل مانندِ «دیز» خارج می‌شود.
- ۳ ـ لفظ، مفرد باشد، با این شرط مرکّب مانندِ «**زیدٌ قائمٌ**» خارج می‌شود.

اقسام کلمه

- ۱ ـ اسم مانند: زَیْد، رَجُل.
- ۲ ـ فعل مانند: خَرَجَ، یَنْصُرُ.
- ۳ ـ حرف مانند: مِن، الی.

کلام (جمله): لفظ مرکّبی است که به واسطهٔ ارتباطِ کلمات با یکدیگر معنائی را می‌سازد که سکوت متکلم بر آن صحیح است.

و کلام حاصل نمی‌شود مگر از

- دو اسم مانند ـ **زیدٌ قائمٌ.**
- یک فعل و یک اسم مانند ـ **کَتَبَ علّیٌ.**
- یک اسم و یک فعل مانند ـ **اَحْمَدُ فَرِحَ.**

 **شرائطِ تحققِ اسم**

- دارایِ معنائی مستقل باشد.
- دارای یکی از زمانهای سه‌گانه (گذشته، آینده، حال) نباشد.

خصائص اسم

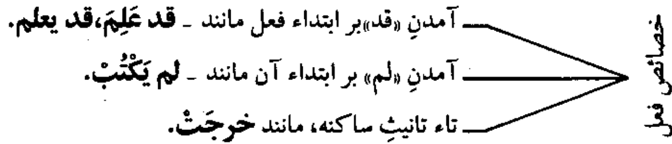
- جّر، مانند ـ **بزَیْدٍ**
- نداء، مانند ـ **یا رَجُلُ.**
- الف و لام، مانند ـ **الإسلام.**
- تنوین، مانند ـ **حرّاً.**
- تثنیه، مانند ـ **رجلانِ.**
- جمع، مانند ـ **مُسلمون.**

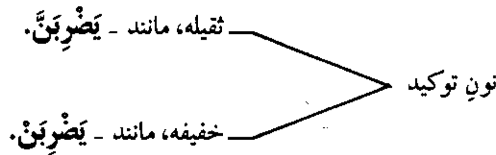
تذکر

فعل تثنیه و جمع بسته نمی‌شود، بلکه فاعل است که تثنیه یا جمع آورده می‌شود.

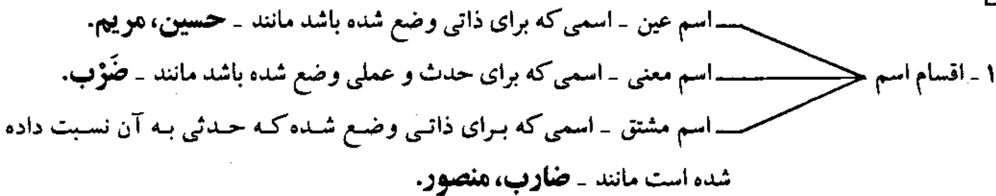
شرائط تحقق فعل

- دارایِ معنائی مستقل باشد.
- دارایِ یکی از زمانهای سه‌گانه (گذشته، آینده، حال) باشد.

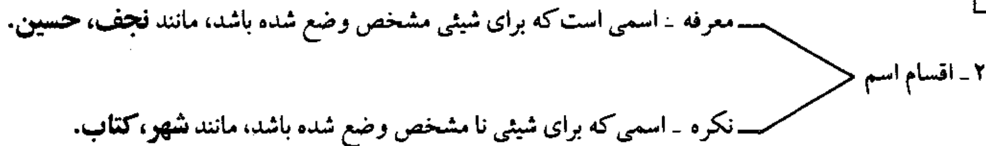


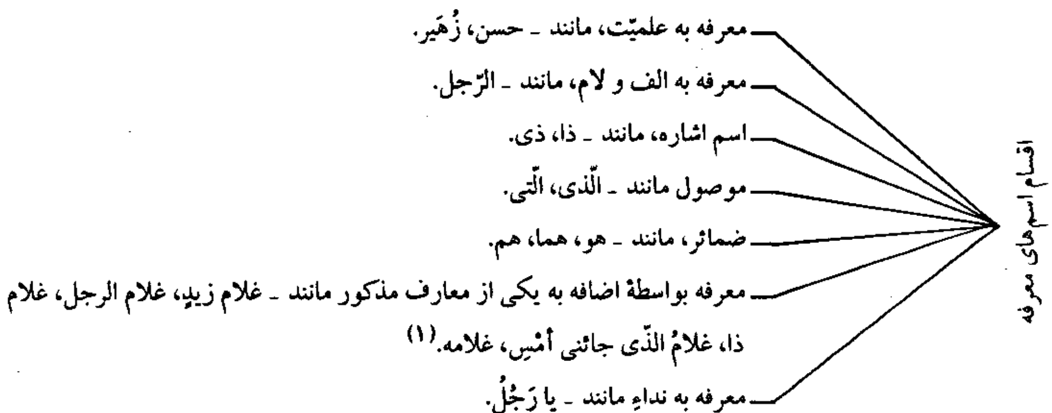








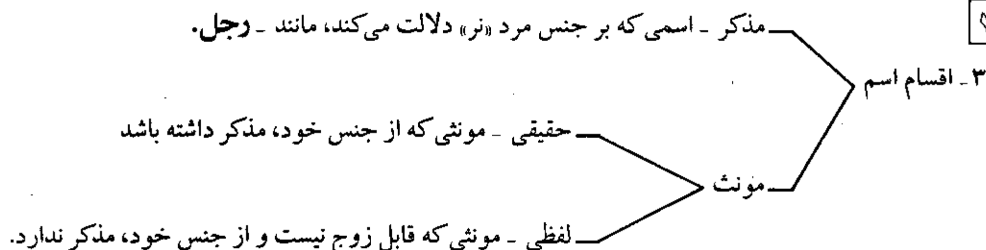


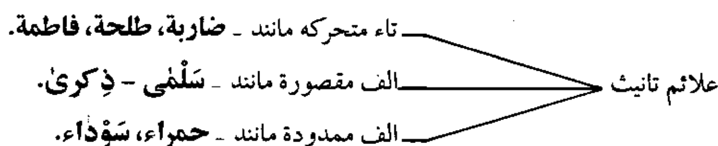


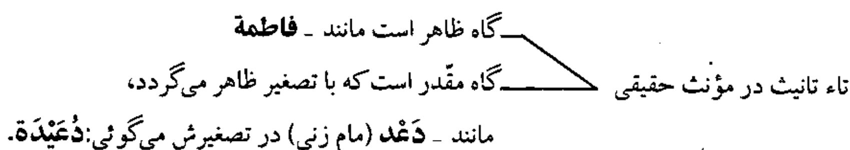
---

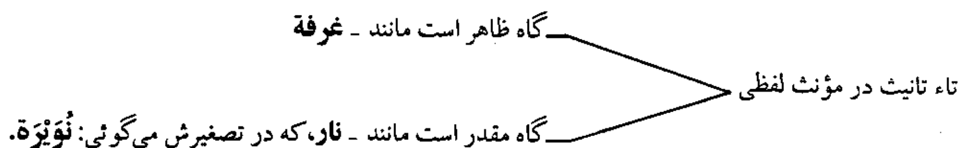
۱ ـ این نوع اضافه، اضافهٔ معنویّه است که مضاف در اضافه یا کسب تعریف می‌کند و آن در صورتی است که اسم به معرفه اضافه شود مانند مثالهای فوق، و یا کسبِ تخصیص می‌نماید، و آن در صورتی است که به اسمی نکره اضافه شود مانند ـ**غلام رجلٍ.**

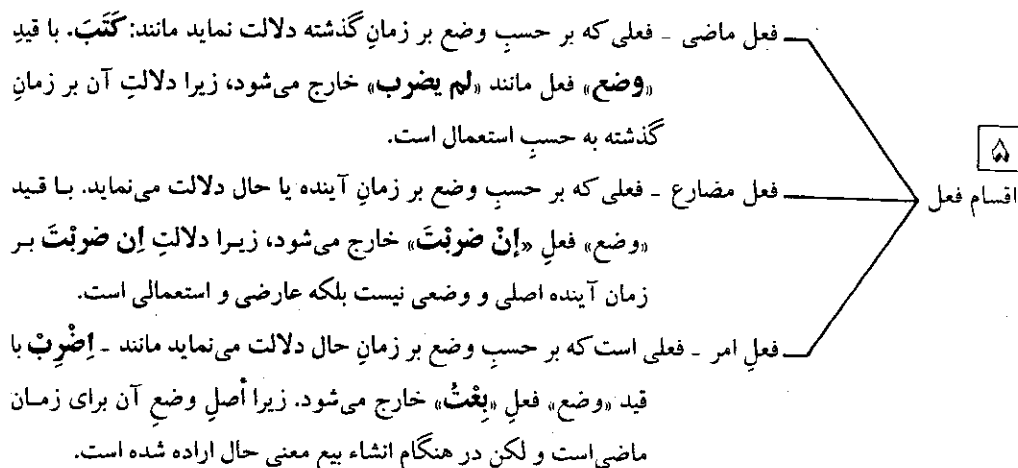

۷

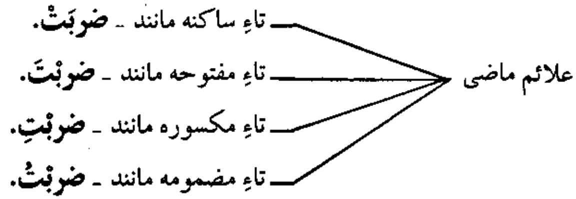

۳ـ اقسام اسم
مذکر ـ اسمی که بر جنس مرد «نر» دلالت می‌کند، مانند ـ **رجل.**
مونث
حقیقی ـ مونثی که از جنس خود، مذکر داشته باشد
لفظی ـ مونثی که قابل زوج نیست و از جنس خود، مذکر ندارد.

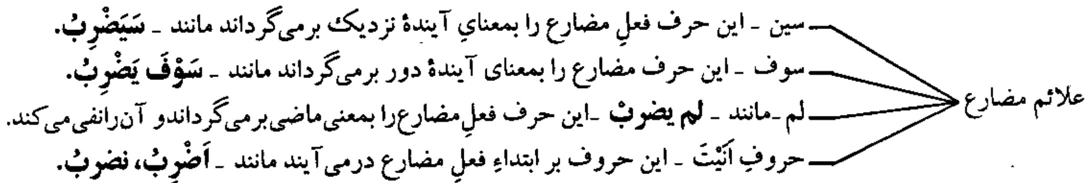

علائم تانیث
تاء متحرکه مانند ـ **ضاربة، طلحة، فاطمة.**
الف مقصورة مانند ـ **سَلْمٰی ـ ذِکریٰ.**
الف ممدودة مانند ـ **حمراء، سَوْداء.**

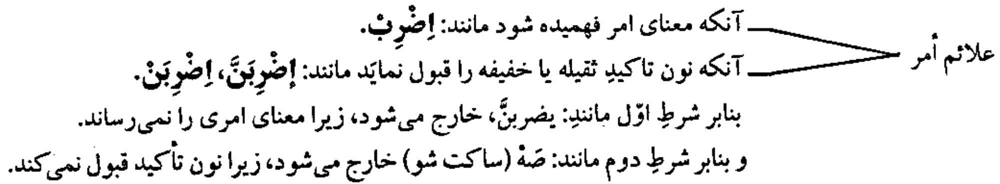

تاء تانیث در مؤنث حقیقی
گاه ظاهر است مانند ـ **فاطمة**
گاه مقّدر است که با تصغیر ظاهر می‌گردد،
مانند ـ **دَعْد** (نام زنی) در تصغیرش می‌گوئی:**دُعَیْدَة.**

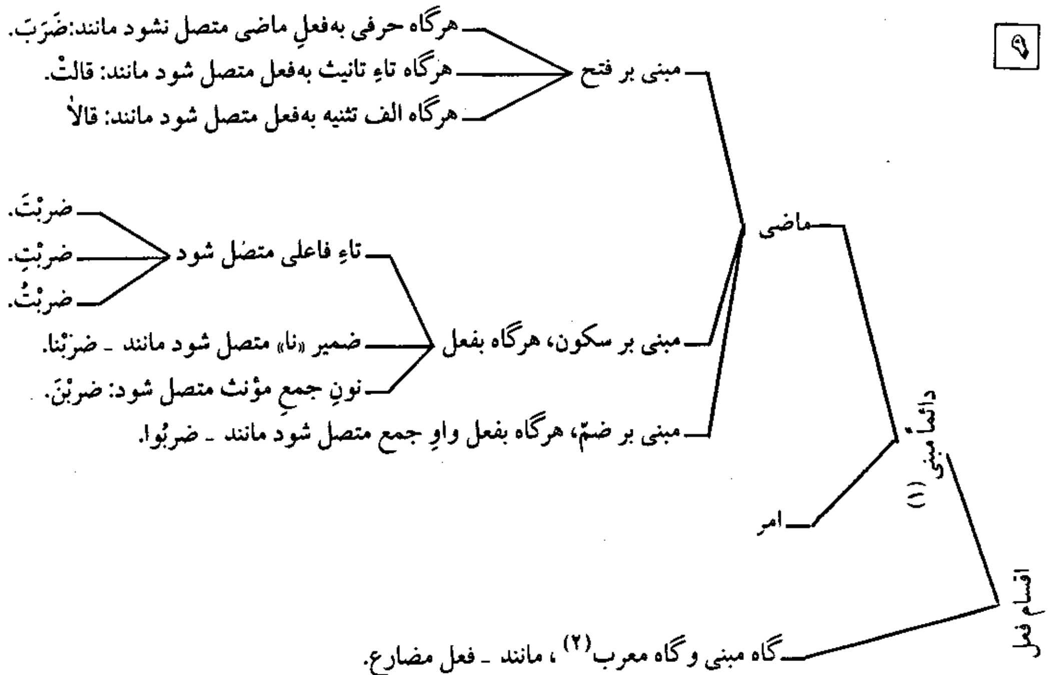

تاء تانیث در مؤنث لفظی
گاه ظاهر است مانند ـ **غرفة**
گاه مقدر است مانند ـ **نار**، که در تصغیرش می‌گوئی: **نُوَیْرَة.**


۵
اقسام فعل
فعل ماضی ـ فعلی که بر حسبِ وضع بر زمانِ گذشته دلالت نماید مانند: **کَتَبَ**. با قیدِ «**وضع**» فعل مانند «**لم یضرب**» خارج می‌شود، زیرا دلالتِ آن بر زمانِ گذشته به حسبِ استعمال است.
فعل مضارع ـ فعلی که بر حسبِ وضع بر زمانِ آینده یا حال دلالت می‌نماید. با قید «وضع» فعلِ «**إنْ ضربْتَ**» خارج می‌شود، زیرا دلالتِ **إن ضربْتَ** بر زمان آینده اصلی و وضعی نیست بلکه عارضی و استعمالی است.
فعلِ امر ـ فعلی است که بر حسبِ وضع بر زمانِ حال دلالت می‌نماید مانند ـ **اِضْرِبْ** با قید «وضع» فعلِ «**بِعْتُ**» خارج می‌شود. زیرا أصلِ وضعِ آن برای زمان ماضی‌است و لکن در هنگام انشاء بیع معنی حال اراده شده است.



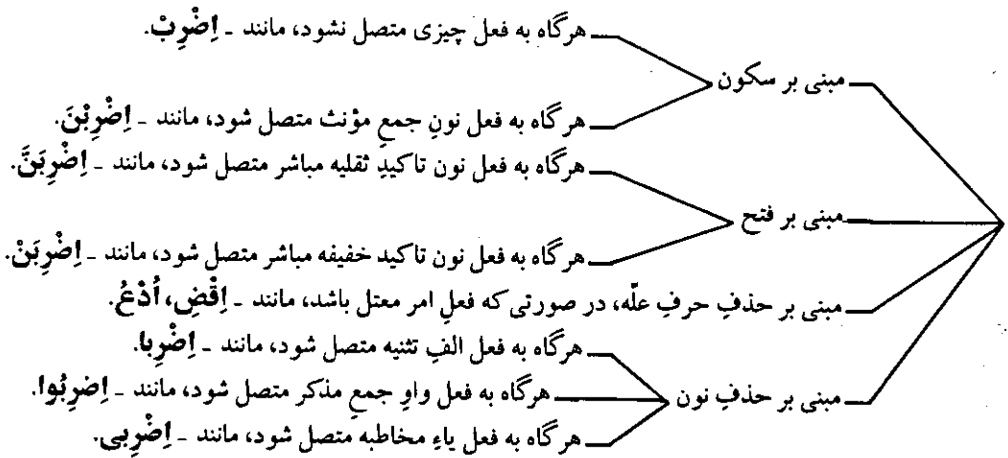


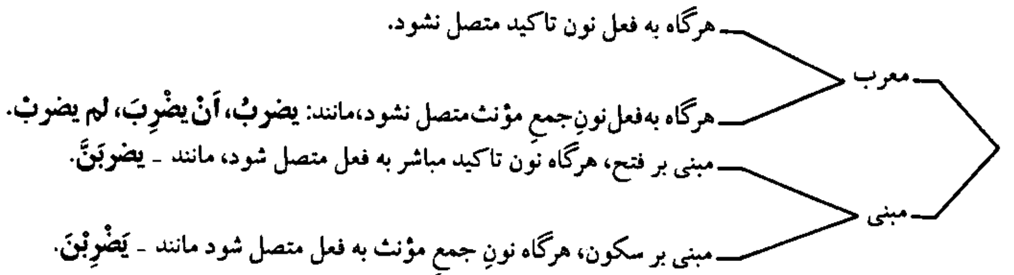




۱ ـ مبنی ـ کلمه‌ایست که بر اثرِ عوض شدنِ عوامل تغییری را نمی‌پذیرد و همیشه آخرش شکلِ ثابتی دارد.

۲ ـ معرب ـ کلمه‌ایست که حرکتِ آخرِ آن بسببِ تغییر عوامل، عوض می‌شود.





۵

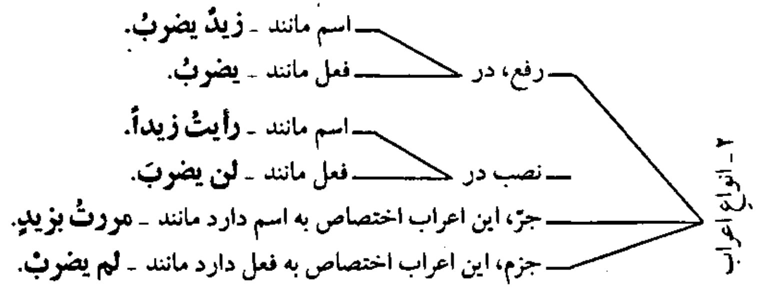
إعراب - عبارت است از تغییر و دگرگونی آخرِ کلمه که بوسیلهٔ عامل قرارداده می‌شود مـانندِ اعـرابِ «زیـد» در مثالهای: **جاءَزیدٌ، رَأَیْتُ زیداً، مررتُ بزیدٍ.**

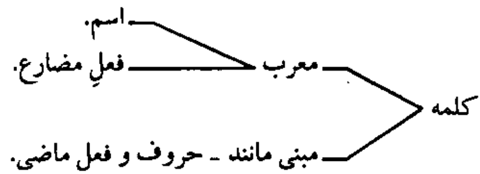
۱ - انواع اعراب[۱]:
- لفظی (ظاهری) مانند - **کَتَبَ خالدٌ، لم یضربْ.**
- تقدیری (غیر ظاهر) مانند - **ضَرَبَ موسیٰ عیسی.**

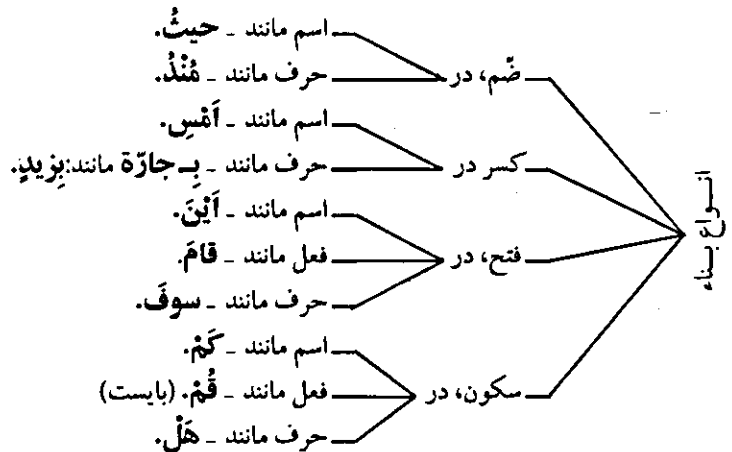
بناء - عبارت است از حالتِ آخرِ کلمه که هیچ عاملی آن را تغییر نمی‌دهد مانند بناءِ «ذا» در مثالهای: **جاءَذا، رأیتُ ذا، مررتُ بذا.**

---

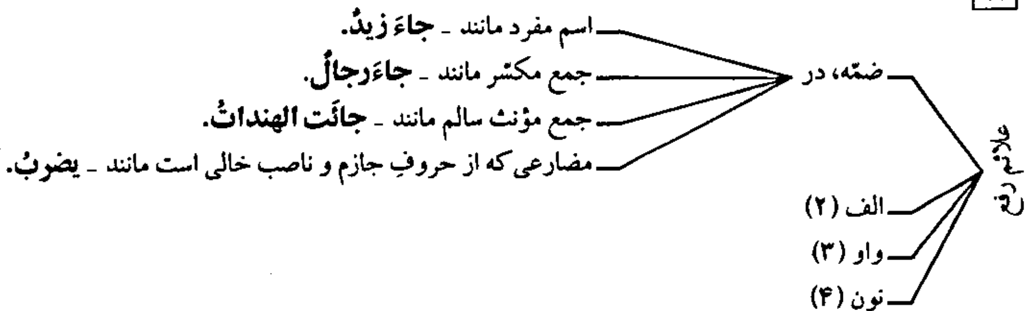
۱ - مبنی بودنِ فعلِ امر، اختلافی است و مرحوم شیخ بهائی، مبنی بودن را اختیار کرده‌اند، فعلِ امر همانندِ فعل مضارع مجزوم به سکون و حذف می‌شود.

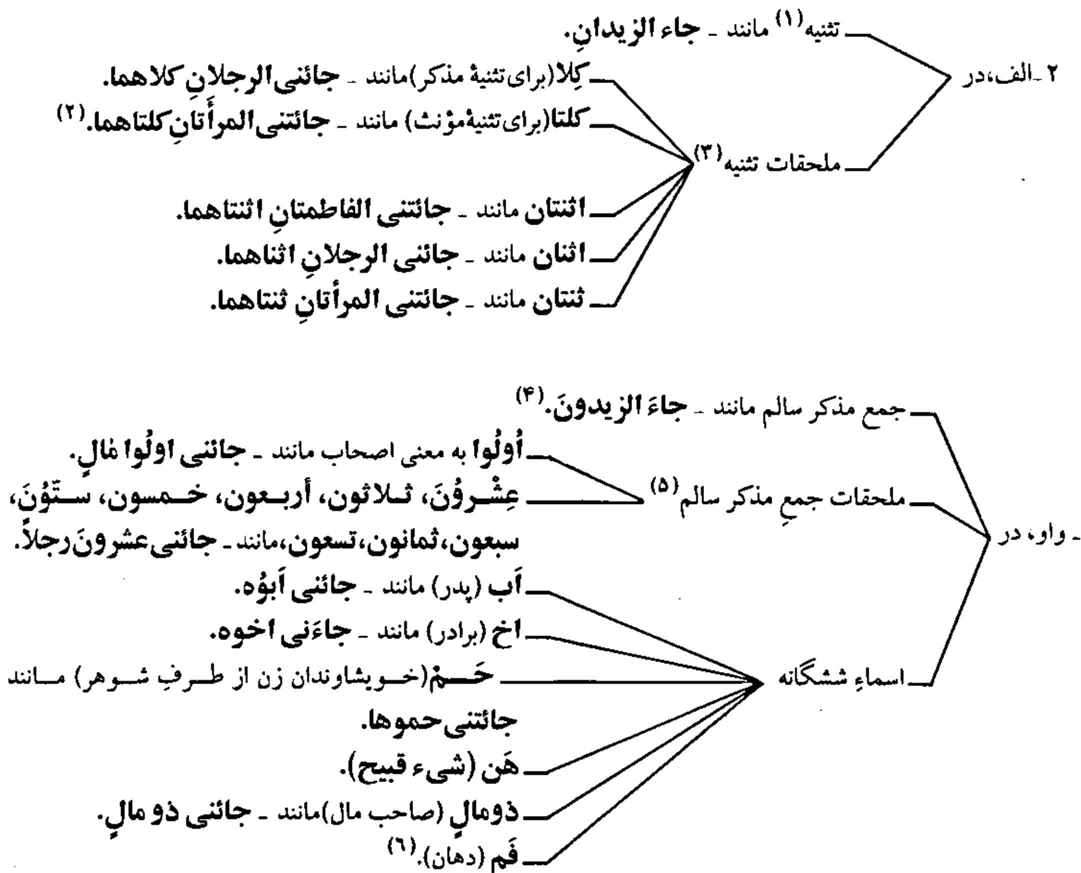

۲ـ انواع اعراب
رفع، در
اسم مانند ـ زيدٌ يضربُ.
فعل مانند ـ يضربُ.
نصب در
اسم مانند ـ رأيتُ زيداً.
فعل مانند ـ لن يضربَ.
جرّ، اين اعراب اختصاص به اسم دارد مانند ـ مررتُ بزيدٍ.
جزم، اين اعراب اختصاص به فعل دارد مانند ـ لم يضربْ.


كلمه
معرب
اسم.
فعلِ مضارع.
مبنى مانند ـ حروف و فعل ماضى.


انواع بناء
ضّم، در
اسم مانند ـ حيثُ.
حرف مانند ـ مُنذُ.
كسر در
اسم مانند ـ اَمْسِ.
حرف مانند ـ بِـ جارّة مانند:بِزيدٍ.
فتح، در
اسم مانند ـ اَيْنَ.
فعل مانند ـ قامَ.
حرف مانند ـ سوفَ.
سكون، در
اسم مانند ـ كَمْ.
فعل مانند ـ قُمْ. (بايست)
حرف مانند ـ هَلْ.

۱۱


علائم رفع
ضمّه، در
اسم مفرد مانند ـ جاءَ زيدٌ.
جمع مكسّر مانند ـ جاءَرجالٌ.
جمع مؤنث سالم مانند ـ جائَت الهنداتُ.
مضارعى كه از حروفِ جازم و ناصب خالى است مانند ـ يضربُ.
الف (۲)
واو (۳)
نون (۴)



---

۱ ـ شرایط حصول تثنیه:
- برای دلالت بر دو چیز نماید مانند رجلان دو مرد.
- برای دلالت بر دو چیز، از عطفِ اسمی بر اسم دیگر بی نیاز باشد پس مانندِ: **جائنی**
- **رجلٌ و رجلٌ**، را تثنیه نگویند، اگر چه دو چیز را می‌فهماند.

۲ ـ رفعِ **(کلا و کلتا)** در صورتی به الف است که به ضمیر اضافه شوند و اگر به ضمیر اضافه نشوند، اعرابِ آن دو در تمامِ حالات مقّدر بر (الف) است همانندِ اسم مقصور مانند ـ **جائنی کلا الرجلین، رأیت کلا الرّجلین، مررت بکلا الرّجلین.**

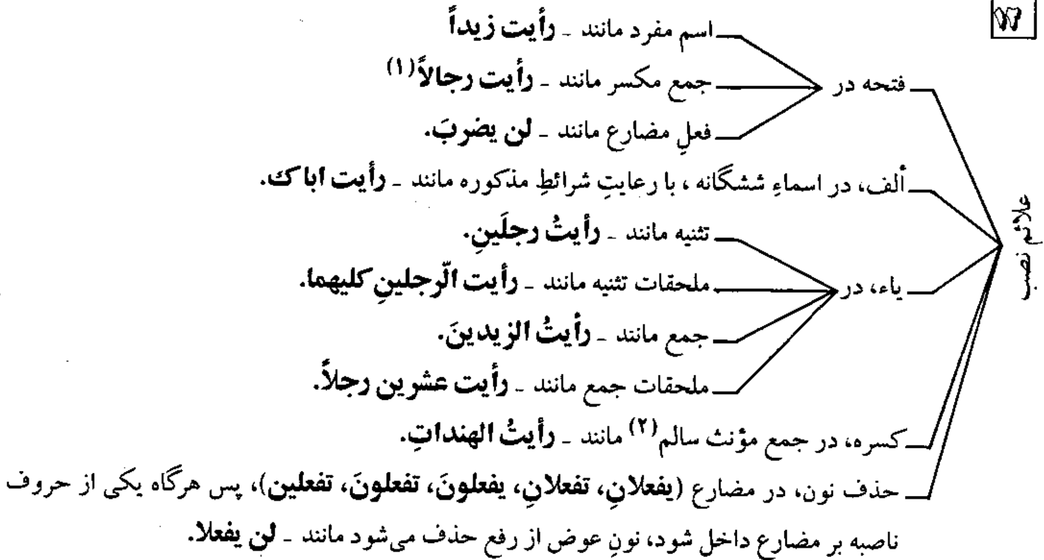
۳ ـ ملحقات تثنیه، دلالت بر دو چیز دارند ولکن مانندِ **«رجلانِ»** از لفظِ خود مفرد ندارند

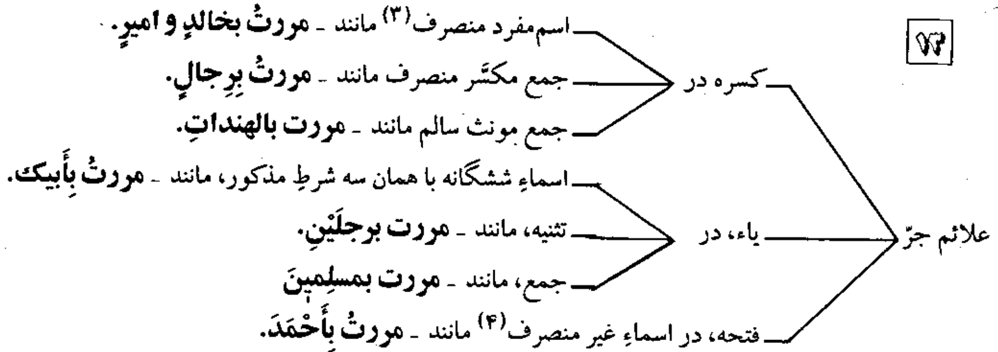
۴ ـ جمع مذکر سالم ـ این نوع جمع با افزودن «ونَ» یا «ینَ» به آخرِ مفرد بدست می‌آید مانند **عالمونَ، و عالمین** (جمع عالم) جمعِ سالم، جمعی است که شکلِ مفردِ آن به حالِ خود باقی باشد.

۵ ـ ملحقاتِ جمعِ مذکرِ سالم ـ جمعی است که هم شکل جمع مذکر سالم است و همانند آن استعمال می‌شوند، ولکن از لفظِ خود (مفرد) ندارند مانندِ **عشرون** که جمعِ **عشرة** نیست.

بقیه در صفحه بعد ←

۴ـ نون، در مضارع متصل به ضمیر رفع، یعنی در
- تثنیه مانند ـ **یفعلانِ، تفعلانِ.**
- جمع مانند ـ **یَفْعَلون، تفعلونَ.**
- مخاطبه مانند ـ **تفعلینَ.**





ادامهٔ پاورقی ←

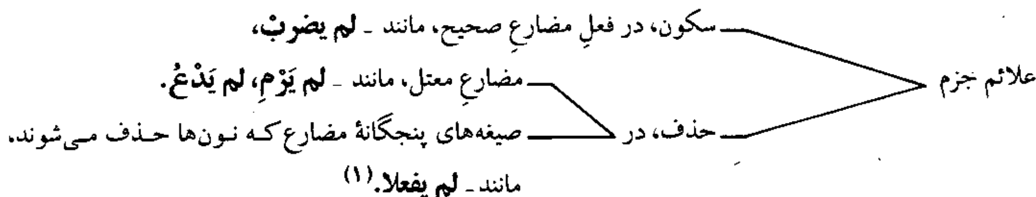
۶ـ شرائطِ رفعِ اسماءِ ستّه به واو
- مفرد باشندو پس اگر تثنیه یا جمع باشند، معرب با اعراب تثنیه و جمع خواهند بود.
- مکبّر باشند، پس اگر مصغّر شوندمعرب به حرکت می‌شوند.
- به غیر یاءِ متکلم اضافه شوند ، پس اگر به یاءِ متکلم اضافه شوند معرب به حرکاتِ تقدیری خواهند بود مانند ـ **جاء أَخی، رأیت اخی، مررتُ بأخی.**

۱ ـ جمع مکسّر ـ جمعی که شکلِ مفرد آن تغییر می‌یابد، مانند ـ **اطباء** (جمعِ طبیب)، **قُضاة** (جمعِ قاضی).

۲ ـ جمع مؤنث سالم ـ جمعی است که با افزودن «ات» به آخر مفرد بدست می‌آید، مانند ـ **عالمات، صالحات، مشاهدات، اطلاعات.**

۳ـ منصرف ـ اسمی که علاوه بر قبولِ تنوین، جَرِ آن نیز به کسره است.

۴ ـ غیرمنصرف ـ اسمی که تنوینِ صرف نمی‌پذیرد و جَر آن نیز به فتحه است.



موضع اعراب تقدیری

- اسمی که اَلفِ مقصوره دارد مانند موسیٰ اعرابِ رفع و نصب و جّر در آن مقدّر است.
- اسمِ مضاف به یاءِ متکلم، هر سه اعراب تقدیری است، مانند - **جاءَ غلامی، رایتُ غلامی، مررت بغلامی.**
- مضارعی که نون تأکید با واسطه به آن متصل شده است مانند - **یضربانِّ، لن یضربانِّ، لم یضربانِّ.** در این قسم، اعرابِ رفع و نصب و جزم تقدیریست.
- اسم منقوص(۲) مانند - **جاء القاضی، رایتُ القاضِیَ، مررتُ بالقاضی،** اعراب رفع جّر تقدیریست.
- مضارعِ معتل به اُلف مانند **یحییٰ، لن یحییٰ، لم یَحْیَ،** رفع و نصب به تقدیری و جزم به حذف است.
- مضارع معتل به واو و یا، مانند - **یدعو، یرمی - لن یدْعُو، لن یرمیَ - لم یَدْعُ، لم یَرْمِ،** رفع تقدیریست.
- جمعِ مذکرِ سالمِ مضاف به یاءِ متکلم، مانند - **جاء مُسْلِمِیَّ، رایت مُسْلِمِیَّ، مررت بمسلِمِیَّ.** مسلمّی در اصل مسلمون + ی، بوده ست ، نون در اضافه به یاء حذف می‌شود(مسلموی) و هرگاه یاء و واو در یک کلمه جمع شوند و اوّلِ آن دو ساکن باشد واو تبدیل به یاء می‌شود و هر دو در یکدیگر ادغام می‌شوند (مسلمّی)، نصب و جّر به یاء بعد از میم است.

۱ - منقوص - اسمی که در آخرش یاءِ خفیفه لازمه باشد و ماقبل یاء نیز مکسور باشد.

بوستان دوّم

۱۵

این بوستان در بیان اموری است، که به أسماءِ بستگی دارد، بنابر این در این بخش از افعال و حروف بحثی به میان نخواهد آمد مگر به مناسبتی که پیش می‌آید.

معرب و مبنی

اقسام اسم:
- معرب ـ اسمی است که هیچ شباهتی به حرف ندارد.
- مبنی ـ اسمی است که به جهتی به حرف شباهت دارد و به عبارت دیگر؛ اسمی که هیچگاه اعراب آخرش به جهت عوامل تغییر نمی‌نماید مانندِ اسم **(ذا)** در مثالهای: **جاءَ ذا - رأَیت ذا - مررتُ بذا.**

اقسام شباهتهای اسم به حرف:
- وضعی ـ آن که همانند حروف، بر یک یا دو حرف وضع شده باشد مانندِ غالب ضمائر.
- معنوی ـ آن که اسم دارای معنائی از معانی حروف باشد مانند: **متٰی** ـ که دارای معنایِ همزهٔ استفهام می‌باشد
- استعمالی ـ آن که اسم همانندِ حرف، نائب از فعل باشد، بدون آن که عاملی بتواند در آن اثر نماید مانندِ اسماءِ افعال که همانندِ حروفِ مشبّهه به فعل استعمال می‌شود.
- افتقاری ـ آن که اسم همانندِ حروف شرط، محتاج به جمله باشد، مانند موصولات که محتاجِ صله‌اند.
- اهمالی ـ آن که اسم همانندِ حروفِ مهمله، نه عامل باشد و نه معمول و مانندِ ابتداءِ سوره‌ها ـ مثل: **طٰه، یٰس**

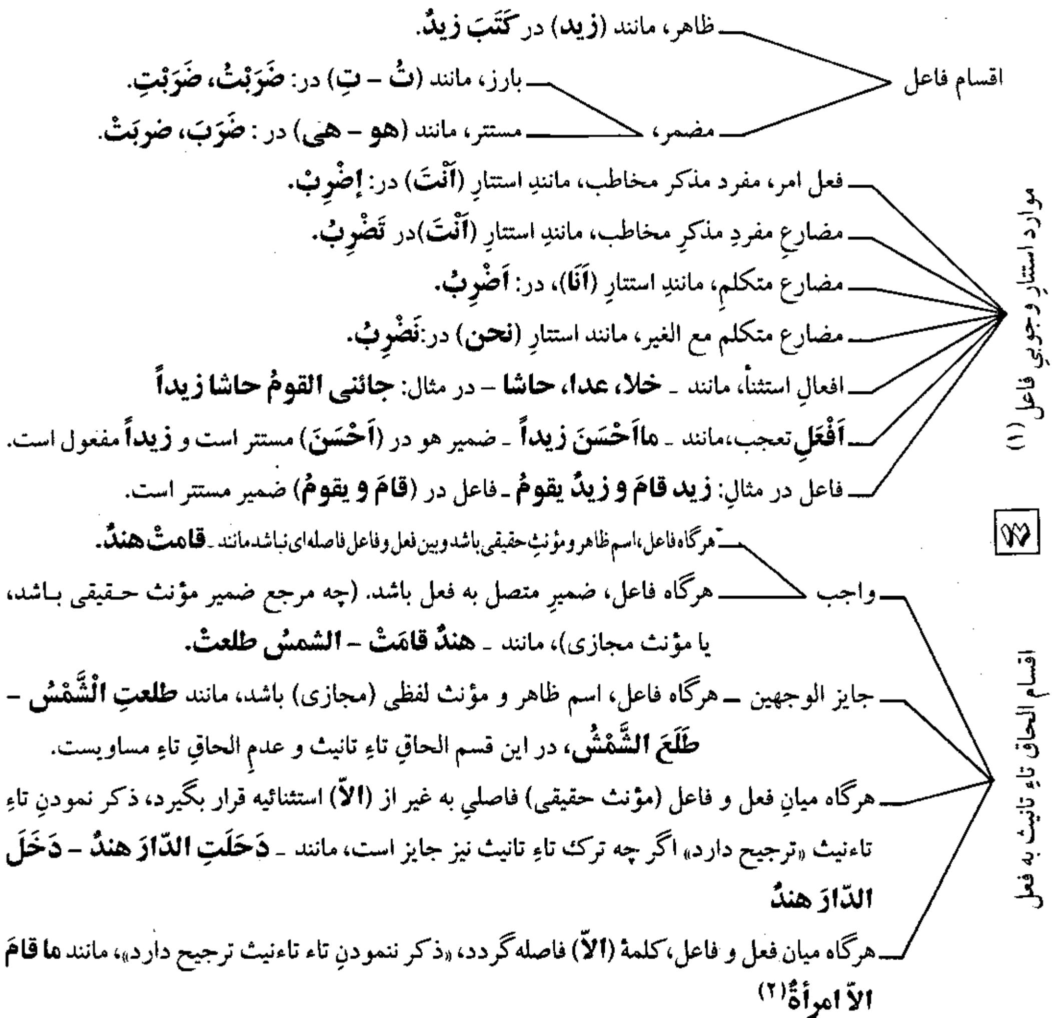
۱۵

معربات

الف ـ مرفوعات:
- فاعل.
- نائب فاعل.
- مبتداء.
- خبر.

۱- فاعل

فاعل، اسمی که عاملی به آن اسناد داده شده است و تحققِ آن عامل به واسطه آن اسم می‌باشد، چنانکه در (**قامَ بكرٌ**)، **بكر**، فاعل است و **قام** که عامل در **بكر** است به واسطه **بكر** تحقق دارد، همانطور که معلول به واسطه علت محقق می‌باشد.



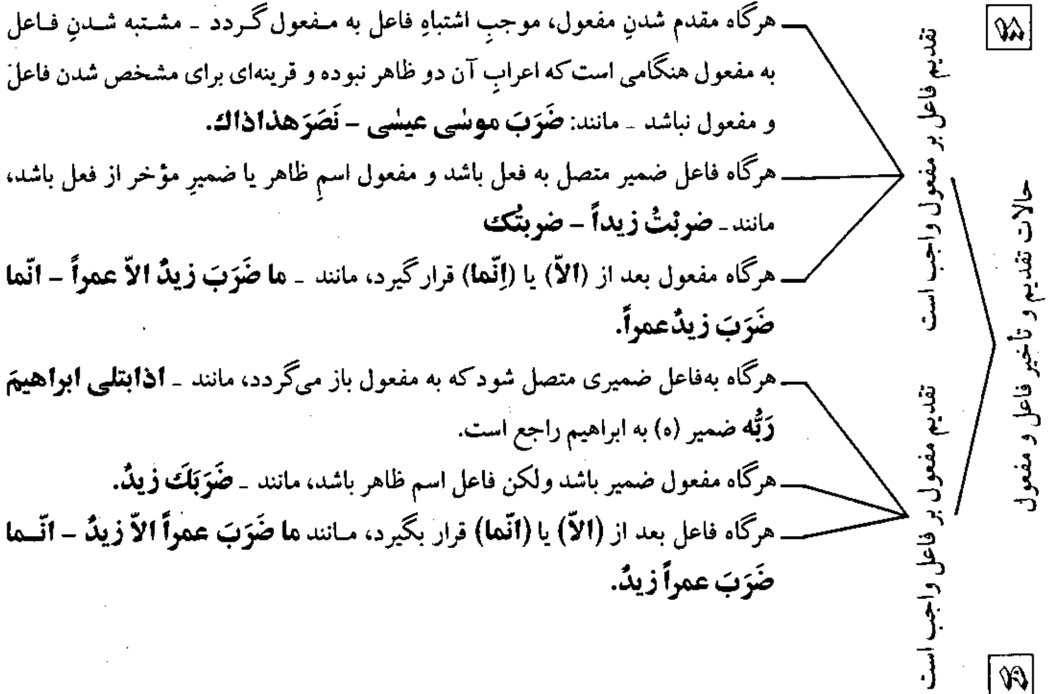
---

۱ - استتارِ وجوبی یعنی آن که تبدیل نمودنِ ضمیر به اسم ظاهر جایز نمی‌باشد مثلاً در (**اِضْرِبْ**) نمی‌توان گفت: **اِضْرِبْ اَنْتَ**. و یا در (**تضربُ**) نمی‌توان گفت: **تضربُ اَنْتَ**، و همچنین سایر مواردی که استتارِ فاعل وجوبی می‌باشد، و لذا هرگاه ضمیر در مواردِ استتار وجوبی، ظاهر گردد، مثلاً گفته شود - **اَقُومُ اَنَا - (اَنَا)** فاعل نمی‌باشد، بلکه تاکید است برای فاعلِ مستتر در (**اَقُومُ**)، همانند: **قُمْتُ اَنَا** - تاءِ مضموم فاعل است و (**اَنَا**) تأکید برای فاعل می‌باشد*

*استتار جایزی - به این معناست که تبدیلِ ضمیر به اسم ظاهر جایز است مانند - **ضَرَبَ**، می توان گفت - **ضَرَبَ زیدٌ.**

۲ - در باب **نِعْمَ و بئس**، نیز ترکِ نمودنِ تاً تاءنیث ترجیح دارد، مانند - **نِعْمَ المرأة هندٌ. (المرأة)** فاعل است و (**هند**) مخصوصِ به مدح، ذکر نمودنِ تاء تأنیث در باب **نِعْمَ و بِئْسَ** جایز است، مانند - **نِعْمَتِ المرأةُ هندٌ.**

اصل: فاعل به جهتِ شدّتِ احتیاجی که فعل به فاعل داود بر مفعول مقدّم است.



۱۸ حالات تقدیم و تأخیر فاعل و مفعول

تقدیم فاعل بر مفعول واجب است:

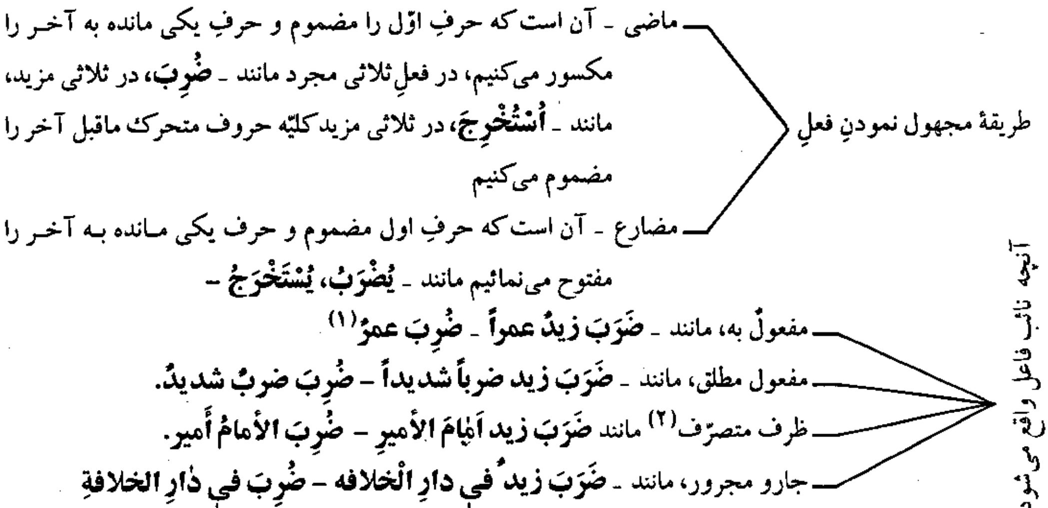
- هرگاه مقدم شدنِ مفعول، موجبِ اشتباهِ فاعل به مفعول گردد - مشتبه شدنِ فاعل به مفعول هنگامی است که اعرابِ آن دو ظاهر نبوده و قرینه‌ای برای مشخص شدن فاعل و مفعول نباشد - مانند: **ضَرَبَ موسٰی عیسٰی - نَصَرَهذاذاك.**
- هرگاه فاعل ضمیر متصل به فعل باشد و مفعول اسمِ ظاهر یا ضمیرِ مؤخر از فعل باشد، مانند - **ضربْتُ زیداً - ضربتُك**
- هرگاه مفعول بعد از **(الاّ)** یا **(اِنّما)** قرار گیرد، مانند - **ما ضَرَبَ زیدٌ الاّ عمراً - انّما ضَرَبَ زیدٌعمراً.**

تقدیم مفعول بر فاعل واجب است:

- هرگاه به‌فاعل ضمیری متصل شود که به مفعول باز می‌گردد، مانند - **اذابتلی ابراهیمَ رَبُّه** ضمیر (ه) به ابراهیم راجع است.
- هرگاه مفعول ضمیر باشد ولکن فاعل اسم ظاهر باشد، مانند - **ضَرَبَكَ زیدٌ.**
- هرگاه فاعل بعد از **(الاّ)** یا **(انّما)** قرار بگیرد، مانند **ما ضَرَبَ عمراً الاّ زیدٌ - انّما ضَرَبَ عمراً زیدٌ.**

۱۹

۲ - نائب فاعل: عبارت است از مفعولی که قائم مقامِ فاعل شده است و لذا تمامِ احکامیکه برای فاعل ثابت است،برای نائب‌فاعل نیز حاصل‌است - مانند مرفوع‌و عمده‌بودن‌در کلام، عدمِ‌جواز حذف‌و عدمِ‌جواز تقدیم‌بر فعل -



طریقهٔ مجهول نمودنِ فعلِ:

- ماضی - آن است که حرفِ اوّل را مضموم و حرفِ یکی مانده به آخـر را مکسور می‌کنیم، در فعلِ‌ثلاثی مجرد مانند - **ضُرِبَ**، در ثلاثی مزید، مانند - **اُسْتُخْرِجَ**، در ثلاثی مزید کلیّه حروف متحرک ماقبل آخر را مضموم می‌کنیم
- مضارع - آن است که حرفِ اول مضموم و حرف یکی مـانده بـه آخـر را مفتوح می‌نمائیم مانند - **یُضْرَبُ، یُسْتَخْرَجُ** -

آنچه نائب فاعل واقع می‌شود:

- مفعولٌ به، مانند - **ضَرَبَ زیدٌ عمراً - ضُرِبَ عمرٌ**[۱]
- مفعول مطلق، مانند - **ضَرَبَ زید ضرباً شدیداً - ضُرِبَ ضربٌ شدیدٌ.**
- ظرف متصرّف[۲] مانند **ضَرَبَ زید اَمَامَ الأمیرِ - ضُرِبَ الأمامُ أَمیر.**
- جارو مجرور، مانند - **ضَرَبَ زیدٌ فِي دارِ الْخلافه - ضُرِبَ فِي دٰارِ الخلافةِ**

---

۱ - مفعول به، نسبت به سه قسم دیگر اولویت دارد، یعنی با بودنِ مفهول به، نوبت به باقی در نائب فاعل شدن نمی‌رسد و اگر مفعول به در کلام نباشد، ظرف و مفعول مطلق و جار و مجرور، در نائب فاعل شدن مساوی می‌باشند.

۲ - ظرف متصرّف، ظرفی است که به اعتبار عامل، حالاتِ مختلفِ رفعی، نصبی و جرّی را می‌پذیرد.

آنچه نائب فاعل واقع نمی‌شود.
- مفعول دوّم بابِ عَلِمْتُ، مانند ـ **علمْتُ عمراً عالماً.**
- مفعولِ سوّم بابِ اَعْلَمْتُ، مانند ـ **اعلمت زیداً عمراً فاضلاً.**
- مفعول له، مانند ـ **ضربتُ زیداً تَأدیباً.**
- مفعول معه، مانند ـ **قُمتُ و عمراً.**

۳- مبتداء

۳۸

مباحث مبتداء

- تعریف مبتداء ــ اسمی که از عوامل لفظی[1] مجرد بوده باشد و خبری به آن نسبت داده شده باشد مانندِ **(اللّٰه)** در **اللّٰهُ اکبرُ.**
- اقسام مبتداء
  - اسمی[2] و آن مبتدائی است که از عوامل لفظی مجرد است و خبری به آن نسبت داده شده است، مانند ـ **اللّٰهُ غفورٌ رحیمٌ.**
  - وصفی ـ مبتدائی که مشتق است مانندِ اسم فاعل، اسمِ مفعول، مانند ـ **أقائمٌ زیدٌ، ما قائمٌ زیدٌ**
- شرائط مبتداء وصفی
  - آن که بعد از حرفِ نفی یا استفهام واقع شود
  - آن که رفع به اسم ظاهر، یا ضمیرِ بارز دهد مانند ـ **أعالِمٌ أنْتَ، أعالمٌ زیدٌ.**
- هرگاه وصف و اسم بعد آن هر دو مفرد باشد دو ترکیب دارد مانند: **اَقائمٌ زیدٌ ـ ما قائم زیدٌ**
  - **قائم:** مبتداء ـ **زید:** فاعل سدّ ـ مسدِّ خبر.
  - **قائم:** خبر مقدم ـ زید: مبتداء مؤخر.
- حالات مبتداء وصفی و ما بعدش
  - هرگاه بعد از وصف مفرد اسم تثنیه قرار بگیرد، وصف مبتداء می‌باشد و اسمِ تثنیه، فاعل و قائم مقامِ خبر می‌باشد، مانند: **أقائمٌ الزّیدانِ.**
  - هرگاه بعد از وصف مفرد جمع قرار بگیرد، مانند ـ **ما قائمٌ الزیدونَ. قائم:** مبتداء، **الزیدون:** فاعل و سدّ و مسّد خبر.
  - هرگاه وصف تثنیه باشد و اسمِ بعد از آن نیز تثنیه باشد، وصف از نظر ترکیب، (خبر) مقدم‌است و اسمِ بعد از آن مبتداء مؤخّر، مانند ـ **أقائمانِ الزّیدانِ**
  - هرگاه وصف جمع باشد و اسم بعد از آن نیز جمع باشد، ترکیب صورت چهارم را دارد، مانند ـ **أقائمونَ الزیدونَ.**

---

۱ ـ عوامل لفظی همان افعال، اسماء و حروفی هستند که رفع و نصب و جّر و جزم می دهند.

۲ ـ اسم بر دو قسم است:

الف ـ اسم صریح، مانند ـ **زیدٌقائمٌ.** ب ـ اسم مؤول ، مانند ـ **اَنْ تصوموا خیرٌلکم**، به تقدیر: **صَومُکم خیرٌ لکم.**

مسّوغات ابتدابه نکره

اصل در ابتداء، معرفه بودن است فلذا ابتداء به نکره صحیح نیست مگر آنکه فائده‌ای به آوردنِ نکره مترتب باشد و اموری نکره را تخصیص می‌زنند که به مسوغات ابتداء به نکره مشهورند.

مجوّزات ابتدا به نکره:

- هرگاه خبر ظرف مختص یا جارومجرورمختص باشد، مانند - **فی الدّار رجلٌ، عندی دینارٌ.**
- هرگاه بر اسم نکره، نفی مقدم گردد، مانند - **ما أحدٌ قائماً.**
- هرگاه اسمِ نکره مضاف باشد، **فِعْلُ خیرٍ حَسَنٌ.**
- هرگاه اسم نکره دعا باشد، مانند - **سلامٌ علیکم.**
- هرگاه اسمِ نکره شرط باشد، مانند - **مَنْ یَنْصُرِاللّهَ یَنْصُرْهُ.**
- هرگاه اسمِ نکره عام باشد، مانند - **کلٌّ یَموُتُ.**

۴- خبـــر

مباحث خبر:

- خبر - اسمی که از عواملِ لفظی مجرد است و به مبتداء نسبت داده می‌شود، مانند **(قائمٌ)** در مثالِ: **زیدٌ قائمٌ.**
- اقسام خبر
  - مشتق، اسمی است که دارای حروف و معنای فعل می‌باشد مانند اسم فاعل، اسم‌مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه، مانند: **زیدٌ قائمٌ ، عمروٌ مضروبٌ، خالدٌ حَسَنٌ، بکرٌ علاّمة.**
  - مؤوّل به مشتق، کلمه‌ای است که از جهت معنی مشتق می‌باشد، مانند **(اَسَدٌ)** در مثال: **هذا اَسَدٌ**، که به تأویل **(شجاعٌ)** برده می‌شود.
  - جامد، کلمه‌ای است که نه از جهت معنی و نه از حیث لفظ مشتق نمی‌باشد، مانند **(زید)** در مثال: **هذا زیدٌ.**
- اقسام خبر مشتق
  - رفع اسم ظاهر می دهد، در این صورت به همراه اسمِ ظاهر ضمیری وجود دارد که به مبتداء باز می‌گردد، مانند: **زیدٌ ناصرٌ اَبوه. (ناصر)** خبر است و رفع به **(ابوه)** داده است و ضمیر **(ابوه)** به **(زید)** برمی‌گردد.
  - رفع به ضمیر می‌دهد، در این صورت باید در خبر مشتق، ضمیری باشد که به مبتداء رجوع کند و این ضمیر مستتر، در مواردِ افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث با مبتداء مطابقت می‌کند، مانند: **زیدٌ قائمٌ**، در **(قائم)** ضمیر **(هو)** مستتر است و به **(زید)** باز می‌گردد.

تبصره

بدان هرگاه خبر، جامد باشد، مانند(**لفظ**) در **الکلمةُ لفظٌ**، و یا آنکه خبر، مشتق باشد ولکن رفع به‌اسم ظاهر بدهد، مانند (**قائمٌ**) در: **زیدٌ قائمٌ ابوه**، در این دو مورد، در خبر ضمیری نیست تا با مبتداء مطابقت کند.

حذف خبر
- جایز - هرگاه قرینه‌ای بر محذوف دلالت نماید ولکن چیزی از خبر جانشین نکردد، مثلاً شما در پاسخ کسی که می‌پرسد - **مَنْ عندكَ**؟ می‌گوئید: **زیدٌ**، قرینه بر حذف خبر(**عندكَ**) می‌باشد و خبر محذوف (**عندی**) است یعنی: **زیدٌ عندی.**
- واجب - هرگاه قرینه‌ای بر حذفِ خبر دلالت نماید و خبر محذوف نیز جانشینی داشته باشد.

حذف وجوبی خبر
- هرگاه خبر بر مقارنت دلالت کند و بوسیله (واو) به معنای **مَعَ**، چیزی به آن عطف شود، مانند **كُلُّ رجلٍ وضَيْعَتُهُ** - به تقدیر: **كُلُّ رجلٍ مقرونٌ مع ضیعته** (هرکس با پیشهٔ خود دمساز است).(واو) قرینه است و (**ضَيْعَتُه**) قائم مقام خبر محذوف می‌باشد.
- هرگاه مبتداء مصدر یا مضاف به مصدر باشد و بعد از آن حال قرارگیرد، مانند - **ضربی زیداً قائماً** - به تقدیر: **ضربی زیداً حاصلٌ اذاکان قائماً**. با حذف شدن خبر (**حاصل**) - (**اذاکان**) نیز حذف گردید و با حذف شدن قائم مقامِ خبر (یعنی **اذا** ظرفیّه) حال (**یعنی قائماً**) در مقام ظرف می‌نشیند، برای آنکه در حال معنای ظرفیت وجود دارد و همینطور است مثال: **اکثرُ شُربی السَّويقَ مَلْتُوتاً**(اکثرِ نوشیدنی من، آرد جو است در حالی که با آب مخلوط شده است)،اسم تفضیل از جهت حکم همانند مضاف‌الیه خود می‌باشد پس حکم (**اکثر**) همانند مصدر است.
- هرگاه مبتداءبعد از (**لولا**) غالبیّه قرار بگیرد، مانند - **لولا عَلیٌّ لهلكَ عُمَر** - به تقدیر: **لولا علیٌّ**(ع) موجود **لهلكَ عُمَرُ**، خبر (**موجودٌ**) بوده است.
- هرگاه مبتداء صریح در قَسَم باشد و خبر آن نیز قَسَم باشد، مانند - **لَعَمْرُكَ لأَقُومَنَّ**. (به جان تو قسم، می‌ایستم) مبتداء قرینه بر محذوف و (**لأقومنّ**) جانشین محذوف گردیده است.

۳۱

تفاوت مبتداء و خبر

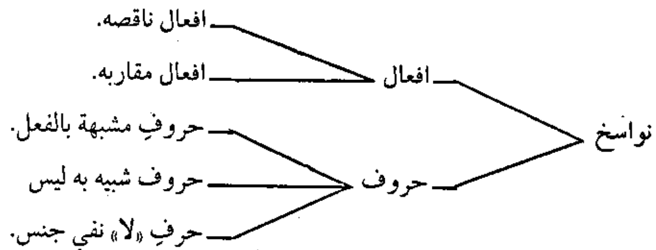
تفاوت مبتداء و خبر
- مبتداء باید نزد گوینده و شنونده معلوم باشد.
- اصل در مبتداء آن است که بر خبر مقدم باشد.
- آنچه در نزد گوینده و شنونده مجهول باشد، خبر قرار می‌گیرد، مانند اینکه گوینده اعتقاد دارد، شنوندهٔ جملهٔ - **زیدٌ عالمٌ**، نمی‌داند که زید عالِم است و از عالم بودنِ زید خبر می‌دهد.

هرگاه مبتداء و خبر، هر دو معلوم باشند، مانند ـ **اللّهُ رَبُّنا**، در این‌صورت می‌توان هر یك را مبتداء و خبر قرارداد، یعنی یکمرتبه **(اللّه)** را مبتداء و **(رَبُّنا)**، خبر و بار دیگر **(رَبُّنا اللّه)** **(رَبُّنا)** را مبتداء و **(اللّهُ)** خبر.



نـــواسخ

گاه بر مبتداء و خبر، افعال و حروفی وارد می‌شوند که مبتداء را اسم و خبر را خبر برای خود قرار می‌دهند، این افعال و حروف را «نواسخ» نامند، زیرا ابتدائیتِ مبتداء را زائل می‌کنند.





۱- افعال ناقصه

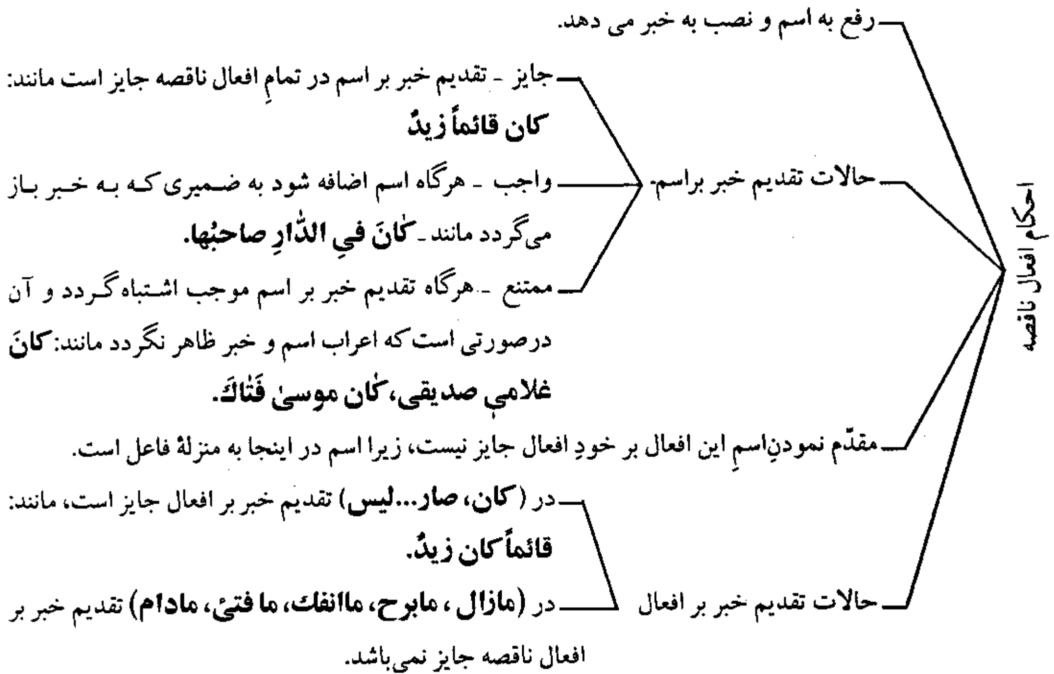
مباحث افعال ناقصه:

الف ـ افعال ناقصه ـ افعالی می‌باشند که علاوه بر مرفوع، احتیاج به منصوب دارند و به همین جهت این افعال را «افعالِ ناقصه» می‌گویند ـ مانند: **کانَ اللّهُ عَلیماً.**

ب ـ افعال ناقصه، رفع به اسم و نصب به خبر می‌دهند، مانند ـ **صارَسعیدٌ عالماً.**

ج ـ افعال ناقصه عبارتند از:

۱- کانَ
۲- صارَ
۳- اَصْبَحَ
۴- اَضْحٰی
۵- اَمْسٰی
٦- ظلّ
۷- بات
۸- لیس
۹- ما زالَ
۱۰- مابَرِحَ
۱۱- ماانْفَکَّ
۱۲- ما فتئ
۱۳- ما دامَ


احکام افعال ناقصه
رفع به اسم و نصب به خبر می دهد.
حالات تقدیم خبر براسم.
جایز - تقدیم خبر بر اسم در تمامِ افعال ناقصه جایز است مانند: **کان قائماً زیدٌ**
واجب - هرگاه اسم اضافه شود به ضمیری که به خبر باز می‌گردد مانند - **کانَ فِي الدّارِ صاحِبُها.**
ممتنع - هرگاه تقدیم خبر بر اسم موجب اشتباه گردد و آن درصورتی است که اعراب اسم و خبر ظاهر نگردد مانند: **کانَ غلامِي صديقي، كان موسىٰ فَتاكَ.**
مقدّم نمودنِ اسمِ این افعال بر خودِ افعال جایز نیست، زیرا اسم در اینجا به منزلۀ فاعل است.
حالات تقدیم خبر بر افعال
در (**کان، صار...لیس**) تقدیم خبر بر افعال جایز است، مانند: **قائماً کان زیدٌ.**
در (**مازال، مابرح،ماانفك، ما فتئ، مادام**) تقدیم خبر بر افعال ناقصه جایز نمی‌باشد.



تذکر:

ما در (**مابرح، مافتیٔ، مازال، ماانفكّ**) نافیه است و ما در «مادام»، مصدریه ظرفیه است.

تبصره: آنچه از افعال ناقصه صرف شود یعنی مضارع، امر، نهی، اسم فاعل، اسم مفعول، همانند فعل ماضی، رفع به‌اسم و نصب به خبر می‌دهند، مانند ـ **یکون زیدٌ قائماً. فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً. كُونُوْا قَوّامِین بِالقِسْطِ**

خصائص کان

- هرگاه مضارعِ «**کانَ**» مجزوم گردد، می‌توان نونِ مضارع را حذف نمود: به‌شرط
  - آنکه مضارع مجزوم به‌سکون باشد نه به حذف.
  - آنکه مضارع به ضمیر منصوب متصلِ نباشد.
  - آنکه بعد از نون، ساکن نباشد، مانند ـ **لَمْ أَكُ بَغِيّاً** (سرکش و تجاوزگر نبودم)

(**اَكُ**) در اصل (**اَكُونُ** ـ متکلم وحده) بوده، بعد از دخول (**لم**) ضمهٔ نون به جهت جازم و (واو) به جهت التقاء ساکنین حذف شد، سپس نون به علت تخفیف حذف می‌گردد.[1]

- گاه (**کانَ**) با اسمش، بعد از (**اِنْ و لَو**) شرطیه حذف می‌گردد و خبر باقی می‌ماند.
- گاه (**کانَ**) با خبرش، بعد از (**اِنْ و لو**) شرطیه حذف می‌گردد و اسم به حالِ خود باقی می‌ماند، در دو موردِ مذکور چهار صورت ترکیبی جایز است.

---

۱ ـ بنابر این، مانند ـ **تکونُ لَكُما الْكِبْرِیاء** ـ خارج می‌شود، زیرا مضارع مجزوم نیست و بنابر شرطِ اوّل مانند ـ **و تکونوُا مِنْ بعده قوماً صالحینَ**. زیرا جزمش به حذف نون است و در مانند ـ **لم یَكُنْهُ**، نون حذف نشده است زیرا متصل به ضمیر منصوب گردیده و در مثال ـ **لم یكنِ اللّٰهُ لِیَغْفِرَلهم**، چون متصل به حرف ساکن شده است (**اَلْ** در اللّٰه) نون حذف نمی‌شود.

صُوَرُ ترکیبی - النّاسُ مَجزیّونَ بأعمالهم إنْ خیراً فخیرٌ و إنْ شرّاً فشرٌّ

— نصبِ خیر و شرِّ اوّل، بنابر خبریّت برای (کان) که با اسمش حذف شده است - رفعِ (خیر و شرّ) دوم، بنابر آنکه خبر برای مبتداء محذوف باشد، تقدیر جمله چنین است: **اِنْ کانَ عَمَلُهم خیراً فجَزاؤُهُمْ خیرٌ وَاِنْ کانَ عَمَلُهم شرّاً فَجَزاؤُهُمْ شرٌّ**

— رفعِ خیر و شرِّ اوّل، بنابر آنکه اسم باشند برای (کان) که خبرش حذف شده است و امّا خیر و شرّ دوم نیز مرفوعند، به‌جهت آنکه خبر برای‌مبتداء محذوف‌می‌باشند، بنابراین تقدیرجمله چنین است: **اِنْ کانَ فِي عَمَلِهم خیرٌ فجزائُهُمْ خیرٌ، وَ اِنْ کانَ فِي عَمَلِهِم شرٌّ فجزائُهُمْ شرٌّ**

— نصبِ خیر و شرِّ اول و دوم، بنابر خبریّت برای (کانَ) که با اسمش حذف شده است پس تقدیر جمله چنین است: **اِنْ کانَ عملُهُم خیراً فیکونُ جزائُهم خیراً، و اِنْ کانَ عملهم شرّاً فیکون جزاؤهُمْ شرّاً.**

— رفعِ خیر و شرّ اول، بنابرآنکه اسم برای (کانَ) که با خبرش حذف شده است. نصبِ خیر و شرّ دوم، بنابر خبریّت برای (کان) که با اسمش حذف شده است، پس تقدیر جمله چنین است - **اِن کانَ فی عملَهُمْ خیرٌ فیکون جزائُهم خیراً واِنْ کان فی عملَهُم شرٌّ فیکونُ جزائُهم‌شرّاً**

[مردم‌به کردارشان پاداش داده می‌شوند، اگر نیک باشد عملشان، پس جزایشان نیز نیک است و اگر عملشان بد باشد، پاداش آنان نیز بد است.]

حالات قوّت و ضعف تراکیب حدیث النّاس مجزیّون...

— صورت اول اَقْوی می‌باشد، زیرا در این قسم حذف (کان) با اسمش بعد از (اِنْ) شرطیه انجام یافته و مبتداء بعد از فاءِ جزائیه مقدرگشته وهر دو حالت بسیار مشهور است.

— صورت دوم و سوم متوسط می‌باشند، زیرا در هر یك، جهت قوّت و ضعفی وجود دارد، مثلاً صورت دوم یك وجه قوت دارد و آن حذف (کان) با خبرش بعد از فاءِ جزائیه می‌باشد و یك وجه ضعف دارد و آن حذف (کان) با خبرش بعد از (اِنْ) شرطیه می‌باشد، صورت سوم نیز وجه قوتش، حذفِ (کان) با اسمش بعد از (ان) شرطیه است و وجه ضعفش، حذفِ (کان) با اسمش بعد از (فاءِ) جزائیه است.

— صورت چهارم اَضْعَفِ صُوَر می‌باشد، زیرا حذف (کان) با خبرش بعد از (ان) شرطیه و حذف (کان) با اسمش بعد از (فاءِ) جزائیه، بندرت اتفاق می‌افتد.

حروف مشبّهة بالفعل

۲۵

اقسام حروف مشبهة بالفعل:

- **اِنَّ**، این حرف تاکید را می‌رساند و به معنای (اینکه) می‌باشد، **اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رّحیم.**
- **اَنَّ**، حرف تاکید است و به معنای (بدرستیکه) می‌باشد، مانند ـ **اَنَّكَ تَرَی الْاَرضَ خاشعةً.**
- **كَاَنَّ**، برای تشبیه است، مانند: **كَاَنَّ الْجَبَلَ مِسمٰارٌ** ـ
- **لكنَّ**، برای (استدراك) است ـ استدراك یعنی بر طرف نمودنِ توّهمی که از جملهٔ ما قبل در ذهن ایجاد گشته است ـ مانند: **سعیدٌ عالمٌ لكنّه لایَخافُ مِنَ اللّه.**
- **لَعَلَّ**، برای (ترجّي و امیدواری) است ـ ترّجي یعنی انتظار داشتنِ امری ممکن ـ ، مانند: **لَعَلَّكُم تتفكَّرُونَ.**
- **لَیْتَ**، برای طلب کردن حصولِ چیزی، که
  - گاه حصول آن چیز ممکن است ولی بعیدالوقوع است **لَیْتَ زیداً قائمٌ.**
  - گاه حصول آن چیز ممکن نیست: **لَیْتَ زیداً طائرٌ**

شباهتهای این حروف به فعل:

- همانندِ فعل، رفع و نصب می‌دهند.
- همانند فعل، بر اسماء داخل می‌شوند.
- همانند فعل، مبنی بر فتح می‌باشند.
- همانند فعل، سه حرفی، چهار حرفی و پنج حرفی می‌باشند.

احکام حروف مشبهة بالفعل:

- این بر مبتداء و خبر داخل می‌شوند.
- این‌حروف نصب به‌مبتداء می‌دهند و آنرا اسمِ خود و خبر را رفع می‌دهند و خبرِ خود می‌نمایند.
- هیچگاه اسم یا خبرِ این حروف بر آنان مقدم نمی‌شوند، اگر چه خبرِ حروف شبیه به فعل، ظرف یا جار و مجرور باشد، باز نمی‌توانند بر خودِ حروف مقدم گردند.
- هیچگاه خبر بر اسم مقدم نمی‌شود، مگر آنکه خبر
  - ظرف باشد، مانند، **اِنَّ لَدَیْنٰا انكٰالاً.**
  - جارو مجرورباشد، مانند: **اِنَّ فی ذٰلكَ لَعِبْرَةً**
- گاه (ما) زائده‌ای به این حروف متصل می شود و آنها را از عملِ نصبی و رفعی باز می‌دارد، در این صورت بر جملهٔ فعلیه نیز داخل می‌گردند، مانند: **اِنَّمٰا یُوحیٰ اِلیَّ، اِنّمااَلْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ**، این «ما» راکافّه می‌گویند، زیرا حروف شبیه به فعل را از عمل نمودن، منع می‌کند.
- هرگاه بر اسم حروف مشبهٔ بفعل،اسمی دیگر عطف شود، قاعده آن‌است که آنرانصب دهیم‌به‌جهت‌عطف‌بر لفظِ‌اسمِ حروفِ مشبهه، حال معطوف
  - قبل از اتمام خبر عطف شود، مانند: **اِنّ زیداً و عمراً قائمانِ.**
  - بعد از اتمام خبر عطف شود، مانند: **اِنَّ زیداً قائمٌ وَعمراً.**[1]

---

۱ ـ در خصوص ـ **اِنَّ، اَنَّ، لكنّ** ـ می‌توان معطوف را رفع داد، به جهت عطف نمودنِ معطوف بر محلِ اسمِ آنها (البته معطوفی که بعد از اتمام خبر عطف شده باشد)، مانند ـ **اِنَّ زیداً قائمٌ و عمروٌ ـ لكنّ زیداً كاتبٌ و خالدٌ**

گاه‌بر اسم وگاه‌بر خبرِ (إنَّ) لام ابتداء داخل می‌شود، مانند: إنّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً (خبر اسم) إنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ (اسم خبر)

اَنَّ بخوانیم ـ هرگاه بتوانیم مصدر را در محل (اِنّ) با اسم و خبرش قرار بدهیم و معنی نیز صحیح باشد و آن در صورتی است که:

الف ـ (اِنَّ) با اسم و خبرش در موضع فاعل قرار بگیرد، مانند ـ **بَلَغَني اَنَّكَ قائمٌ** ـ بتاویل: **بَلَغَني قيامُكَ** ـ (رسیده است به من مسافرت کردن تو) قیام: فاعلِ (بَلَغَني) است.

ب ـ (اَنّ) با اسم و خبرش در موضع مفعول قرار بگیرند، مانند ـ **عَلِمْتُ اَنَّكَ مُقيمٌ** ـ بتأویل: **عَلمتُ اِقامَتَكَ** ـ ، دانستم اقامت کردنِ تو را).

اِنَّ بخوانیم ـ هرگاه نتوانیم مصدر را در محل (اِنّ) با اسم و خبرش قرار بدهیم و آن در صورتی است که:

الف ـ (اِنّ) در ابتداءِ کلام واقع شود، مانند ـ **اِنّ اللّهَ عزيزٌ.**

ب ـ (اِنّ) بعد از مادهٔ قول واقع شود، مانند **قالَ اِنّي عبدُاللّهِ**، زیرا جملهٔ **(اِنّي عبدُاللّهِ)** مفعولٌ به، برای (قال) می‌باشد که اصطلاحاً مقولِ قول می‌گویند و مقول قول باید جمله باشد و لذا جملهٔ مذکور تأویل به مفرد نمی‌رود.

پ ـ اِنَّ بعد از (اَلا)، (حيث)، (اذ)، (ثم)، (كلاّ) قرار بگیرد، مانند ـ **اَلا اِنَّ حزبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. تُبْ اِذْ اِنَّ اللّه توّاب رحيمٌ، ثمّ اِنَّ عَلَينا بَيانَهُ، كَلاّ اِنَّهُم عن ربِهِمْ لَمَحْجُوبُونَ.**

اِنَّ و اَنَّ بخوانیم ـ هرگاه اِنَّ خبرِ برای قول باشد و خبرِ (انَّ) نیز معنای قول باشد، و فاعلِ هر دو قول یکی باشد، مانند ـ **اَوَّلُ قولي اِنّي اَحْمَدُ اللّهَ.** (مبتداء خبر خبربرای (انّ)) فاعل در **(اوّل قولي)** و **(اَحْمَدُاللّهَ)** متکلم است و اما می‌توان همزهٔ **(اَنَّ)** را مفتوح نمود، زیرا مصدر می‌تواند در موضع (انّ) با اسم و خبرش قرار گیرد یعنی می‌توان گفت: **اوّلُ قولي حَمْدُ اللّهِ.** و اما می‌توان همزهٔ (اِنّ) را مکسور نمود، زیرا جملهٔ **(اِنّي اَحْمَدُاللّهَ)** مقولِ قول واقع می‌شود، و مقولِ قول باید جمله باشد.

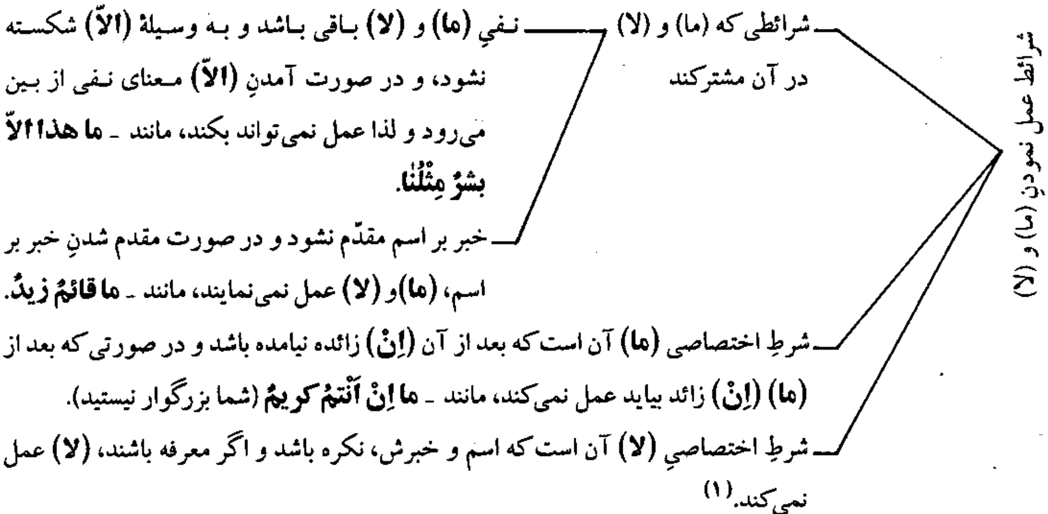
هرگاه **(انَّ)** بعد از **(اذا)** فجائیه و یا (فاء) جزائیه واقع شود، جایز الوجهين است.

۷۵

۳- (ما) و (لا) شبیه به لیس

حروفِ شبیه به لیس، حروفی هستند که بر مبتداء و خبر داخل شده و همانندِ **(لیس)** عمل می‌کنند، یعنی رفع به اسم و نصب به خبر می‌دهند، مانند - **ما هذا بشراً**.

وجه شباهتِ (ما) و (لا) به لیس:
- **(ما)** و **(لا)** همانندِ **(لیس)** بر نفی دلالت دارند.
- نفيِ **(ما)** و **(لا)** همانندِ **(لیس)**، بر مبتداء و خبر داخل می‌شوند.



---

۱ - (لاتَ) - گاه به کلمهٔ (لا) تاء تانیثِ اسمی یا تاءِ مبالغهٔ در نفی ملحق می‌شود، در این صورت کلمهٔ (لاتَ) به زمانها اختصاص پیدا می‌کند یعنی فقط در (زمان و حین) عمل می‌نماید و حذف شدنِ اسم آن زیاد است ولکن خبرش باقی می‌ماند، مانند آیهٔ شریفهٔ: «**لاتَ حینَ مَناصٍ**» - یعنی هیچ راهی برای آنها نبود، سورهٔ ص آیهٔ ۳، و اصل آن چنین بوده است: «**لاتَ الحیْنُ حینَ مَناصٍ**» زیرا اسم آن حذف شده است.

۳۷

۴- (لا) نفيِ جنس

(لا) نفی جنس - حرفِ نفی است و بر مبتداء و خبر داخل می‌شود و همانندِ حروفِ مشبهة بالفعل عمل می‌کند، یعنی مبتداء را نصب و خبر را رفع می‌دهد، مانند - **لا رَجُلَ فِي الدّارِ.**[1]

شرائط (لا) نفی جنس:
- آنکه اسم و خبر آن نکره باشند، و در صورتی که معرفه باشند **(لا)** عمل نمی‌کند.
- آنکه میان **(لا)** و اسمش فاصله‌ای نباشد و در صورتی که فاصلی بیاید، **(لا)** دیگر عمل نمی‌کند، مانند - **لا فِي الدّارِ رَجُلٌ و لا امرئةٌ**. ولکن تکرار می‌شود.
- آنکه حرفِ جرّی بر **(لا)** داخل نشود والاّ عمل نخواهد نمود مانند - **جِئتُ بِلازادٍ.**

اقسام اسم (لا) نفی جنس:
- مفرد، مانند - **لا صَلاةَ الاّ بطَهُورٍ**، مراد از مفرد در اینجا مقابلِ مضاف و شبه مضاف است،بنابراین می‌تواند تثنیه و جمع نیز مفرد باشند و از جهت اعراب، مبنی بر علامت نصب است‌مانند: **لا رجلينِ فی الدّار - لا مسلمينَ فی الدّار - لا رجالَ فی الدّار.**
- مضاف، مانند - **لا صاحبَ برٍّ خاسِرٌ** (هیچ نیکوکاری زیانکار نیست).
- شبه مضاف مانند - **لا خيراً مِنَ الْعَقلَ موجودٌ** (هیچ چیزی برتر از عقل نیست). در این دو قسم اسم **(لا)** منصوب می‌شود.

اقسام خبر (لا):
- مفرد، مانند - **لا صاحبَ بِرٍّ خاسرٌ. خاسرٌ:** خبر برای **(لا)** نفی جنس.
- جمله، مانند - **لا اَحَدَ يَبْقيٰ. يَبْقيٰ:** فعل و فاعل، خبر برای **(لا)** نفی جنس.
- شبه جمله، مانند - **لا رَيْبَ فِيه.**

---

۱ - تفاوت (لا) نفی جنس و (لا) شبیه به لیس:

(لا) نفی جنس، صریحاً جنس را نفی می‌کند، ولکن (لا) شبیه به لیس گاه جنس را نفی می‌کند و گاه واحد را، بنابراین در (لا) نفی جنس نمی‌توانیم بگوئیم: لا رجلَ فی الدّار بل رجلانِ، زیرا (لا) وجودِ هر مردی در خانه را نفی می‌کند چه برسد به وجودِ دو مرد در خانه، و اما در (لا) شبیه به لیس می‌توانیم بگوئیم: لا رجلٌ فِي الدّار بل رجلانِ، زیرا (لا) وجود یک مرد را نفی می‌کند ولکن وجودِ دو مرد در خانه را نفی نمی‌کند.

تفاوت دیگر آن است که (لا) نفیِ جنس، اسمش را نصب می‌دهد ولکن (لا) شبیه به لیس اسمش را رفع می‌دهد.

۲۸

صُوَرِ ترکیبی جملهٔ: لا حول و لا قوة الاّ بالله (۱)

۱ ـ لاٰ حولَ وَ لاٰ قوةَ ـ **لا**: نفی جنس، **حولَ**: اسمِ (لا). **لا**: نفی جنس، **قوةَ**: اسمِ (لا). زیرا قاعده در اسمِ (لا) نفیِ جنس آن است که مبنی بر فتح باشد، خبرِ آن دو کلمهٔ (موجودٌ) محذوف می‌باشد و لذا تقدیر جمله می‌شود ـ **لا حولَ موجودٌ و لا قوةَ موجودةٌ الاّ بالله.**

۲ ـ لا حولٌ و لا قوةٌ ـ **لا**: نفی جنس و از عمل نمودن ساقط شده است. **حولٌ**: مبتداء. **(موجودٌ)**: خبرِ محذوف. **لا**: نفی جنس و از عمل نمودن ساقط شده است، **قوةٌ**: مبتداء. **موجودةٌ**: خبرِ محذوف ـ ترکیب دوم آن است که ـ **لا**: همانند **(لیس)** عمل نموده یعنی اسمش را رفع داده است و خبرِ (لا)، **(موجوداً)** محذوف می‌باشد، در **(لاقوةٌ)** نیز همین گونه ترکیب می‌باشد.

۳ ـ لاحولَ و لا قوةٌ ـ **لا**: نفی جنس، **حولَ**: اسمِ (لا)، **موجودٌ**: خبرِ محذوف. **(لا قوةٌ)** دو ترکیب دارد: الف ـ **لا**: نفی جنس و از عمل نمودن ساقط شده است. **قوةٌ** مبتداء. **(موجودةٌ)**: خبرِ محذوف. ب ـ **(لا)**: همانند **(لیس)** عمل نموده است و اسمش را رفع داده و خبرش **(موجوداً)** محذوف می‌باشد.

۴ ـ لاحولٌ و لاقوةَ ـ **(لاحولٌ)** دو ترکیب دارد:

الف ـ **(لا)**: همانند **(لیس)** عمل کرده است و اسمش را رفع داده و خبرش **(موجوداً)** محذوفست.

ب ـ **لا**: نفی جنس. **قوةَ**: اسمِ (لا). **موجودةٌ**: خبر (لا)، که محذوف است.

لا: نفی جنس: **قوةَ**: اسمِ (لا). **موجودةٌ**: خبر (لا)، که محذوف است.

۵ ـ لا حولَ و لا قوةً ـ **لا**: نفی جنس، **حولَ**: اسمِ(لا). **موجودٌ**: خبرِ محذوف. **لا**: زائده و برای تأکیدِ نفی است. **قوةً**: عطف شده است بر لفظِ **(حولَ)** و نصبِ **(قوةً)** به جهت شباهت داشتنِ نصب به فتح است یا آنکه عطف شود بر محلِّ قریبِ **(حولَ)**.

---

۱ ـ نکته:

صورتهای ترکیبی مذکوره، فقط از جهت صناعت نحو جریان دارد و صحیح است و امّا از جهت قرائت جملهٔ مذکوره در قرآن کریم و ادعیه‌ها جایز نیست، زیرا این قرائت‌ها توقیفی است و باید بر آن قرائتی که از اهل بیت علیهم السلام رسیده است اکتفاء نمود، زیرا در عِلْمِ بلاغت و فصاحت ثابت شده است که برای هر صورتی از صُوَرِ اعراب، یک خاصیتی مخصوص وجود دارد.

۷۹

۵- افعال مُقارَبه

انواع افعال مقاربه

- آنکه بر نزدیکیِ وقوعِ خبر، دلالت می‌کند، مانند ـ **کادَ، کَرَبَ، اَوْشَکَ، کادَ زیدٌ اَنْ یَجیءَ**، یعنی حصول آمدن برای زید نزدیک است.
- آنکه بر امیدواری حصولِ خبر برای اسم دلالت می‌نماید، مانند ـ **عَسیٰ، حَریٰ، اِخْلَولَقَ** پس در مانندِ ـ **عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُم**، به معنای آن است که رحمتِ پروردگار امیدست این قسم را «افعالِ رَجاء» می‌گویند.
- آنکه بر شروعِ اسم به انجامِ خبر دلالت می‌کند، مانند ـ **اَنْشَأَ، اَخَذَ، جَعَلَ، طَفِقَ، عَلِقَ، بَدَأَ**، این قسم را «افعالِ شروع» می‌نامند مانند ـ **طَفِقَ سعیدٌ یَقُومُ**، یعنی سعید شروع به ایستادن نموده است.

احکامِ افعال مقاربه

- ۱ ـ افعال مقاربه همانندِ (**کانَ**) عمل می‌نمایند، یعنی مبتداء را رفع و خبر را نصب می‌دهند.
- ۲ ـ خبرِ این افعال باید جملهٔ مضارعیّه باشد و آمدنِ غیرِ مضارعیّهٔ خبر اندک است.
- ۳ ـ خبرِ افعالِ (**کادَ، کَرَبَ**) غالباً بدون، «**اَنْ**» ناصبه استعمال می‌شود، مانند ـ **ما کادُوا یفعلون**.
- ۴ ـ خبرِ افعالِ (**عَسیٰ، اَوْشَکَ**) غالباً با «**اَنْ**» استعمال می‌شود، مانند ـ **عَسیٰ ربُّکُم اَنْ یَرْحَمَکُم** ـ (امید است که پروردگارتان به شما رحم کند).
- ۵ ـ خبرِ افعالِ (**اَنْشاءَ، اَخَذَ، جَعَلَ، طَفِقَ...**) باید با (**اَنْ**) استعمال نشود، مانند ـ **طَفِقَ زیدٌ یَکْتُبُ**.
- ٦ ـ خبرِ افعالِ (**حَریٰ، اِخْلَولَقَ**) باید با (**اَنْ**) استعمال گردد.

افعال مقاربه

- افعالِ (**عَسیٰ، اَنْشَأَ، کَرَبَ**) فقط به ماضی صرف می‌شوند ولکن به مضارع و امر و نهی صرف نمی‌شوند.
- افعالِ (**کادَ، اَوْشَکَ، طَفِقَ**) مضارعشان: **یَکادُ، یُوشِکُ، یَطْفِقُ**، می‌باشد.



تنبیهِ اوّل

از میانِ افعالِ مقاربه تنها افعالِ (**عَسیٰ، اَوْشَکَ**) تامّه واقع می‌شوند، یعنی بی‌نیاز از خبر می‌شوند و به مرفوع اکتفاء می‌کنند، مانند - **عَسیٰ اَنْ یَقُومَ زیدٌ. (اَنْ یَقُومَ)**: بتأویلِ (قیامُ) برده می‌شود، و (**زیدٌ**): فاعلِ - **اَنْ یقومَ** - می‌باشد و معنای جمله این است: ایستادنِ زید امید است.

تنبیه دوّم

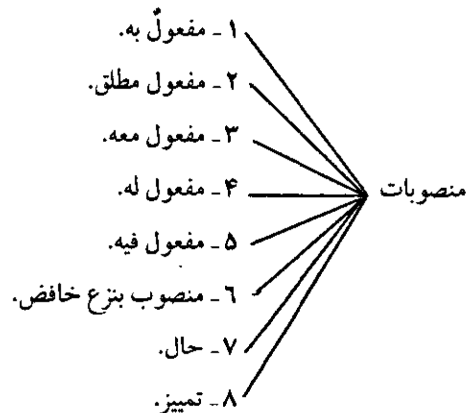
هرگاه اسم مقدم بر (**عسیٰ**) بشود، مانند - **زیدٌ عَسیٰ اَنْ یَقُومَ**، چنین جمله‌ای دو ترکیب دارد:

۱ - **عَسیٰ**: فعلِ ناقص، اسمش ضمیرِ مستتر در (**عَسیٰ**) که به (**زیدٌ**) برمی‌گردد و جملهٔ (**اَنْ یقومَ**) محلاً منصوب است و خبر برای «**عَسیٰ**».[۱]

۲ - **عسیٰ**: فعلِ تامّه، در این صورت در (**عَسیٰ**) ضمیری مستتر نیست، و جملهٔ (**اَنْ یقومَ**) محلاً مرفوع است و فاعل است برای (**عَسیٰ**)، و رابطِ جمله، ضمیرِ مستتر در (**یَقُومُ**) می‌باشد.



ب - منصوبات



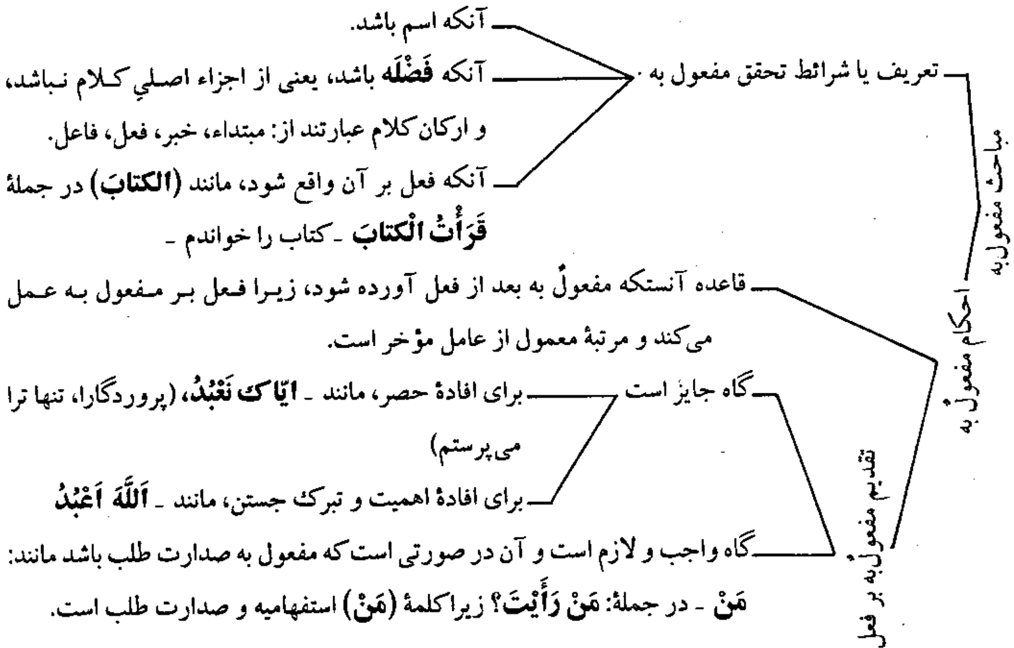
---

۱ - طریقه:

برای آنکه بدانیم در (عَسیٰ) ضمیر مستتر است یا خیر، باید (عَسیٰ) را با اسمِ ماقبلش مقایسه می‌کنیم، اگر (عسی) در تانیث و تذکیر و تثنیه و جمع و افراد با اسم ماقبلش مطابقت نماید، درا ین صورت دارای ضمیر است، مانند - زیدٌ عسیٰ اَنْ یقومَ، اَلزیدانِ عَسَیا اَنْ یقومَا، هندٌ عَسَتْ اَنْ تَقُومَ - الهندانِ عَسَتا اَنْ تقومَا - الهنداتُ عَسَیْنَ اَنْ یَقُمْنَ - الزیدونَ عَسَوا اَنْ یَقُومُوا.

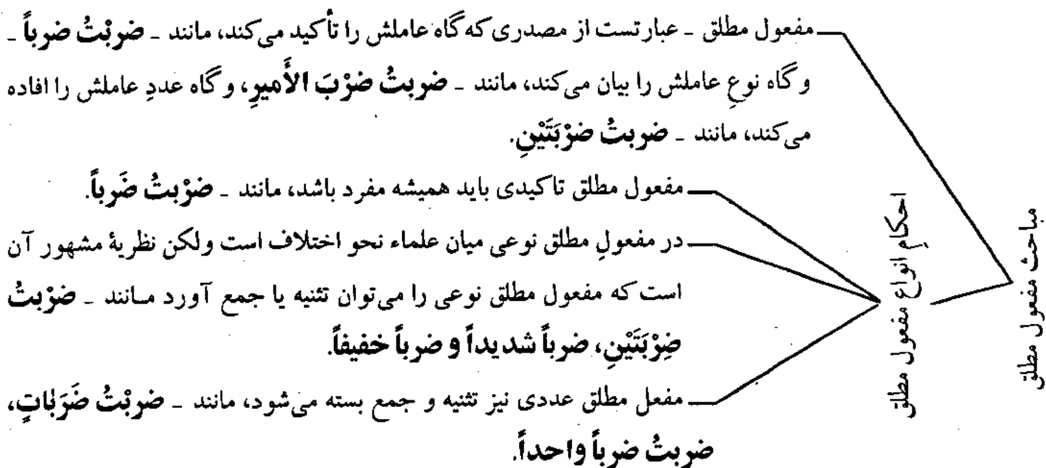
و اگر (عَسیٰ) با اسمِ ماقبلش در موارد مذکوره مطابقت نکرده باشد، در این صورت (عسی) دارای ضمیر نیست، مانند - زیدٌ عسیٰ اَنْ یقومَ - هند عسیٰ اَنْ تقوم - الزّیدان عسیٰ اَنْ یقومَا - الزیدونَ عسیٰ اَنْ یقوموا - الهندانِ عسیٰ اَنْ تقومَا - الهنداتُ عسیٰ اَنْ تقومُوا.

۱- مفعولٌ به



۴۳

۲- مفعول مطلق



حالات حذف عامل مفعول مطلق

حذفِ عاملی که مفعول مطلق را نصب می‌دهد گاه (جایز) است و آن در صورتی است که‌قرینه‌ای بر حذفِ عامل موجود باشد، مانند سخن شما به کسی که از سفر بازگشته: **خیرَمَقْدمٍ** - به تقدیر: **قدمتَ قدوماً خیرَ مقدمٍ**.

واجب (لازم)

سماعی - آنکه برای حذفِ عامل، قاعده‌ای وجود ندارد تا به وسیلهٔ آن موارد حذف شده شناخته شود، حذفِ سماعی در مصادری است که استعمالشان‌درکلامِ عرب بسیار است و خود آن مصادر نائب از فعل شده‌اند، مانند: **سَقْیاً** -بتقدیر: **سَقٰاکَ‌اللّهُ سَقْیاً** (سیراب نماید خداوند ترا سیراب کردنی).

قیاسی - آنکه برای حذف قاعده‌ای وجود دارد و با این قاعده می‌توان مواردِ حذف شده را شناخت.

موارد حذف قیاسی عامل مفعول مطلق

۱- هرگاه مفعول مطلق برای توضیحِ سرانجامِ مضمونِ جملهٔ ماقبلش بیاید، در این صورت مفعول مطلق بعد از (اِمّا) تفصیلیه قرار می‌گیرد، مانند آیهٔ شریفهٔ: **فَشُدُّ وا الْوَثٰاقَ فَإمّا مَنّاً بَعْدُ وَ اِمّا فِداءً** - سخت نمائید بند را، پس با منّت نهادنی بعد از آن و یا فدیه گرفتنی - سورهٔ محمّد (ص) آیه ۵ - ۴ - (**مَنّاً و فداءً**) سرانجامِ جملهٔ: **شُدّوُا الوثاقَ**، را توضیح می‌دهد، - تقدیر جمله: **اِمّا تمنّونَ مَنّاً و اِمّا تَفْدُون فداءً** -

۲- هرگاه مفعول مطلق، خودش را تاکید کند و آن در صورتی است که بعد از جملهٔ هم معنایِ خود قرار بگیرد، مانند (**اِعترافاً**) در جملهٔ: **له علیَّ اَلْفُ درهمٍ اعترافاً** - عامل محذوف است به تقدیر **اِعْترفتُ اعترافاً**، و جملهٔ: **له علیَّ اَلْفُ درهم** - از جهت معنا با - **اعترافاً** - یکی است و اعترافاً جملهٔ ماقبلش را تاکید می‌کند.

۳- هرگاه مفعول مطلق، جملهٔ مقدم را تاکید نماید و آن جمله دارای دو معنا باشد که یکی از آن دو با مفعول مطلق موافق و معنای دیگر مخالف است، مانند (**حقّاً**) در جملهٔ - **زیدٌ قائمٌ حقّاً** - به تقدیر: **زیدٌ قائمٌ اَحَقُّهُ حقّاً**، و جملهٔ: **زیدٌ قائمٌ**، دو احتمال دارد، یکی آنکه زید واقعاً ایستاده است، دیگر آنکه زید واقعاً نایستاده است و با آمدنِ (**حقّاً**) احتمالِ دوم رفع می‌شود و حقّاً آن معنا را تاکید می‌کند.

۴- هرگاه معفولِ مطلق به وسیلهٔ (**اِلاّ**) یا (**انّما**) حصر شده باشد و عاملِ مفعول مطلق خبر از مبتدائی قرارگیرد که مصدر نمی‌تواند خبر برای آن مبتداء (که اسم عین است) شود، مانند (**سیراً**) در جملهٔ: **ما اَنْتَ الاّ سیراً**، و تقدیر آن می‌شود: **ما اَنْتَ الاّ تَسیِرُ سیراً**، مثال دیگر: **انّما اَنتَ سیراً**، به تقدیر: **تسیر سیراً**.

ادامه موارد حذف قیاسی عامل مفعول مطلق

۵ ـ هرگاه مفعول مطلق تکرار گردد و واقع شود بعد از اسم ذاتی که مبتداء می‌باشد و رفع مصدر بنابر خبریّت صحیح نیست، مانند: **زیدٌ سیراً سیراً**، به تقدیر: **زیدٌ تَسیرُ سیراً** ـ پس از حذفِ عامل، **(سیراً)** دوم در مقامِ محذوف قرار گرفت.

٦ ـ هرگاه مفعول مطلق برای افاده تشبیه آورده شود و بعد از جمله‌ای قرار بگیرد که مشتمل است
- بر اسمی که به معنای مفعول مطلق است.
- بر بیانِ صاحب مفعول مطلق، مانند: **صوتَ حمارٍ** ـ در جملهٔ: **مررتُ به فَاِذا لَهُ صوتٌ صوتَ حمارٍ** به تقدیر: **یَصُوتُ صوتَ حمارٍ**، جملهٔ **(له صوتٌ)** دارای لفظِ صوت است که با مفعول مطلق یکی است و صاحب صوت را نیز بیان می‌کند، زیرا گفته است: **(له صوتٌ)**.

۷ ـ هرگاه مفعول مطلق برای افادهٔ تکثیر و تکرار، تثنیه بسته شود، مانند: **لَبَّیْکَ**، اصلش بوده است: **أُلِبُّ لَکَ اِلْبَابَیْنِ** (یعنی: براطاعت تو اقامت می‌کنم به‌طور پیاپی و بسیار)، مثال دیگر: **سَعْدَیْکَ**، اصلش بوده است: **أُسْعِدُکَ اِسْعَادَیْنِ** (یعنی: پیوسته از تو اعانت می‌جویم).

۳- مفعول له

۲۳ مباحث مفعول له

- تعریف مفعول له ـ مفعول له یا مفعول لأجْله ـ اسمِ منصوبی است که بوسیلهٔ فعل انجام شده است
  - گاه به جهت تحصیل و حاصل شدنِ اسم بعد از فعل، مانند **(تأدیباً)** در جملهٔ: **ضربتُ زیداً تأدیباً**. زدن برای تحصیل تأدیب انجام شده است.
  - گاه به جهت حصولِ آن اسم پیش از فعل، مانند **(جُبْناً)** در جملهٔ: **قعدْتُ عَنِ الحربِ جُبْناً** ـ به‌جهت ترس از جنگ دست کشیدم ـ ترس قبل از جنگ حاصل شده بود و لذا از جنک کردن باز ایستادم.
- شرایط مفعول له
  - ۱ ـ آنکه مصدر باشد، با این شرط، **(وَ الْاَرْضَ وَضَعَهَا لِلأَنامِ)** خارج می‌شود، زیار **(اَنـام)** مصدر نیست بلکه اسم است برای مردم یا جن و انس.
  - ۲ ـ آنکه مفعول له با عاملش از حیث زمان متحد باشند.
  - ۳ ـ آنکه فاعل مفعول‌له و عاملش متحد باشند، با شرط دوم، مانند: **تَهَیَّأْتُ لِلسَّفَرِ** ـ (یعنی: برای سفر آماده شدم) خارج می‌شود، زیرا زمان سفر کردن با زمان مهیا شدن برای سفر مختلف است و با شرط سوم، مانند ـ **جِئْتُکَ لِمَجِیئِکَ اِیّایَ** (یعنی: آمدم به نزد تو، برای آنکه به نزدم بیائی) خارج می‌شود، زیرا فاعل در **(جِئْتُکَ)** متکلم است و فاعل در **(لمجیئکَ)** مخاطب است[۱]

---

۱ ـ تنبیه: هرگاه یکی از شرائط سه‌گانهٔ مفعول له موجود نباشد، مفعول له به وسیلهٔ لامِ جرّ، مجرور می‌شود و آن لام تعلیلیه است و لذا بنابر نظریهٔ شیخ بهائی رحمه اللّه آن اسم مجرور، مفعول له می‌باشد ولکن نظریهٔ مشهور علماء خلاف آن است.

۳۷

۴- مفعول معه

مباحث مفعول معه

مفعول معه، اسمِ منصوبی است که بعد از (واو) به معنای (مَعَ) - یعنی مصاحبت و همراهی - قرار می‌گیرد، تا همراهی مفعول با معمولِ دیگر فعلِ مقدم را بفهماند، - باینکه مفعول معه از جهت حکم با معمولِ دیگر فعل متحد است - مثلاً: **سِرْتُ و زیداً** (باتفاق زید سیر کردم).

ظاهر کلامِ شیخ بهائی رحمه الله، آن است که عامل در مفعول معه، فعلِ مقدم بر (واو) است.

اقسام عامل در مفعول معه:

- لفظی، مانند - **جئتُ و زیداً** - زیرا عامل در زید فعل مقدم است.
- معنوی، مانند - **ما لَکَ و زیداً** - زیرا عامل در زید، فعلِ مقدّر می‌باشد، به تقدیر: **ماتصنع و زیداً**، (**ما**: استفهامیه است).

احکام مفعول معه:

- هیچگاه مفعول معه بر عاملش مقدم نمی‌شود.
- آیا می‌توان واو معیّت را واوِ عطف محسوب نمود؟ سه حالت می‌توان تصور کرد:
  - گاه عاطفه بودنِ واو قبیح و ممتنع است، مانند - **سرتُ و زیداً - مالَکَ و زیداً** - زیرا معطوف در این دو مثال ضمیر متصل است و ضمیر متصل هیچگاه معطوف واقع نمی‌شود مگر همراه با فاصلی.
  - گاه عاطفه بودن واو جایز است مانند - **جِئْتُ أنَا و زیداً** - زید عطف است بر (**تُ**)، زیرا عطف نمودن بر ضمیر متصلی که به ضمیری منفصل تاکید شده است جایز می‌باشد و لذا (**زید**) را بنا بر عطف می‌توان مرفوع خواند.
  - گاه عاطفه بودنِ (واو) واجب و لازم است، مانند: **ضربتُ زیداً و عمراً** - زیرا اصل عاطفه بودنِ (واو) است.

۳۵

۵- مفعول فیه

ـــ مفعول فیه - اسمی است که برای زمان و مکان وقوعِ فعل می‌آید و منصوب می‌شود به‌فعلی که این مفعول در آن واقع شده است.



بنابر اینکه گفته شده است فعل عامل است از جهت اصالت و کثرت فعل است، نه از جهت اینکه عاملِ مفعول‌فیه فقط فعل است.

۳۶ ٦- منصوب بنزع خافض

(مباحث منصوب بنزع خافض)

منصوب به نزع خافض - کلمه ایستکه با برداشتن حرف جرّ، بوسیلهٔ فعلی لازم نصب داده می‌شود.

اقسام منصوب بنزع خافض:
- اسم صریح، مانند - **دخلتُ الدّارَ**، بتقدیر: **دخلتُ فی الدّار.**
- اسم مؤوّل، مانند - **عجبتُ أَنْ یقومَ زیدٌ**، بتقدیر: **عجبتُ مِن قیامَ زیدٍ.**

(انواع حذف حرف جر)
- قیاسی:
  - بعد از کلمهٔ (أَنَّ)، مانند - **عَجِبْتُ أَنّ زیداً قـائمٌ،** بتقدیر: **عجبتُ مِنْ اَنَّ زیداً قائمٌ.**
  - بعد از کلمهٔ (اَنْ) مصدریه، مانند - **اَوَ عَـجِبْتُم اَنْ جاءَکُمْ ذکرٌ مِنْ ربّکم**، بتقدیر: **مِنْ اَنْ جاءَکم.**
  - محلِّ **(اَنّ و اَنْ)** در نزد سیبویه و فرّاء، نصب است.
- سماعی - آنکه غیر از دو مورد بالا باشد، در این صورت به مثالهای عرب اکتفاء می‌شود، مانند - **ذهبْتُ الشّامَ**، تقدیر آن چنین است: **ذهبْتُ الی الشّامِ.**

* **نَزْع**: کندن، حذف نمودنِ **خافض**: جرّدهنده

۳۷ ۷- حال

(مباحث حال)

حال - صفتی استیکه هیئت و حالتِ فاعل یا مفعول یا هر دو را در حین انجامِ فعل بیان می‌نماید، مانند - **جاءَ زیدٌ راکباً.**

شرائط حال:
- ۱ - آنکه حال باید نکره باشد مانند: **راکباً** در **جاء زید راکباً.**
- ۲ - آنکه حال غالباً منتقله است یعنی صفتی باشد زائل و در حالِ حال تغییر. مانند **(راکباً)** زیرا **(زید)** دائماً سواره نیست بلکه در برخی اوقات راکب است.[1]
- ۳ - آنکه حال غالباً مشتق است، (مشتق مانند اسم فاعل و اسم‌مفعول).
- ۴ - آنکه حال غالباً از جهت زمان با عاملش مقارن است، مثلاً: **جاءَ زیدٌ راکباً** - یعنی زید در حالی که سواره بود آمد.

---

۱ - در برخی موارد حال، لازمه می‌آید یعنی معنایش ثابت و دائم است و تا ذوالحال موجود است حال نیز موجود می‌باشد، مانند: یومَ أُبْعَثُ حیّاً، (حیّاً) حال لازمه است از ضمیر مستتر در (أُبْعَثُ) زیرا لازمه مبعوث شدن، زنده بودن است.

در بعضی موارد، حال جامد آورده می‌شود، تَعَلَّمتُ الحسابَ باباً باباً، به تقدیر: تعلّمتُ الحسابَ مرتباً، و یا مانند: هذا مالُکَ ذهباً، (ذهباً و باباً) حال می‌باشند و جامد.

گاه حال، مقدّره می‌آید، مقدّره در مقابل حالِ مقارنه است، حال مقدّره آن است که وصولش بعد از زمان عامل باشد، مانند - ادخلوها خالدین، زیرا ابتداء، دخول حاصل می‌شود که عامل است و سپس خلود که حال است.

احکام حال و ذوالحال

قاعده آن است که حال بعد از ذوالحال آورده شود، زیرا حال به منزلهٔ خبر است و ذوالحال به منزلهٔ مبتداء می‌باشد و چنانچه قاعده تقدیم نمودنِ مبتداء بر خبر است در حال نیز اصل تأخیر آن از ذوالحال می‌باشد.

صور حال و ذوالحال

- گاه تأخیر حال از ذوالحال واجب است و آن در صورتی است که ذوالحال مجرور به حرفِ جرّ، باشد، مانند: **مررتُ بزیدٍ راکباً**، یا مجرور باضافه، مانند **نَتَّبِعُ مِلَّةَ ابراهیمَ حنیفاً**.
- گاه تأخیر حال از ذوالحال، ممتنع و غلط است و آن در صورتی است که ذوالحال نکرهٔ خالصه باشد، مانند ـ **جائنی رجلٌ راکباً**، این مورد قلیل است.
- گاه مقدّم نمودنِ حال بر ذوالحال، واجب است و آن در صورتی است که حال، صدارت طلب باشد، مانند **(کیف)** در مثال: **کیف جاءَ زیدٌ**.

هیچگاه از مضاف الیه، حال آورده نمی‌شود. مگر در سه صورت: آن است که:

۱ ـ اگر بتوان مضاف‌الیه را در مکان مضاف قرار داد، مانند **(حنیفاً)** که حال است از (ابراهیم) و مضاف‌الیه است برای **(ملّة)** در جملهٔ: **نتبّع ملّةَ ابراهیمَ حنیفاً**.

۲ ـ هرگاه مضاف جزء مضاف‌الیه باشد، مانند ـ **اعجبنی وجهُ هندٍ راکبةً (راکبةً)** حال از هند می‌باشد و **(وجه)** مضاف و جزئی از مضاف‌الیه (یعنی هند) می‌باشد.

۳ ـ هرگاه مضاف در حال عمل نموده باشد، مانند ـ **اعجبنی ذهابُکَ مسرعاً**.

مضاف و عامل. مضاف‌الیه. حال.

۳۸

۸- تمیز

ـ تمیز، اسم نکره‌ایستکه ابهامِ کلمهٔ قبلش را برطرف می‌نماید.

اقسام تمیز

۱ - تمیز ذات - آنکه رفعِ ابهام از ذات می‌کند، مانند - **لَبِسْتُ قباءاً صوفاً** - در این جمله چون جنسِ قباء معلوم نیست، با آمدنِ صوفاً جنسِ قباء معلوم می‌شود - یعنی پوشیدم قبائی را که از جنس پشم بود - و لذا **(صوفاً)** تمیز ذات است زیرا رفعِ ابهام ذات نموده است.

۲ - تمیز نسبت - آنکه رفعِ ابهام از نسبت می‌نماید، مانند **(نفساً)** در جملهٔ: **طابَ زیدٌ نفساً** - پاکیزه شد زید از جهت نفس - در اینجا **(نفساً)** رفع ابهام از نسبت نمود، زیرا نسبت پاکیزه شدن به زید مبهم است و معلوم نیست از چه جهت پاکیزه شده است.

مباحث تمیز — تفاوتهای حال و تمیز

۱ - حال غالباً به‌طور مشتق استعمال می‌شود، ولکن تمیز غالباً جامد استعمال می‌شود.[1]

۲ - هیچگاه تمیز، جمله واقع نمی‌شود بلکه تمیز دائماً مفرد نکره است ولکن حال، چهار صورت دارد:

- ۱ - اسمِ مفرد نکره، مانند: **جاءَ زیدٌ راکباً.**
- ۲ - جمله
  - فعلیّه، مانند: **جاءَ زیدٌ یرکب.**
  - اسمیّه، مانند: **جاءَ زیدٌ و هو راکبٌ.**
- ۳ - ظرف، مانند: **رأیتُ الهلالَ بین السحاب.**
- ۴ - جار و مجرور، مانند - **فَخَرَجَ علی قومه فی زینته.**

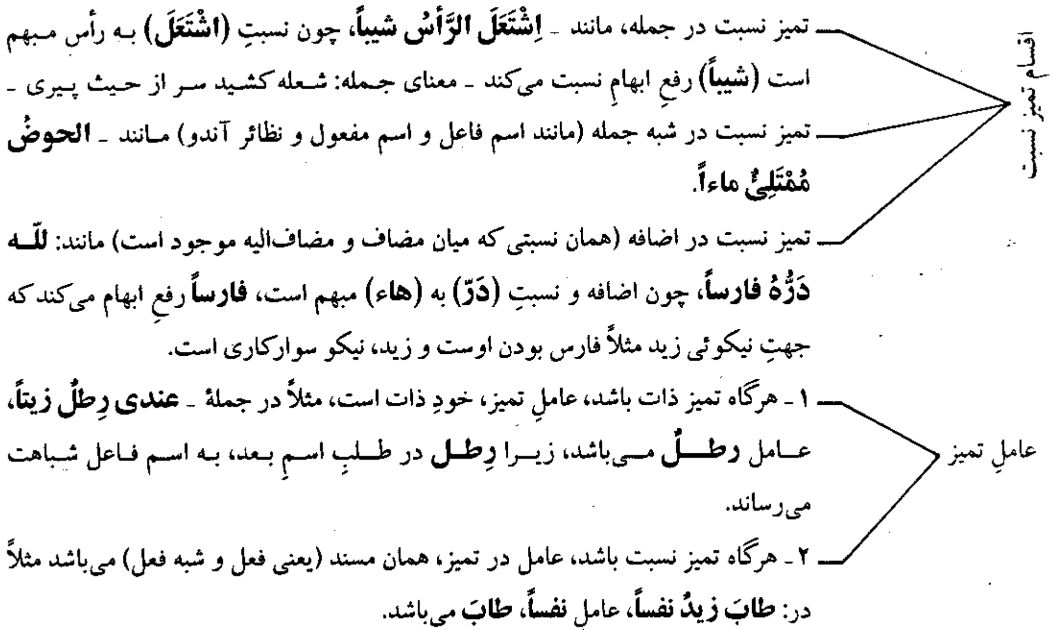
۳ - حال ممکن است بر عاملش مقدم گردد، ولکن تمیز هیچگاه بر عاملش مقدم نمی‌شود. (برخی می‌گویند تمیز در ضرورت شعری بر عاملش مقدم می‌شود).

اقسام تمیز ذات

- گاه رفع ابهام از مقدار (وزن، طول و...) می‌کند و این‌قسم زیاد است و تمیز این قسم
  - غالباً منصوب است مانند**(سکراً)** در: **اشتریتُ کِیلُوَیْن سُکَّراً** - که تمیزِ کیلوین است.
  - قلیلاً مجروراست مانند **سکرٍ** در: **اشتریتُ کیلوی سکرٍ** -
- گاه رفع ابهام از غیر مقدار می‌کند و این قسم اندک است، این قسم بردو نوع است
  - مجرور، این قسم بسیار است، مانند: **لَبِسْتُ قباءَ صُوفٍ.**
  - منصوب، این نوع اندک است، مانند: **لَبِسْتُ قباءاً صُوفاً.**

---

۱ - هرگاه تمیز مشتق باشد، احتمالِ حالیت نیز در آن می‌رود، مانند **(فارساً)** در جملهٔ : **للّه درّه فارساً**، اگر **(فارساً)** تمیز باشد بتأویلِ: **مِنْ حیث کونه فارساً**، می‌باشد و اگر حال باشد بتاویلِ: حال کونه فارساً، برده می‌شود.



اقسام تمیز نسبت:

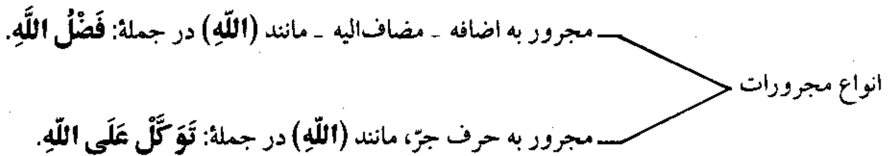
- تمیز نسبت در جمله، مانند - **اِشْتَعَلَ الرَّأسُ شیباً**، چون نسبتِ **(اشْتَعَلَ)** به رأس مبهم است **(شیباً)** رفعِ ابهامِ نسبت می‌کند - معنای جمله: شعله کشید سر از حیث پیری -
- تمیز نسبت در شبه جمله (مانند اسم فاعل و اسم مفعول و نظائر آندو) مانند - **الحوضُ مُمْتَلِئٌ ماءاً.**
- تمیز نسبت در اضافه (همان نسبتی که میان مضاف و مضاف‌الیه موجود است) مانند: **للّه دَرُّهُ فارساً**، چون اضافه و نسبتِ **(دَرّ)** به **(هاء)** مبهم است، **فارساً** رفعِ ابهام می‌کند که جهتِ نیکوئی زید مثلاً فارس بودن اوست و زید، نیکو سوارکاری است.

عاملِ تمیز:

- ۱ - هرگاه تمیز ذات باشد، عاملِ تمیز، خودِ ذات است، مثلاً در جملهٔ - **عندی رِطلٌ زیتاً**، عامل **رطلٌ** می‌باشد، زیرا **رِطل** در طلبِ اسمِ بعد، به اسم فاعل شباهت می‌رساند.
- ۲ - هرگاه تمیز نسبت باشد، عامل در تمیز، همان مسند (یعنی فعل و شبه فعل) می‌باشد مثلاً در: **طابَ زیدٌ نفساً**، عاملِ **نفساً**، **طابَ** می‌باشد.

۲۹

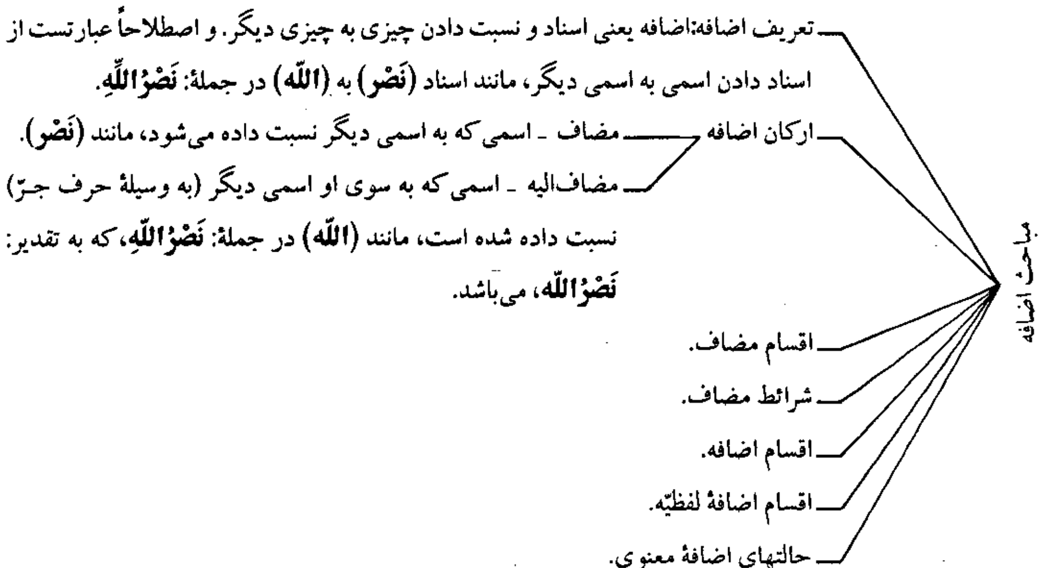
پ - مجرورات



انواع مجرورات:

- مجرور به اضافه - مضاف‌الیه - مانند **(اللّهِ)** در جملهٔ: **فَضْلُ اللّهِ.**
- مجرور به حرف جرّ، مانند **(اللّهِ)** در جملهٔ: **تَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ.**

ج - مضاف‌الیه

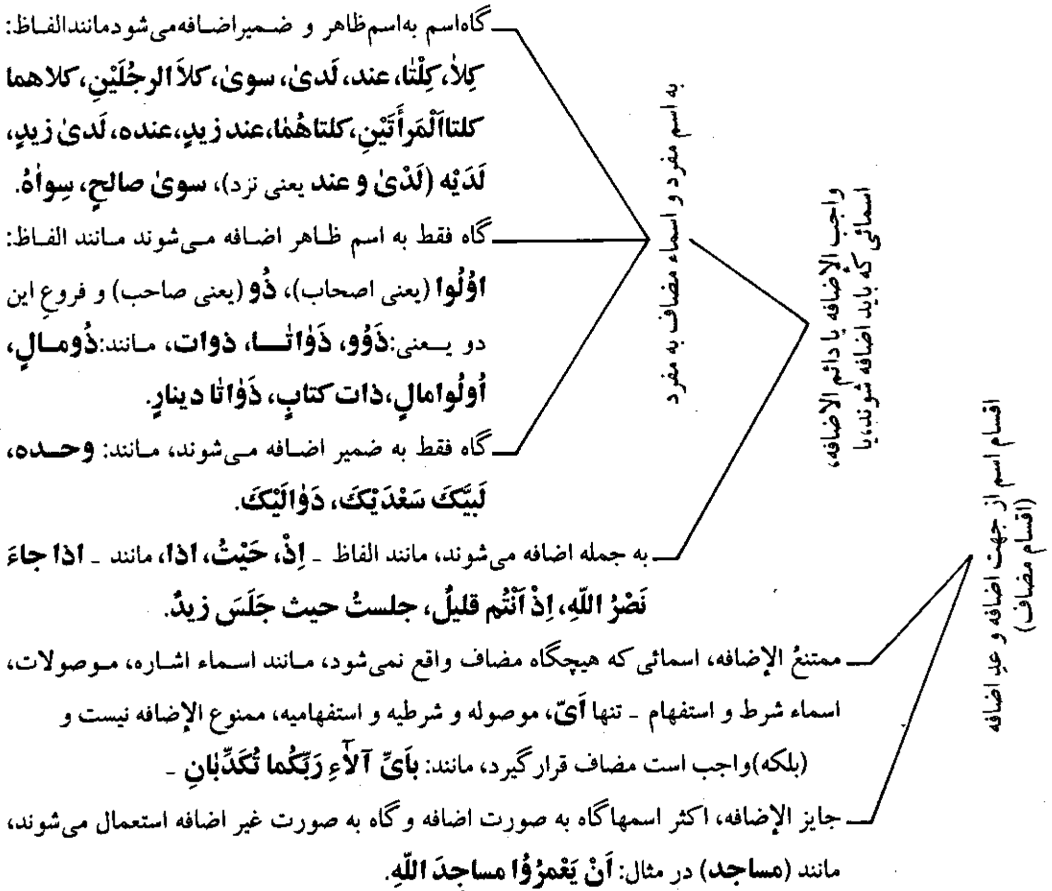


مباحث اضافه:

- تعریف اضافه: اضافه یعنی اسناد و نسبت دادن چیزی به چیزی دیگر. و اصطلاحاً عبارتست از اسناد دادن اسمی به اسمی دیگر، مانند اسناد **(نَصْر)** به **(اللّه)** در جملهٔ: **نَصْرُاللّهِ.**
- ارکان اضافه
  - مضاف - اسمی که به اسمی دیگر نسبت داده می‌شود، مانند **(نَصْر).**
  - مضاف‌الیه - اسمی که به سوی او اسمی دیگر (به وسیلهٔ حرف جرّ) نسبت داده شده است، مانند **(اللّه)** در جملهٔ: **نَصْرُاللّهِ**، که به تقدیر: **نَصْرُاللّه**، می‌باشد.
- اقسام مضاف.
- شرائط مضاف.
- اقسام اضافه.
- اقسام اضافهٔ لفظیّه.
- حالتهای اضافهٔ معنوی.

قاعده

مضاف‌الیه دائماً مجرور است[۱] ولکن چگونگی اعرابِ مضاف بستگی به عاملِ ماقبلش دارد، بنابراین مضاف می‌تواند مرفوع یا منصوب و یا مجرور باشد، مانند: **(نَصْر)** در جملهٔ: **اذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ**، که فاعلست برای **(جاءَ)**.



تذکرّ: کلمهٔ **اذا** فقط به جملهٔ فعلیه اضافه می‌شود، مانند: **اِذٰا سَمِعُوا الذِّکْرَ.**

---

۱ - عامل جرّ مضاف‌الیه چیست؟ در پالاسخ به این سؤال سه عقیده مطرح است:

۱ - سیبویه می‌گوید: عاملِ مضاف‌الیه، مضاف می‌باشد.

۲ - ابن مالک می‌گوید: عاملِ مضاف‌الیه، حرفِ جرّ مقدّر است، مرحوم شیخ بهائی این عقیده را پسندیده‌اند و لذا حرفِ جرّ مقدّر هم لفظاً عمل می‌کند و هم از جهت معنی، و قید (مُراداً) در کتاب صمدیّه باین معنی اشاره دارد.

۳ - اخفش می‌گوید: عاملِ مضاف‌الیه، معنوی است، به عبارت دیگر عاملِ جرِّ مضاف‌الیه همان نسبتِ مضاف به مضاف‌الیه می‌باشد.

۶۰

شرائط مضاف:
- ۱ـ مضاف باید از تنوین خالی باشد، مانند: **دارُ الحُکُومَةِ.**
- ۲ـ مضاف باید از نونِ تثنیه عاری باشد[1] مانند ـ **تَبَّتْ یَدا أبی لَهَب.** اصلش **(یَدانِ)** بود و نونِ تثنیه در اضافه به **(أبِی)** حذف گردید.
- ۳ـ مضاف باید از نونِ جمعِ مذکر سالم عاری باشد[2] مانند: **قاصِدُو الحَجِّ**، اصلش **(قاصِدُونَ)** بوده و نون در اضافه به **(الحجّ)** حذف گردید.

اقسام اضافه:
- (اضافهٔ لفظیّه یا غیر محضه)، شرائط:
  - ۱ـ آنکه مضاف صفت (مشتق) باشد[3]
  - ۲ـ آنکه صفت به معمولش[4] اضافه شود مانند: **کاتِبُ الدَّرسِ**
  - ۳ـ آنکه صفت دارای زمان حال یا استقبال باشد و در صورتی که صفت به معنای ماضی باشد اضافه معنویه خواهد بود.
- (اضافهٔ معنویّه) یا (مَحْضِه) آنستکه.
  - گاه افادهٔ تعریف می‌نماید و آن در صورتی استیکه مضاف نکره و مضاف‌الیه، معرفه باشد مانند: **رُسُلُ اللّهِ.**
  - گاه افادهٔ تخصیص می‌نماید و آن در صورتی است که مضاف‌الیه نکره باشد، مانند: **کتابُ رَجُلٍ.**

آنچه مضاف از مضاف‌الیه کسب می‌نماید:
- گاه مضاف از مضافُ‌الیه کسبِ تذکیر می‌نماید مانند: **اِنَّ رَحْمَةَ اللّهِ قریب مِن المُحْسِنین، (رحمة)** از **(اللّه)** کسب تذکیر نموده است.
- گاه مضاف از مضاف‌الیه مؤنث، کسبِ تانیث می‌کند، مانند: **تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ، (کلّ)** از **(نفس)** کسب تأنیث کرده است.[5]
- گاه مضاف از مضاف‌الیه کسبِ تعریف و یا تخصیص می‌نماید، همانطور که گذشت.

۱ـ بدان در اسماء ملحق به تثنیه مانند ـ اثنانِ، اثنینِ،ثِنْتانِ، ثِنْتَینِ، نیز نون هنگام اضافه حذف می‌گردد مانند ـ اِثْنَیْکَ، که در اصل (اثْنَین) بود.

۲ـ در اسماء ملحق به جمع مانند ـ عشرونَ، ثلاثونَ، اَرْبَعُونَ و... نیز نون حذف می‌شود مانند: عِشْرُوکَ (یعنی بیست‌تای تو).

چند نکته:

الف ـ هرگاه نون از حروفِ اصلی کلمه باشد به صورتی که اعرابِ کلمه بر نون ظاهر گردد، آن نون حذف نمی‌شود، مانند ـ بَساتینُ علّیٍ، شیاطینُ الإنْسِ.

ب ـ در اضافهٔ معنویه (أل) بر مضاف داخل نمی‌شود، ولکن در اضافهٔ لفظیه، مضاف در پنج مورد می‌تواند (ال) بپذیرد.

پ ـ در اضافهٔ لفظیه فائده اضافه فقط حذف تنوین یا نون از مضاف است.

۳ـ صفت (مشتق) عبارتند از: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه.

۴ـ اسم مفعول به نائب فاعل و صفت مشبهه به شبه مفعول خود اضافه می‌شود، مانند ـ مزکوم الأنفِ، شدیدُ البَطشِ.

۵ـ به شرطی مضاف از مضاف‌الیه کسب تذکیر و تانیث می‌نماید که بتوان مضاف‌الیه را به تنهائی استعمال کرد و معنی نیز تغییر نکند، مانند این مصرع: اِنارَةُ العقلِ مکسوفٌ بِطَوْعِ هویً (یعنی: روشنی عقل به پیروی از هوای نفس به تاریکی گراید) در اینجا (انارة) در اضافه به (العَقل) کسب تذکیر کرده زیرا صفتِ انارة (یعنی مکسوف) مذکر می‌باشد، در مثال می‌توان مضاف را حذف نمود، به این صورت: ـ العقلُ مکسوف بـ طوع هوی ـ و معنی نیز صحیح است، ولکن در مانند: قامتْ غلامُ هندٍ، غلام از هند کسب تانیث نمی‌کند زیرا نمی‌توان به مضاف‌الیه اکتفاء نمود و گفت: قامتْ هند. زیرا معنی تغییر میکند.

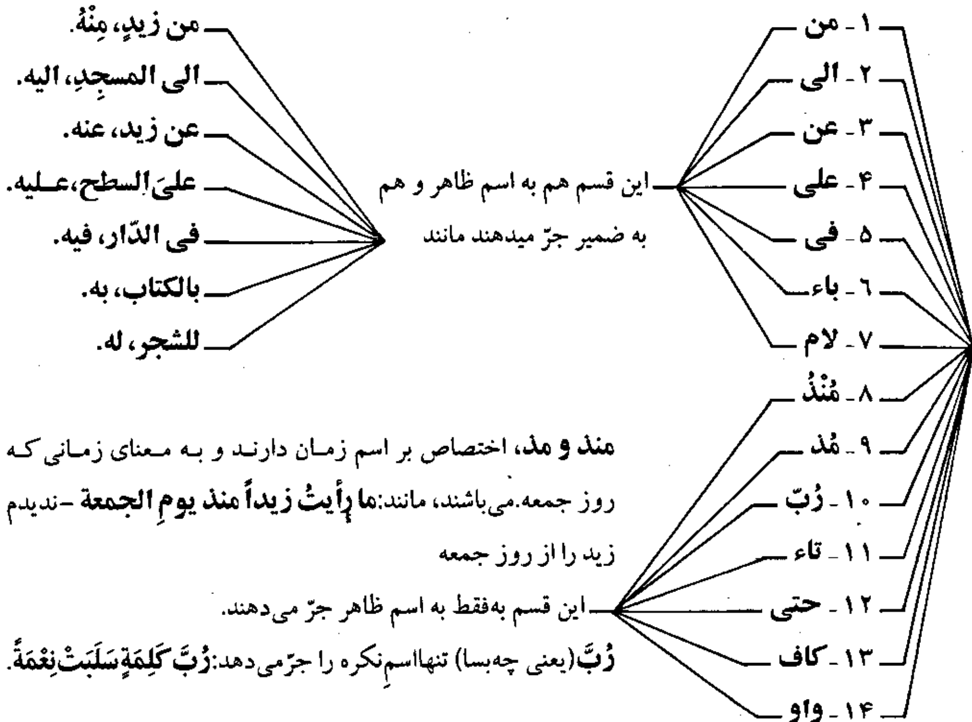
اقسام اضافه معنویه:

- مِلکیّت ـ اضافه ایستکه در آن حرف (لام) مقدَّر است، این قسم ملکیت و اختصاص را می‌فهماند ـ مانند: **ضَرْبَةُ علّيٍ - ای: ضربة لعلّيٍ.**
- بیانیّه ـ اضافه ایستکه در آن حرف (**مِنْ**) مقدَّر باشد و این در صورتی است که مضاف‌الیه جنسِ مضاف باشد، **خاتَمُ ذَهَبٍ**، به تقدیر: **خاتَمُ مِنْ ذَهَبٍ**، (**ذَهَب**، کلّی است و اعّم از (خاتم) است)(1)
- ظرفیّه ـ اضافه ایست که در آن حرف (فی) مقدّر است باین معنی که مضاف‌الیه ظرف است برای مضاف، مانند ـ **صَلاةُ اللّيلِ، ای: صلاةٌ فِي اللَّيْلِ.**

61

۲- مجرور به حرف

مجرور به حرف جرّ -کلمه ایستکه به واسطهٔ حرفِ جرِّ ملفوظ، چیزی به آن نسبت داده شده است،



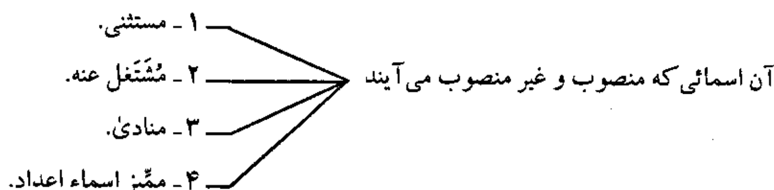
تاء، حرفِ قَسَم است و فقط بر کلمهٔ (**اللّه**) جرّ می‌دهد، مانند ـ **تَاللّهِ لَاَقُومَنَّ** ـ به خدا قسم هر آینه می‌ایستم ـ

حتی، کاف، واو ـ این سه کلمه بر اسمِ مخصوصی داخل نمی‌شوند بلکه بر هر اسمی جرّ می‌دهند مانند ـ **كالأسدِ، وَاللّهِ، حتى رَأْسِها.**

62 نوع چهارم از معربات، اسمائی می‌باشند که گاه منصوب و گاه مجرور و گاه مرفوع می‌آیند.

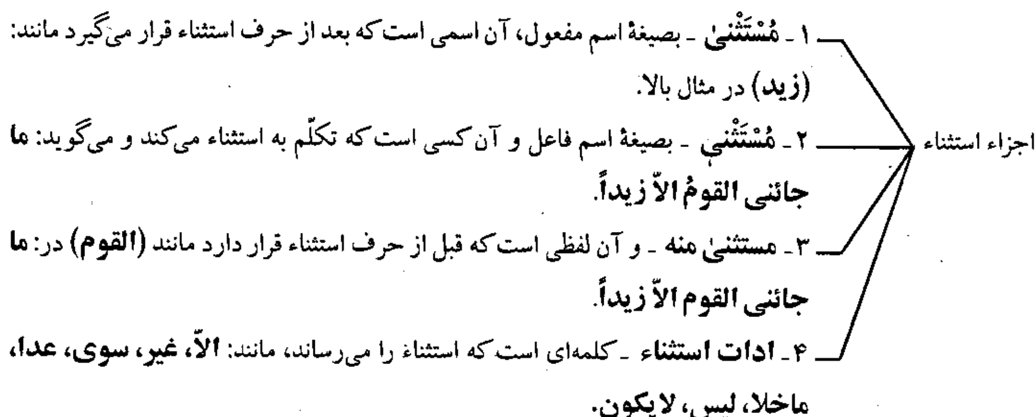
---

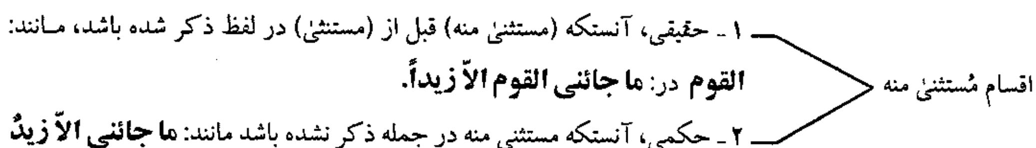
۱ ـ شرط دیگر آن است که بتوان مضاف را بر مضاف‌الیه اطلاق کرد، مثلاً در: خاتمُ ذهبٍ، می‌توان گفت: هذا الخاتمُ ذَهَبٌ، و لذا هرگاه یکی از دو شرط یا هر دو منتفی شود، اضافه لامیّه خواهد بود مانند ـ مصباحُ الْمَسْجِدِ

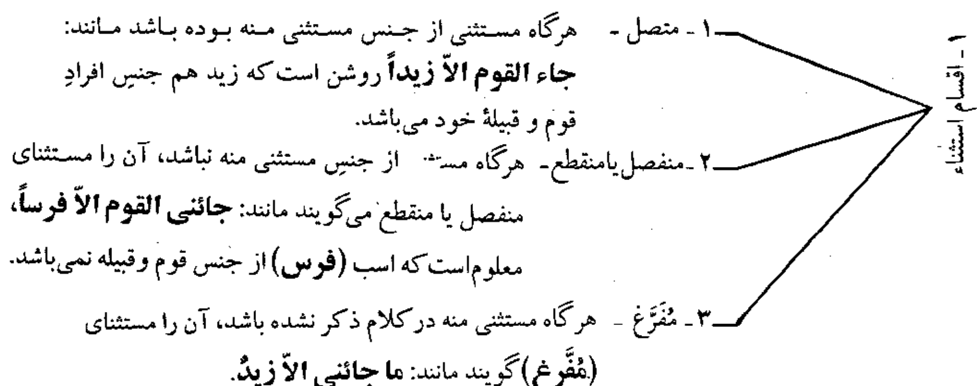


۱ - مستثنی

مُستَثنیٰ، کلمه‌ای است که بعد از الاّ یا یکی از ادوات استثناء (یعنی: **حاشا، عدا، سویٰ، غیر. ماخلا، ماعدا، لیس، لایکون**) واقع شده تا بفهماند آن حکمی که برای کلمهٔ مقدّم (یعنی مستثنی منه) ثابت بوده برای مستثنی، ثابت نیست مانند: **جائنی القومُ الاّ زیداً.** اگرچه مستثنی مِنْه در لفظ مذکور نباشد، مانند، **ما جائنی الاّ زیدٌ.**







۲ـ اقسام استثناء:
- تامّ ـ آن است که تمام اجزاء استثناء (یعنی مُستثنیٰ، مستثنی منه، اداة استثناء) در کلام ذکر شده باشد، مانند: **ما جائنی القومُ الاّ زیداً.**
- ناقص ـ آن است که مستثنی منه در کلام ذکر نشده باشد، مانند: **لانَعْبُدُ اِلاّ اللّهَ.**

توجه: مستثنای مفرّغ، ناقص و باقی تام می‌باشند.

احکام استثنای متصل:
- ۱ـ هرگاه کلام موجَب و مثبت باشد (یعنی حرف نفی در آن بکار برده نشده باشد)، باید مستثنای متصل، منصوب باشد، مانند: **جاءَ الرجالُ الاّ زیداً.**
- ۲ـ هرگاه کلام غیر موجَب و منفی باشد، دو حالت اعرابی دارد:
  - الف ـ از لفظِ مستثنی منه، تبعیّت و پیروی کند مانند: **ما فَعَلوُه الاّ قلیلٌ** ـ قلیل مستثنی و از لفظِ مستثنی منه (یعنی: واو) تبعیّت کرده زیرا (واو) فاعل می‌باشد.
  - ب ـ از محلِ مستثنی منه، پیروی کند، مانند: **لا اله موجودٌ الاّ اللّهُ**

چون **(الله)** نمی‌تواند از لفظِ **(اله)** تبعیّت کند به علت آنکه **(الله)** معرفه است و **(اله)** نکره و اسمِ لاء نفی جنس است و اگر **(الله)** از **(اله)** تبعیت کند لازم می‌آید که اسم **(لا)** نفی جنس، معرفه باشد و این صحیح نیست و لذا **(الله)** از محلِ **(اله)** که ابتدائیت است پیروی می‌کند.

احکام استثنای منفصل:
- ۱ـ هرگاه کلام موجب باشد، مستثنای منفصل، باید منصوب باشد، مانند: **جائنی القومُ الاّ حماراً.**
- ۲ـ هرگاه کلام موجب‌نباشد یعنی منفی باشد، دو صورت ممکن‌است.

احکام مستثنایِ منفصلِ منفی:
- ۱ـ اهل حجاز، نصب را واجب می‌دانند، مانند: **ما جاءَ القومُ الاّ حماراً.**
- ۲ـ اهل تمیم، تبعیّت را همانند مستثنای متصل جایز می‌دانند، مثال برای تبعیت از لفظِ مستثنی منه: **ما جائنی القومُ الاّ حمارٌ.**

حکم مستثنایِ مُفَرَّغ، آن است که به حسبِ عاملِ ماقبلش متغیّر است، چون در این استثناء مستثنی منه حذف شده است و لذا عامل به ما بعد **الاّ** رو می‌آورد و اگر مرفوع بخواهد، مستثنی، مرفوع می‌شود مانند: **ما جائنی الاّ زیدٌ.** و اگر منصوب بخواهد، مستثنی، منصوب می‌شود مانند: **ما رأیتُ الاّ هلالاً** و اگر مجرور بخواهد، مستثنی، مجرور می‌گردد مانند: **مامرتُ الاّ بزیدٍ.**

تبصره:

بدانکه غالباً استثناء مفرّغ در کلام غیر موجَب و منفی جاری می‌شود و به ندرت در کلام موجَب و مثبت می‌آید.

۷۴

احکام استثناء بغیر الاّ

۱ - **خَلاٰ، عَدٰا، حٰاشٰا** ـ هرگاه این ادات معنای حرف بدهند، مستثنی را جرّ می‌دهند، مانند، **جائنی القومُ خلا زیدٍ، عَدا عمروٍ**

ـ هرگاه این ادات معنای فعل بدهند، مستثنی، را نصب می‌دهند، مانند: **جائنی القوم عَدا زیداً، حاشا بکراً.**

۲ - **ما خَلاٰ، ما عدا، مٰا حٰاشٰا** ـ چون **(ما)** مصدریه است بر غیر فعل داخل نمی‌شود مستثنی، فقط منصوب می‌گردد و جرّ آن غلط است مانند: **جائنی القومُ ماعدا زیداً** ولی اگر **(ما)** زائده فرض می‌شود، مستثنیٰ هم منصوب و هم مجرور می‌تواند باشد.

۳ - **لایکون، لیس** ـ چون این دو از افعال ناقصه‌اند و در استثناء نیز استعمال می‌شوند و اسم بعد ازآن دو، منصوب می‌آید، بنا بر خبریّت و اسم آندو مستتر است. استتار فاعل در **(لیس، لایکون، ماخلا، ماعدا، ما حاشا)** وجوباً می‌باشد.

۴ - **غیر، سِویٰ** ـ مستثنی بعد از **غیر** و **سویٰ**، مجرور می‌باشد، به سبب اضافهٔ آن دو، مانند: **ما جائنی القوم غیر زیدٍ.**

ـ کلمهٔ **غیر** گاه معرب است در این صورت مستثنی مجرور به اضافهٔ غیر است و خودِ کلمهٔ (غیر) نیز به اعراب مستثنای به الاّ معرب می‌شود مانند: **جائنی القومُ غیرَ زیدٍ،** زیرا مستثنی به الاّ در این مورد منصوب است و چون مضاف و مضاف‌الیه به منزلهٔ یک کلمهٔ واحد محسوب می‌شوند و کلمهٔ (غیر) نیز در اینجا منصوب است و در هر موردی که برای مستثنایِ به الاّ، نصب و رفع جایز باشد برای (غیر) نیز، هم نصب و هم رفع جایز است مـانند: **ما جائنی القومُ غیر زیدٍ.**

ـ کلمهٔ **(سِوٰیٰ)** در نزد بعضی مانند (غیر) است از جهت معنی و لفظ، و در نزد بعضی همچون سیبویه، ظـرف مکانِ غیر متصرف است یعنی کلمه‌ای است که فقط ظرف استعمال می‌شود و در غیرِ ضـرورت از ظـرفیت خـارج نمی‌گردد.

۷۵

۲ - باب اشتغال

اسم واقع در باب اشتغال از اسمائی است که هم منصوب و هم مرفوع قرار می‌گیرد مانند «**زید**» در: **زیداً ضربتُه،** مشتغل عنه «**زید**» می‌باشد و فعل **(ضربتُ)** را مُشْتَغَل گویند، فعل، زید را طلب می‌کند تا در وی عملِ نصبی نماید و ضمیر «هاء» فعل را از عمل در «زید» برمی‌گرداند و به خود مشغول می‌کند، و لذا می‌توان «زید» را بنابر ابتدائیت رفع داد و نیز می‌توان بنابر آنکه مفعولِ ضربتُ محذوف باشد آن را نصب داد و ضربتُ مذکور، آن فعلِ محذوف (یعنی ضربتُ) را تفسیر می‌کند.

حالات اسمِ مشتغل

۱ - نصب واجب است هرگاه بر سر اسمِ مشتَغل عنه یکی از حروف مختص به فعل مانند: **(قد، هلاّ، اذا، اِن، لم، لمّا، مهما، سین - سوف** و...) در آید، مانند: **هلاّ زیداً اَکْرَمْتَهُ** - زید منصوب است به فعل مقدری که فعل **(اَکرمتَه)** آن را تفسیر می‌کند و تقدیر آن چنین است: **هلاّ اکرمتَ زیداً اکرمته.**
مثال دوم: **اذا زیداً لقیتَه فَاَکْرِمْهُ** - اینجا نیز (زید) مفعول برای فعل مقدری است که **(لقیتُه)** آن را تفسیر می‌کند.
رفعِ زید غلط است زیرا لازم می‌آید حروف مختص به فعل بر اسم داخل شوند.

۲ - رفع واجب است الف - هرگاه بر اسمِ مشتغَل عنه یکی از حروف مختص به اسم مانند: **(اذا فجائیه)** در آید، مانند: **خَرَجْتُ فَاِذا زیدٌ یضربهُ عمرو** - (زید) مبتداء و جملهٔ: **یضربه عمرو**، خبر آن است. ب - هرگاه میان اسمِ مشتغل عنه و مشتغل یکی از حروف صدارت طلب (مانند ادوات استفهام: **هل، ما، اَینَ**) فاصل باشد، مانند: **زیدٌ هل رأیته؟ (زید)** مبتداء و جملهٔ: **رأیته**، خبر آن است و **(هل)** فاصل است میان **(زید)** و **(رأیته)**.

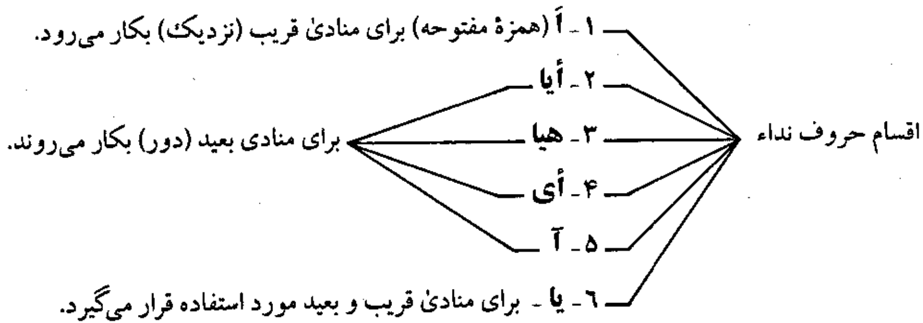
۳ - نصبِ اسمِ مشتَغَل عنه بهتر است علاوه بر آنکه رفعِ آن نیز جایز است و آن در سه مورد است.
الف - آنکه اسم مشتَغل عنه بعد از کلمه‌ای قرار گیرد که دخولش بر فعل بیشتر است، مثلاً بعد از همزهٔ استفهام واقع شود، مانند: **أزیداً اکرمْتَه**، و اگر اسم مرفوع شود، لازم می‌آید دخول همزه بر اسم که به ندرت واقع می‌شود.
ب - آنکه اسم مشتَغل عنه اگر منصوب شود، عطف فعلیه بر فعلیه لازم می‌آید و اگر مرفوع شود، عطف اسمیه بر فعلیه پیش می‌آید و تناسب معطوف و معطوف علیه بهتر است، مانند: **قامَ زیدٌ و عمراً اکرمْتُه**. و تقدیر آن چنین است: **و اکرمتُ عمراً اکرمْتُه.**
پ - آنکه بعد از اسم مشتَغل عنه فعلِ طلب قرار گیرد، مانند: **زیداً اِضْرِبه**، تقدیر آن چنین است: **اِضْرِبْ زیداً اِضْرِبه.**

۴ - رفع و نصبِ اسمِ مشتَغل عنه به طور مساوی است و آن در صورتی است که برای هر یک از حالت نصب و رفعی آن اسم مناسبت باشد از جهت عطف بین دو جمله، مانند: **زیدٌ قامَ و عمراً اکرمْتُه**، هم رفعِ (عمرو) و هم نصبش جایز است در صورت رفع (عمرو) مبتداء و **اکرمَتُه** خبر آنست و جمله اسمیه بر جملهٔ اسمیهٔ **(زید قام)** عطف شده است و اگر **(عمراً)** باشد منصوب به فعلِ مقدر (یعنی: **اکرمْتُ**) است و جملهٔ: **اکرمتُ عمراً**، بر جملهٔ: **قام**، فقط عطف شده است.

۵ - رفعِ اسمِ مشتَغل عنه بهتر است، علاوه بر آنکه نصب آن نیز جایز است، رفع بهتر است زیرا اولویت آن است که کلمه‌ای در تقدیر نگیریم مانند: **زیدٌ ضربته**، و اگر (زید) را نصب بدهیم باید فعلی را در تقدیر بگیریم که فعلِ مذکور آن را تفسیر کند و بهتر آن است که کلمه‌ای را در تقدیر نگیریم.

۲۵ ۳ - مُنادیٰ

مُنادیٰ: اسمی است که به وسیلهٔ یکی از حروف نداء (یعنی: **أَیا، هَیا، أَی، وا، آ، یا، أ**) خوانده شده است، مانند: **یا کریمُ، أی عباسُ.**

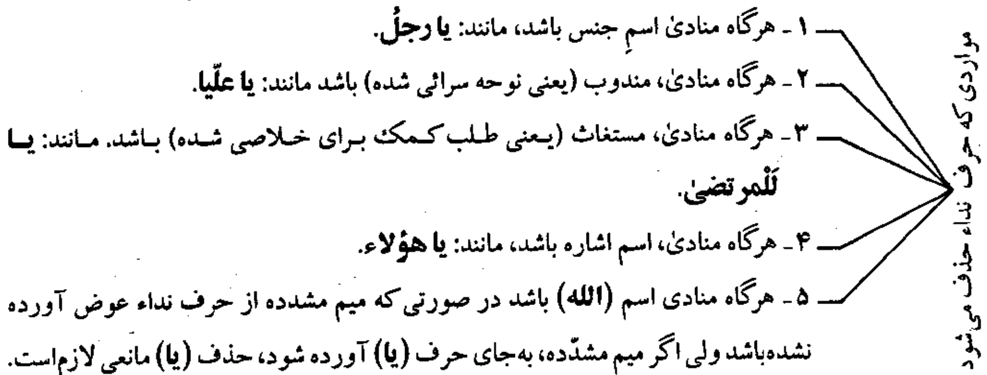


شرائط منادی:

۱ ـ منادی باید اسم ظاهر باشد مانند: **یا علیُّ**. و اگر منادی ضمیر باشد مانند: **یا هو، یا انت**، استعمالش در ضمیر مخاطب ضعیف و در غائب غلط است.

۲ ـ منادی باید از الف و لام خالی باشد، پس مانند: **یا الرّجل**، غلط است[۱] زیرا الف و لام و حرف نداء از حروف تعریف می‌باشند و اجتماع دو حرف تعریف کراهت دارد، مگر در اسم (**الله**) که (**یا الله**) صحیح و زیاد است آن هم به جهت کثرت استعمال ولی قاعده در نداء **اللّٰه** آن است که (**یا**) حذف و به جای آن میم مشددی در آخر کلمهٔ (**الله**) آورده شود و گفته گردد: **اللّهم** شیخنا قدّه می‌فرماید: **دخول** حرف (**یا**) بر موصول مانند (**التّی**) شاذ و خلاف قیاس است.

حکمٌ ـ حرف نداء گاه حذف می‌شود، مانند: یا **یوسف اَعْرِض** اصل آن بوده: **یوسف اَعْرِض.**



---

۱ ـ مگر آنکه برای منادیٰ مذکر از (اَیّها) و برای مؤنث از (اَیّتها) کمک گرفته شود مانند: یا ایّها الإنسانُ ـ یا ایتها النفسُ.

۲۵

اقسام منادیٰ و احکام آنها:

۱ ـ مفرد معرفه (و آن اسمی است که مضاف و شبه مضاف نباشد، مانند: **یا علیُّ**
۲ ـ نکرهٔ مقصوده (و آن اسمی است که تعریف بر آن به‌واسطهٔ نداء، عارض شده و از آن فرد معینی قصد شده باشد، مانند: **یا رجلُ**.

در این دو صورت منادی، مبنی بر علامت رفع است. مانند: **یا موسیٰ یا هذا، یا رجلان، یا زیدونَ**.

۳ ـ مضاف، مانند: **یا عبادَ اللّهِ**.
۴ ـ شبه مضاف، (و آن اسمی است که مابعدش، معنای آنرا کامل می‌کند مانند: **یا طالعاً جبلاً**.
۵ ـ نکرهٔ غیر مقصوده، مانند: **یا رجلاً خُذبیدی**: (ای مرد دست مرا بگیر) گوینده در اینجا شخص معینی را قصد نمی‌کند بلکه عصاکشی می‌خواهد تا راه را بنمایاند.

در این سه صورت، منادی معرب است به حرف نداء منصوب می‌گردد. و لفظاً یا تقدیراً

۶ ـ هرگاه منادیٰ «مستغاث» باشد (یعنی گوینده در صدد کمک خواستن است) به واسطهٔ لامِ مفتوحه (که لامِ استغاثه نام دارد) مجرور می‌شود، مانند: **یا لَزَیْدٍ**.
و گاه به جای (لام) الفی در آخرِ منادیٰ می‌آورند، در این صورت آخرِ منادی به جهت الف مفتوح می‌شود مانند: **یا زیداه. یا حُسَیْناه**.

در منادی عَلم مفرد، علاوه بر ضمّ بشرط: فتح نیز جایز و بلکه اختیار شده است.

۱ـ آنکه منادیٰ **عَلَم** مفرد، موصوف واقع شود به صفتِ **(اِبْن و اِبْنَة)**، مانند: **یا زیدَ بْنَ عمروٍ**. (زید) **عَلَم** مفرد است و **(ابْن)** صفت برای **(زید)** می‌باشد.
۲ ـ آنکه میان منادی (که موصوف است به **(ابن و ابنة)** و **اِبنْ و اِبنَةَ**، چیزی فاصله نشود، مانند: **یا علیَّ بْنَ الحسینِ**.
۳ ـ آنکه **(ابن و ابنة)** به سوی **عَلَم** دیگر اضافه شوند، و در واقع **(ابن و ابنة)** بین دو **عَلَم** قرار گیرند، مانند: **یا مریمَ ابنةَ عِمْرانَ**.

تنبیه اول – هرگاه منادای مفرد معرفه و نکرهٔ مقصوده، اگر در ضرورت شعری تنوین بگیرند، در این تنوین دو صورت جایز است.

۱ ـ تنوین رفعی، ۲ ـ تنوین نصبی، مانند: **سلامُ اللّهِ یا مَطَراً علیها   و لیس علیکَ یا مَطَرٌ السلامُ**

ـ یعنی: ای مطر، سلام خدا بر او باد، و ای مَطَر سلام من بر تو نیست ـ شاهد در **(مطراً)** می‌باشد که رفع و نصب آن جایز است: **یا مَطَرٌ، یا مطراً** مطر، مفرد معرفه و اسم شخصی است که ضرورتاً تنوین گرفته است.

تنبیه دوّم

ـ هرگاه منادای تکرار شود و آن تکرار شده نیز مضاف باشد، در این صورت هم نصبِ منادیٰ جایز است و هم ضمه آن، مانند: **یا تیمُ تیمَ عديٍ** شاهد در «**تیم**» اول است که ضمه و نصب آن جایز است ضمه‌اش به جهت آن است که مفرد معرفه است و اما نصبش به جهت اضافه آن به **(عدی)**است و تیم دوم، تاکید لفظی برای تیم اول است و فاصل است میان مضاف و مضاف‌الیه.



توابعِ منادیٰ

احکام توابع منادیٰ:

- ۱ ـ هرگاه تابع منادیٰ، مضاف باشد ـ (یعنی: صفتِ مضاف عطف بیان مضاف، تاکید مضاف) خواه منادیٰ، مفرد باشد یا مضاف، حکمِ تابع آن است که منصوب باشد، مانند: **یا زیدُ صاحبَ عمروٍ**، (صاحب عمروٍ) صفتِ مضاف است برای منادای مفرد، مثال دوم، **یا عبَدَاللهِ صاحبَ عمروٍ** – **(صاحب عمروٍ)** صفت است برای منادای مضاف. مثال برای تاکید مضاف: **یا زیدُ نَفْسَک. یـا عبدَاللّهِ نفسَک**، مثال برای عطف بیان مضاف: **یا زیدُ عبدَاللّهِ. یا عبدَاللّهِ ابا زیدٍ.**
- ۲ ـ هرگاه تابع منادیٰ، مفرد باشد.(یعنی صفتِ مفرد، عطف بیان مفرد، تاکید مفرد و...)
  - ۱ ـ اگر منادیٰ معرب باشد (یعنی منادیٰ مضاف، شبه مضاف یا نکره غیر مقصوده باشد) تابع نیز همانند منادیٰ معرب به‌اعـراب آن مـی‌شود، مانند: **یا عبدَاللهِ الظریفَ**(ظریف) صفت برای **(عبدالله)** است مـثال برای تابع تاکید: **یا بنی قوم اجمعینَ**، مثال برای عطف بیان: **یا عبدَاللهِ عمراً.**
  - ۲ ـ اگر منادیٰ مبنی باشد و آن دو صورت دارد:

حالات توابع منادی

۱ - هرگاه منادی بعد از نداء مبنی شده باشد، مبنی بر علامت رفع می‌شود، مانند: **یا زیدُ. یا رجلُ.** **(زید)** مفرد معرفه است و **رجل**، نکرهٔ مقصوده، هر دو اسم مبنی بر ضم می‌باشند و در صورت آوردن تابع (یعنی تاکید، صفت، عطف بیان) برای منادیٰ مبنی، دو اعراب می‌توان به تابع داد.

الف - رفع، زیرا منادیٰ، لفظاً مضموم است.

ب - نصب، زیرا محلّ منادی، منصوب می‌باشد، برای آنکه معنای **(یا)، اَدْعُو** می‌باشد و منادی به منزلهٔ کاف **اَدْعُوكَ** است و لذا منادیٰ، محلاً بنابر مفعولیت منصوب است، مثال برای صفت: **یا زیدُ الظریفُ (الظریف)** صفت برای زید است و لذا رفع و نصب آن جایز است. مثال برای عطف بیان: **یا رجلُ بشرٌ.**

۲ - هرگاه منادی قبل از نداء مبنی باشد، مانند اسماء اشاره که اصالةً مبنی بوده‌اند، در این صورت توابع آنها از جهت اعراب همانند توابعِ منادایِ مضموم می‌باشند و لذا تابع اسماء اشاره دو حالت دارند

الف - رفع، زیرا اسماء مبنی در تقدیر مرفوع می‌باشند و لذا تابع نیز می‌تواند مرفوع باشد، مانند: **یا هذا العالمُ.** مثال برای تاکید: **یا هؤلاءِ اَجمعونَ.** مثال برای عطف بیان: **یا هذا کُرْزُ** مثال برای بدل: **یا هذا الدجالُ.** مثال برای عطف بحرف: **یا هذا و زیدُ.**

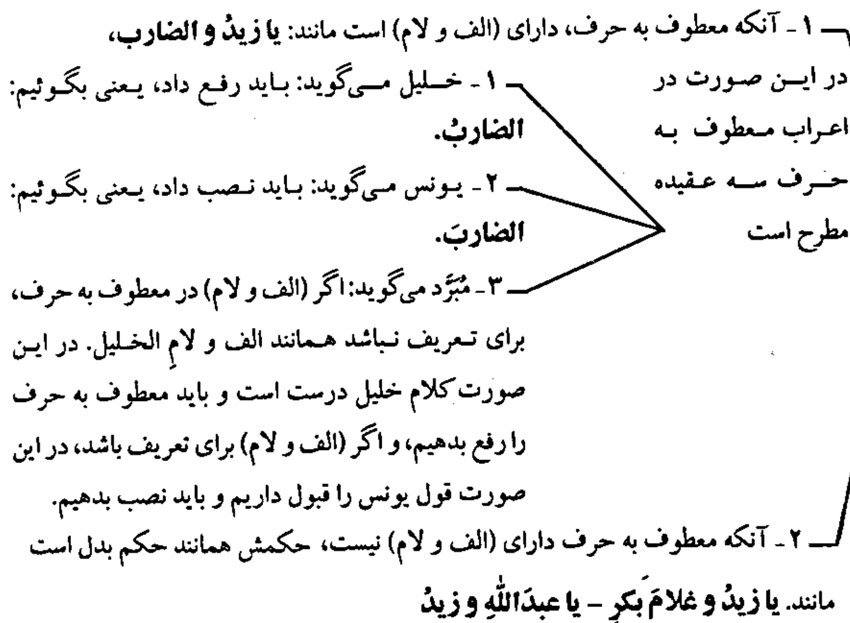
ب - نصب، زیرا منادیٰ، محلاً منصوب است و لذا تابع نیز می‌تواند منصوب باشد، همانند مثالهای بالا، البته به جای علائم رفع، نصب قرار بدهید. مانند: **یا هذا العالمَ. یا هؤلاءِ اَجْمعینَ.**

تنبیه

هرگاه تابع بدل باشد، حکم او حکم منادایِ مستقل است یعنی باید آن را چنان فرض کرد که اصلاً تابع نشده است. حال منادی معرب باشد یا مبنی، پس اگر بدل مفرد و معرفه باشد، مضموم می‌گردد مانند: یا زیدُ بشرُ. و بدل اگر نکرهٔ مقصوده باشد نیز مضموم می‌شود مانند: یا عبدَاللهِ رجلُ (رجل) بدل است و نکره مقصوده و لذا مضموم است و اگر بدل، مضاف باشد، منصوب است، مانند: یا زیدُ عبدَاللّهِ.

تنبیه

هرگاه تابع، عطف به حرف شده باشد، مانند: یا زیدُ و الضارب (الضارب) عطف شده است به وسیله واو بر (زید)، معطوف به حرف دو حالت دارد.



تنبیه

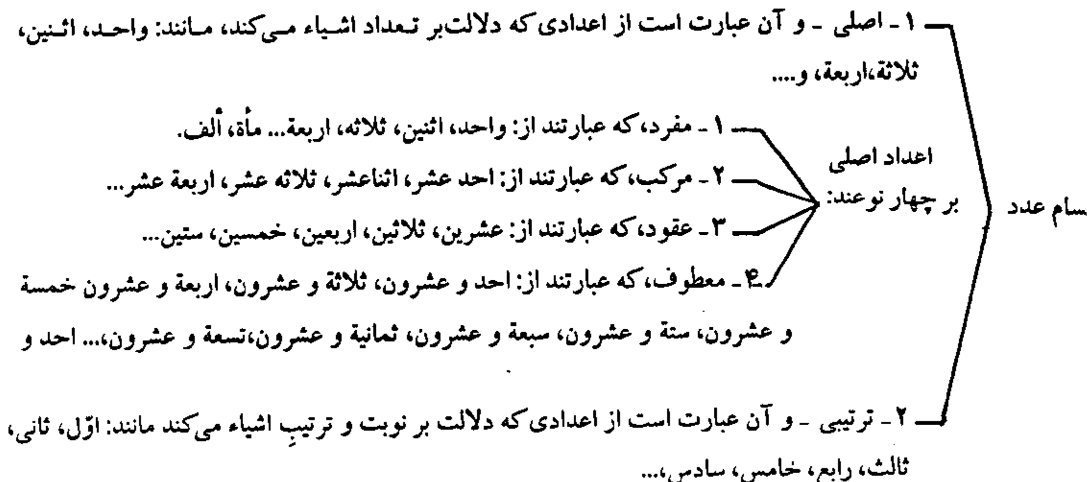
توابعِ منادایِ معتل که ضمهٔ آن تقدیری ست، حکمش همانندِ حکمِ منادایِ مبنی قبل از نداء است بنابراین در مانند: **یا موسیٰ الفاضل، (الفاضل)** صفت است برای موسی، و لذا دو حالت اعرابی دارد

رفع، بنابر آنکه اعراب تقدیری منادیٰ معتل، ضمه است.

نصب، بنابر آنکه اعراب تقدیری منادیٰ، نصب است زیرا منادی، به منزلهٔ کافِ **اَدْعُوكَ** است و (یا) به معنای **(اَدْعُو)** است و همانطور که کاف بنا بر مفعولیت منصوب است، موسیٰ که منادیٰ است نیز منصوب خواهد بود. مثال برای عطف بیان: **یا موسیٰ کُرْزاً.** مثال برای بدل: **یا موسیٰ** مثال برای عطف به حرف: **یا موسیٰ و زیدُ.**

۶۵

۴ - تمیز اَعْداد



انواع اعداد فرعی:

۱ ـ مفرد، که عبارتند از: اوّل، ثانی، ثالث، رابع، خامس، سادس، سابع، ثامِن، تاسع، عاشر... مأة، ألف.

۲ ـ مرکب، که عبارتند از: حادی عشر، ثانی عشر، ثالث عشر، رابع عشر، خمس عشر و... تاسع عشر.

۳ ـ عقود، که عبارتند از: عشرین، ثلاثین، اربعین، خمسین، ستین، سبعین، ثمانین، تسعین.

۴ ـ معطوف، که عبارتند از: حادی و عشرین، ثانی و عشرین، ثالث و عشرین، رابع و عشرین... حادی و ثلاثین ثانی و ثلاثین... حادی و اربعین، ثانی و اربعین... تاسع و تسعین (۱۱ تا ۹۹).

تمییز – عبارت است از اسمی که بعد از عدد ذکر می‌شود که آنرا «معدود» نیز می‌گویند، مانند «**رجالٍ**» در جملهٔ: **جاءَ عَشَرةُ رجالٍ** (ده مرد آمدند) و یا مانند «رکعات» در: **صلاةُ المغربِ ثلاثُ رکعاتٍ**.

تمییز اعدادِ اصلی

واحد، اِثْنان – بدانکه قاعده در باب اعداد آن است که عدد با معدودِ خود از جهت تأنیث و تذکیر مطابقت نماید، و لذا عد (۱،۲) واحد و اثنان، با معدودِ خود از جهت تأنیث و تذکیر مطابقت می‌کنند و اصولاً عددِ یک و دو، با معدود خود اجتماع نمی‌کنند و لذا نمی‌گویند: **جاءَ واحدُ رجلٌ، جاء اثنان رجلانِ**، بلکه می‌گویند: **جاء رجلٌ، رَجُلانِ**.

و هرگاه واحد و اثنان، با معدود بیایند، بعد از معدود قرار می‌گیرند و صفت شمرده می‌شوند و در واقع نقش تأکید را دارند، مانند: **جاءَ رجلٌ واحدٌ. جاءَت امرأةٌ واحدةٌ**[1].

احکام اعداد اصلی:

۱ ـ اعداد: **ثلاثه، اربعه، خمسة، سِتَةِ، سبعة ثمانية، تِسْعَة، عَشَرَة**، بر عکسِ معدودِ خود می‌آیند یعنی اگر معدود مذکر باشد، اعدادِ فوق مؤنث می‌آیند. و معدودِ این اعداد، همیشه جمع و مجرور می‌باشد، مانند: **رأیت خَمْسَةَ رِجالٍ فی اَرْبَعِ غُرُفاتٍ فِی النّهرِ سبعةُ زَوارقَ کبیرةٍ**. زوارق، معدود و کبیرة، صفت آن است. اعداد برای معدود مؤنث عبارتند از: ثلاث، اربع، خمس، سِتّ، سبع، ثمانی، تسع، عشر.

۲ ـ تمییز اعدادِ مرکب، همیشه مفرد و منصوب است.

۳ ـ تمییز اعداد عقود: ۲۰ ـ ۳۰ ـ ۴۰ ـ ۵۰ ـ ۶۰ ـ ۷۰ ـ ۸۰ ـ ۹۰.

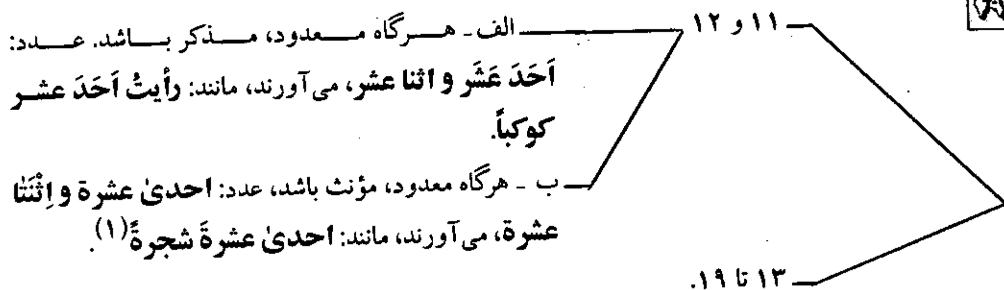
۴ ـ تمییز اعداد معطوف: ۲۱ ـ ۲۲،... ۲۹... ۹۹.

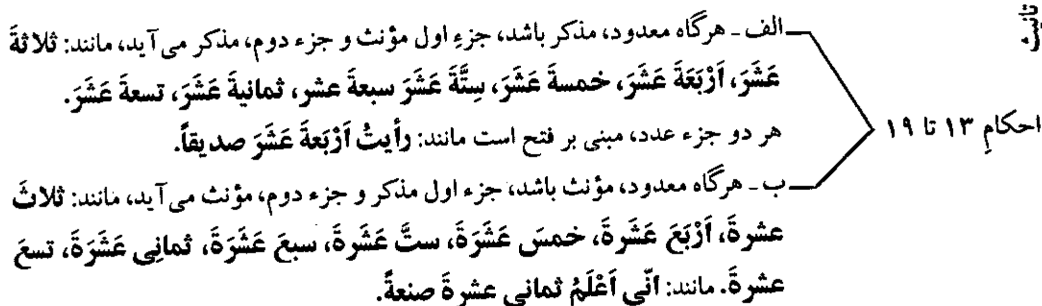
---

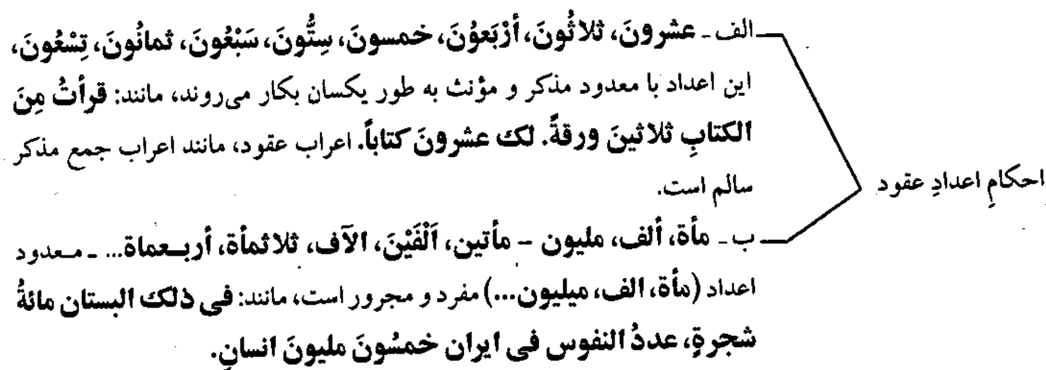
۱ ـ بدانکه برای مؤنث: واحدة، اِحدیٰ، اِثنتانِ، اِثْنَتین و برای مذکر: واحد، اثنان، آورده می‌شود.



تقسیم اعداد مرکب از جهت تذکیر و تأنیث







اعداد ۲۱، ۲۲،... ۲۹ تا ۹۹، را «معطوف» می‌نامند، این اعداد به حروف عبارتند از: **واحدٌ و عشرونَ، اثنانِ و عشرونَ، ثلاثةٌ و عشرون... تسعةٌ و عشرونَ... تسعةٌ و تسعونَ.**

---

۱ - در (اَحَدَ عَشَرَ) هر دو جزء مبنی بر فتح است و در (اثنا عَشَرَ)، (اثنا) مانند اسماء مُثَنّیٰ، اعراب می‌گیرد/ولی (عَشَرَ) مبنی بر فتح می‌باشد.

هرگاه معدود مؤنث معنوی باشد مانند: دار، دو وجه جایز است: ثلاثُ اُوثلاثةُ دُورٍ.

احکامِ اعدادِ معطوف:

۱ ـ معدود اعدادِ معطوف همواره مفرد و منصوب است.

۲ ـ جزء دوم این اعداد، تغییر نمی‌کند.

۳ ـ جزء اوّلِ این اعداد از نظر مطابقت با معدود در مذکر و مؤنث بودن مانند اعداد ۱ تا ۹ است، مانند: **لِلّهِ تعالی تسعةٌ و تسعونَ اسماً معروفاً. قتل فی کربلاء، ثلاثةٌ و تسعُونَ شهیداً.**

احکام اعدادِ ترتیبی

احکام اعدادِ ترتیبی:

۱ ـ هرگاه معدود قبل از عدد ذکر شود، عددِ ترتیبی با معدود از جهت اعراب و اِفراد و جمع و تذکیر و تأنیث مطابقت می‌کند، زیرا عدد و معدود به منزلهٔ صفت و موصوف می‌باشند، مانند: **قرأتُ الدَّرْسَ الأوَّلَ کَتَبْتُ الْمَقالةَ الخامِسَةَ – الفَصْلُ الخامِسَ عَشَرَ – البابُ الثانی و العشرونَ – الیومُ الأرْبَعُونَ – العامُ المأةُ.**

۲ ـ هرگاه معدود بعد از عدد ذکر شود برای معدود چند حالت پیش می‌آید.

الف ـ هرگاه عدد، مفرد باشد، معدود به واسطهٔ اضافهٔ عدد به معدود، مجرور می‌شود. مانند: **اَوَّلُ القومِ.**

ب ـ هرگاه عدد، مرکب یا معطوف باشد معدود به حرفِ (مِنْ) مجرور می‌شود مانند: **التاسِعَةَ عشرةَ مِنَ النساءِ.**

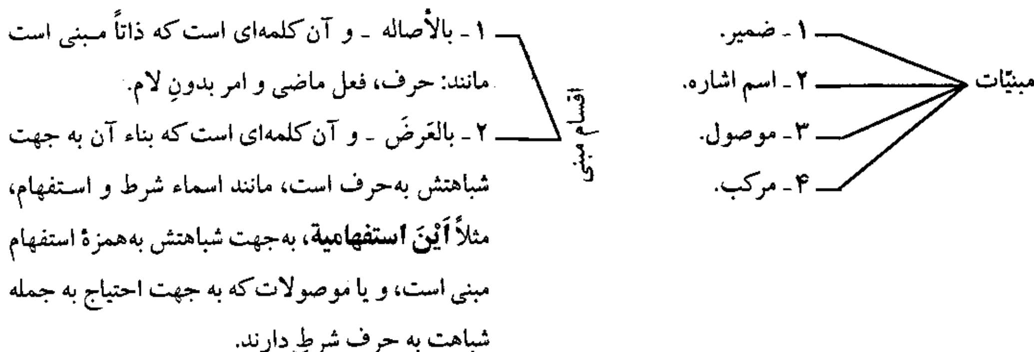
پ ـ معدود باید جمع یا اسم جمع باشد.

ت ـ معدود و عدد، همیشه در تذکیر و تأنیث مطابقت می‌کنند، مانند: **الخامِسَ عَشَرَ مِنَ الرّجالِ.**

۵۰

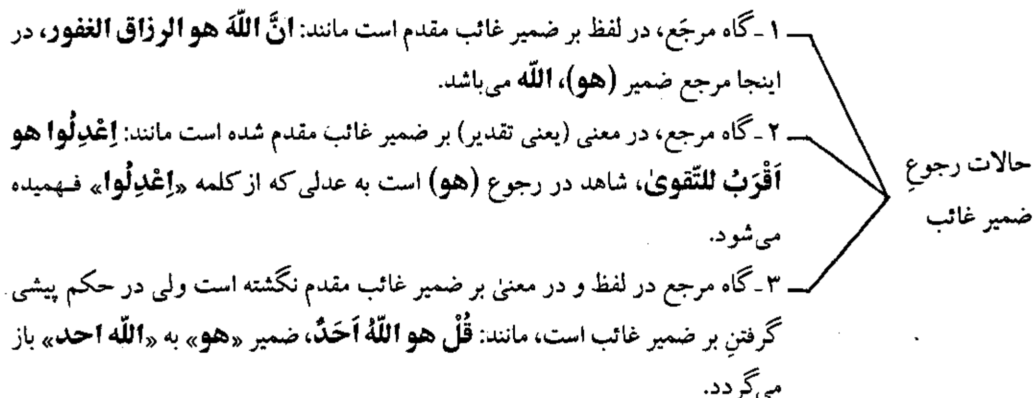
مَبْنِیّات

مبنی، کلمه‌ای که آخرش بوسیلهٔ عوامل تغییر ننماید «مبنی» خوانده می‌شود، مانند **(هذا)**، **(هو)**، **جاءَ هذا - رأیتُ هذا - مررتُ بهذا**، اعرابِ **(هذا)** به اختلاف عوامل تغییری نکرده است و به همان حال باقی مانده است.



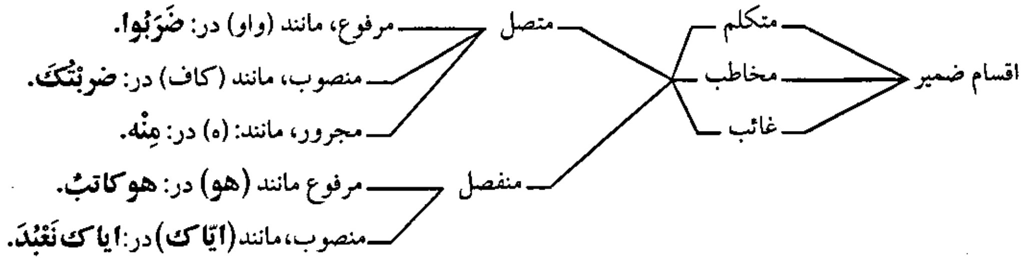
۱- ضمیر

ضمیر، اسمی است که وضع شده است یا برای متکلم، مانند: **اَنَا** (من)، یا برای مخاطب، مانند: **اَنْتَ** (تو) و یا برای غائبی که قبلاً از آن، نام برده شده است، مانند: **ضَرَبَ زیدٌ اَخاه.**[1] بنابراین در ضمیر غائب، باید اسمی باشد که ضمیر به آن رجوع کند.



---

۱ - ضمیر، اسمی است که به جای اسمی دیگر می‌نشیند و از تکرار آن جلوگیری می‌کند مثلاً: علّیٌ عالمٌ، می‌گوئیم: هو عالِمٌ.



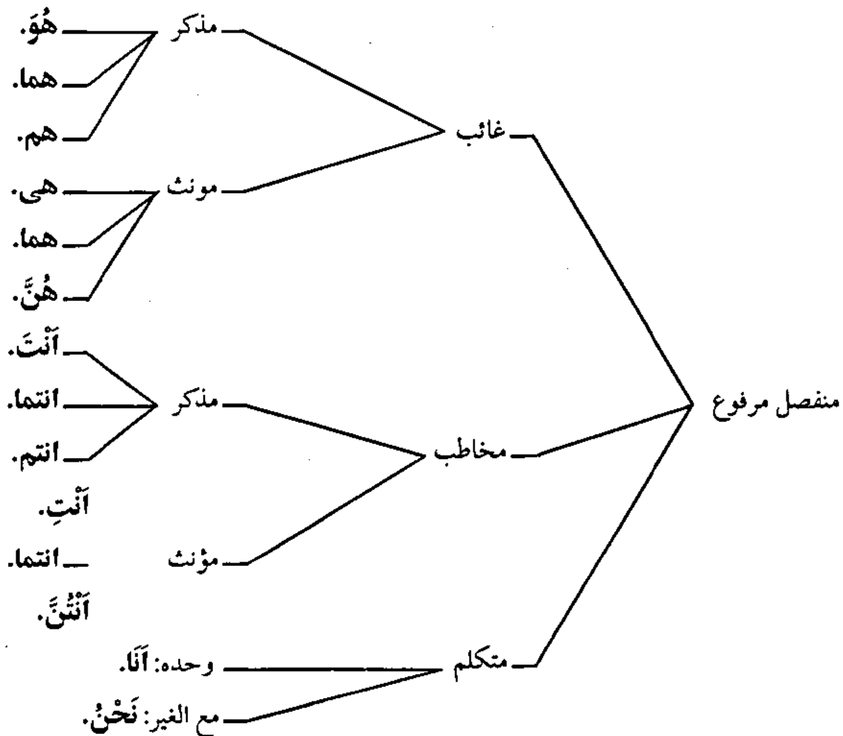
ضمیر متصل، ضمیری است که در تلفظ مستقل نیست و در هنگام تلفظ باید به‌کلمه‌ای متصل شود، که عبارتند از:
هُ، هما، هم، ها، هما، هُنَّ، کَ، کُما، کمُ، کِ، کُما، کُنَّ، ی، نا.

هرگاه ضمایر مذکور، مفعول یا اسم ناسخ قرار بگیرند منصوب می‌شوند مانند: **ذهبْتُکَ.**

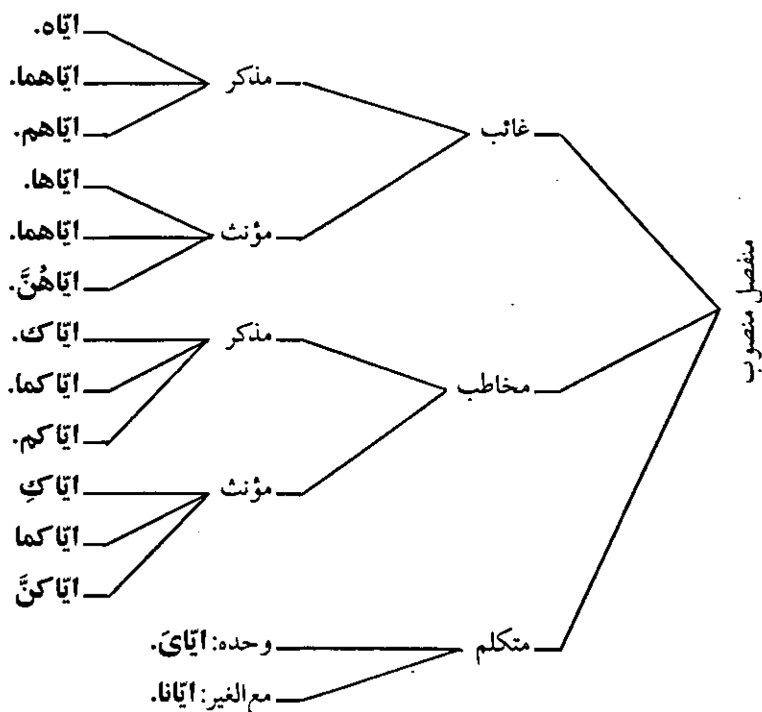
و هرگاه فاعل قرار گیرند و یا نائب فاعل، مرفوع می‌شوند مانند: **کَتَبْتُ، قُتِلْتَ.**

و هرگاه حرف جرّ بر آنها داخل شود، مجرور می‌شوند، مانند: **به، بهما، بکَ، بي.**

ضمیر منفصل ـ ضمیری است که در تلفظ مستقل است و برای تلفظ احتیاج به اتصال به‌کلمهٔ دیگر ندارد.

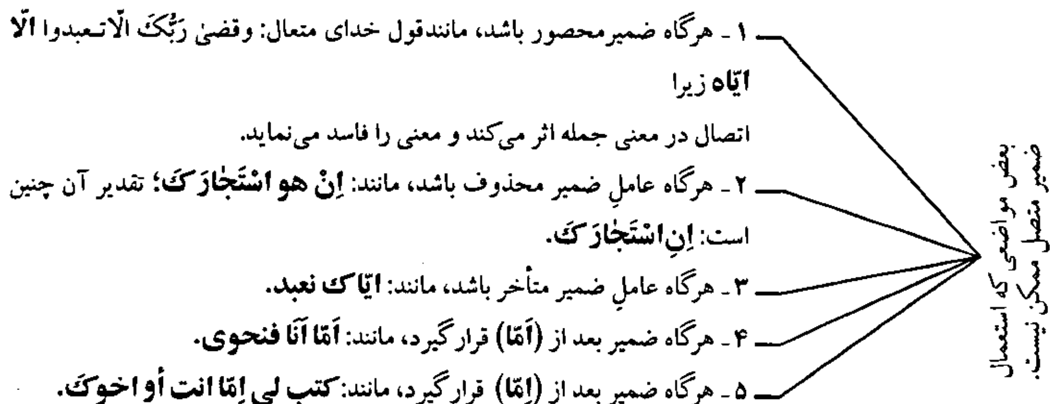


رتبهٔ تعریف ضمایر:
- اول ـ ضمیر متکلم.
- دوم ـ ضمیر مخاطب.
- سوم ـ ضمیر غائب.



تبصره ۱:

قاعده آن است که ضمیر، متصل آورده شود، زیرا ضمیر متصل مختصرتر از ضمیر منفصل است مگر آنکه از آوردنِ ضمیر متصل مانعی باشد که در این صورت ضمیر منفصل آورده می‌شود. مثلاً به جای: **اکرمتُکَ**، نمی‌توان گفت: **اکرمتُ اِیّاکَ.**



تبصره ۲:

هرگاه دو ضمیرِ غیر مرفوع باشد که ضمیر اوّل اَعْرَف از ضمیر دوم باشد، در این صورت در ضمیر دوم، دوصورت صحیح است و در آوردنِ هر یک مختار هستیم:

الف ـ آنکه ضمیر دوم را متصل بیاوریم، مانند: **سَلْنِیهُ.**

ب ـ آنکه ضمیر دوم را منفصل بیاوریم، مانند: **سَلْنِي اِیّاهُ.**

دو صورت مذکوره در **(هاء)**سلنیه، جایز بود، همین دو صورت در شبیه به **(هاء)** سلنیه نیز جایز است مانند: اینکه بگوئیم:

الف ـ **اعطیتُکَهُ.** ب ـ **اَعْطَیْتُکَ اِیّاهُ.**

شباهت هاء **سلنیه و اعطیتکه**، در آن است که ضمیر اوّل، اعرف از ضمیر دوم است، ولی در سلنیه، ضمیر اوّل متکلم است و در **اعطیتکه**، ضمیر اول، مخاطب است.

۵۱

ضمیر شأن و ضمیر قصّه

ضمیر شأن و قصّه، گاه بر جملهٔ خبریه (خواه اسمیه باشد یا فعلیه) ضمیرِ غائبی مقدّم می‌شود که آن جملهٔ خبریه، آن ضمیر را تفسیر می‌کند مانند «**هو**» در: **قل هو اللّهُ اَحَدٌ.**

هرگاه آن ضمیری که به وسیلهٔ جملهٔ خبریه تفسیر شده است مذکر باشد، آن را ضمیر شأن گویند، مانند **(هو)** در جملهٔ: **قُلْ هواللّه احد.**

و هرگاه آن ضمیر تفسیر شده، مؤنث باشد، آن را ضمیر قصّه می‌نامند مانند **(هی)** در جملهٔ: **فاذا هی شاخصة ابصار الذین کفروا.**

تنبیه ۱:

هرگاه قسمت عمدهٔ جمله (یعنی فاعل یا مبتداء) مؤنث باشد، مؤنث آوردنِ ضمیر بهتر از مذکر آوردنِ آن است، مانند: **هی هندٌ راکبةٌ**، شاهد در مؤنث آوردنِ ضمیر است زیرا قسمت عمدهٔ جملهٔ فوق (یعنی هند که مبتداء است) مؤنث می‌باشد.

تنبیه ۲:

ضمیر شأن و قصه
- گاه ظاهر است مانند: **قُلْ هو اللّه احد.**
- گاه مستتر است، مانند: **کانَ زیدٌ قائمٌ**، به تقدیر: **کان هو...**

تنبیه ۳:

عاملِ ضمیر شأن و قصه
- گاه ابتدائیت است، مانند: **قُلْ هواللّه احد.**
- گاه نواسخ ابتدائیت است، مانند: **کانَ الناسُ صنفان.**[1]

---

۱ ـ و تقدیر آن چنین است: کانَ هو الناسُ...، شاهد عمل نمودن افعال ناقصه (یعنی کانَ) در ضمیر شأن است.

تنبیه ۴:

ضمیر شأن و قصه همیشه مفرد می‌آیند و آن در تثنیه و جمع آورده نمی‌شوند.

تنبیه ۵:

مفسِّر ضمیر شأن باید جمله باشد و هیچگاه مفسِّر ضمیر شأن مفرد نمی‌آید.

تنبیه ٦:

برای ضمیر شأن هیچیک از توابع (یعنی: صفت، تاکید، بدل، عطف بیان، عطف به حرف) آورده نمی‌شود.

بازگشتِ ضمیر به متأَخِّر

مرحوم نجم الأئمة شیخ رضی (قده) می‌گوید: بازگشت ضمیر به متأخر از جهت رتبه در پنج مورد صحیح است.

۱ - آنکه دو فعلی که با یکدیگر تنازع می‌کنند، در صورتی که فعلِ اول، فاعل می‌خواهد وقتی عمل را به فعلِ دوم بدهیم، فاعلِ فعلِ اول، ضمیرآورده می‌شود، تا به آن اسم برگردد، مانند: **اَکْرَمانِي و اَکْرَمْتُ الزَّيْدينِ**، اصلش چنین بوده، **اَکْرَمَنِي و اکرمْتُ الزيدين** - «**اکرم**» فعل، نون، وقایه و یاء مفعول آن است و لذا فقط احتیاج به فاعل دارد. **اکرمْتُ**: فعل و فاعل، که احتیاج به مفعول دارد، حال فعل **(اکرمنی)** با **(اکرمتُ)** در **(الزيدَيْن)** نزاع دارند، فعلِ اوّل **(الزيدين)** را به عنوان فاعل می‌خواهد و فعل دوم، آن را به عنوان مفعول می‌خواهد، وقتی **(الزيدين)** را مفعولِ **اکرمتُ** قرار بدهیم، در **(اکرمنی)** ضمیری می‌گذاریم تا فاعل برای **(اکرمنی)** باشد پس می‌شود: **اکرمانی**، و (الف) فاعل است و آن ضمیر به **(الزيدين)** باز می‌گردد و **(الزيدين)** لفظاً از ضمیر متأخر است زیرا بعد از الف قرار دارد و از جهت رتبه نیز متأخر است زیرا معمول معطوف از معمول معطوف علیه رتبةً موخر است.

۲ - آنکه ضمیر فاعلِ **نعم یا بِئْسَ یا ساءَ یا حَبّذا** باشد و مفسِّرِ ضمیر اسمِ منصوبِ متأخر باشد، مانند: **نعم رجلاً زيدٌ**، تقدیر آن چنین است: **نعم هو رجلاً زيدٌ. هو**: فاعل، **رجلاً**: تمیز، **زيدٌ**: مخصوص به مدح است، ضمیر به **(رجلاً)** برمی‌گردد که هم جهت لفظ متأخر است زیرا لفظ **(رجلاً)** بعد از **(هو)** قرار دارد و هم از جهت رتبه مؤخر است زیرا تمییز موخر از ممیِّز می‌باشد.

۳ - آنکه از ضمیر مقدَّم، اسم ظاهرِ مؤخر بدل آورده شود، مانند: **ضربتهُ زيداً. هاء**، مفعول و زید، بدل‌از **هاء** می‌باشد و ضمیر **هاء** به زید برمی‌گردد. ضمیر لفظاً بر بدل مقدم است زیرا لفظ زید بعد از **هاء** قرار دارد و اما از جهت رتبه نیز مقدم است، زیرا رتبهٔ مبدل منه مقدم بر رتبهٔ بدل می‌باشد.

۴ - آنکه ضمیر به کلمهٔ **رُبَّ** مجرور شود، ولکن دخول **رُبَّ** بر ضمیر ضعیف است، مانند: **رُبَّه رجلاً**، **(هاء)** به **(رجلاً)** بازمی‌گردد، **رجلاً**، تمیز برای ضمیر است، هم لفظ **هاء** مقدّم است و هم رتبه‌اش، زیرا صاحب تمیز مقدم است بر تمیز.

۵ - آنکه ضمیرِ مقدم، ضمیر شأن و قصه باشد، همانطور که بحث آن گذشت.

۵۴ ۲ - اسماء اشاره

اسم اشاره، اسمی است که برای اشاره به مشارٌالیه محسوس وضع شده است.(۱)

اسماء اشاره:

۱ - **ذا**. برای اشاره به مفرد مذکر است.

۲ - **ذانِ** (حالتِ رفعی است، یعنی هرگاه اسم اشاره مرفوع باشد کلمهٔ **ذانِ** را می‌آورند، مثلاً: **ذانِ عاقلانِ. ذان**: مبتداء و محلاً مرفوع است)

۳ - **ذَیْنِ** (حالت نصب و جرّی است، یعنی اسم اشاره در این حالت یا محلاً منصوب است و یا اینکه محلاً مجرور است)(۲)

ذانِ، ذَیْنِ: برای اشاره به تثنیهٔ مذکر بکار می‌روند.

۴ - **تا**
۵ - **ذی**
۶ - **ذه**
۷ - **تی**
۸ - **ته**

این الفاظ برای اشاره به مفرد مؤنث بکار می‌روند.

۹ - **تانِ** (حالت رفعی است، مانند: **تانِ الهندانِ، تانِ**: مبتداء و محلاً مرفوع است)

۱۰ - **تَیْنِ** (حالت نصب و جرّی است، مانند: **ضَرَبَ زیدٌ تَیْنِ**، تین: مفعول و لذا محلاً مَنصوب است، مثال دیگر: **مررتُ بِتَیْنِ. تَیْنِ**: محلاً مجرور به (باء) است.

تانِ، تَیْنِ: برای اشاره به تثنیهٔ مؤنث مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۱۱ - **أُوْلآءِ** (حالت مدّ)، **أُولیٰ** (حالت قصر)، برای اشاره به جمعِ مذکر و مؤنث بکار می‌رود.

بیان ۱:

گاه بر ابتداء اسماء اشاره **هاءِ** تنبیه، داخل می‌شود تا مخاطب را آگاه سازد، مانند: **هذا - هؤلاء - هاتا، هاتان، هاتی، هاته -...**

بیان ۲:

گاه به آخر اسماء کاف خطاب ملحق می‌شود تا آنکه جنسِ مخاطب معلوم شود، زیرا اگر مخاطب مذکر باشد، کافِ خطاب مفتوح است مانند - **ذٰلِکَ - اولئکَ**... و اگر مخاطب، مؤنث باشد، کاف خطاب، مکسور خواهد بود، مانند: **ذٰلِکِ - اُولئکِ...**

---

۱ - محسوس - آنچه به چشم و گوش و زبان و بوئیدن و لمس کردن درک شود، محسوس گویند.

۲ - در آیهٔ شریفه: اِنّ هذان لَساحِرانِ، ممکن است سؤال شود، با اینکه (هذان) اسمِ اِنّ است که طبق قاعده، منصوب می‌شود و حالت نصبی (هذین) می‌باشد؟ جواب آن است که می‌گویند: در بعضی از لغتها، (هذان) مبنی است و لذا در تمامی حالتهای نصب و جرّ و رفع به همان حالت باقی می‌ماند.

بیان ۳:

هرگاه به آخر اسماء اشاره، لام ملحق شود، برای اشاره به بعید (دور) مورد استفاده قرار می‌گیرند مانند: **ذلکَ - تالِکَ - اُولالِکَ** ... مگر در تثنیه‌ها و جمع‌ها که لام باکاف آورده نمی‌شود، یعنی گفته نمی‌شود: **تانِ لکَ - ذانِ لکَ.**

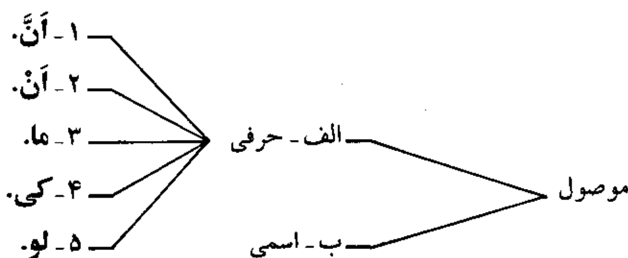
البته در جمع (یعنی **اُولاء**) بنا بر لغت اهل حجاز که مدّ می‌دهند، لام باکافِ خطاب آورده نمی‌شود ولی بنابر لغت تمیم که قصر می‌خوانند، کاف ملحق می‌شود.

و آن اسمائی که حرفِ تنبیه (یعنی هاء) دارند نیز، لام بر آنها ملحق نمی‌شود و لذا نمی‌توان گفت: **ها ذلکَ، هااُولالِکَ....**

بیان ۴:

هرگاه اسماء اشاره بدون (لام) باشند برای اشارهٔ قریب (نزدیک) بکار می‌روند.

۵۲ ۳- موصولات



موصولِ حرفی - حرفی است که با مابعدش که صله نامیده می‌شود به مصدر تأویل برده می‌شود. یعنی اگر موصول حرفی و مابعدش را برداریم و به جای آن مصدرِ مضاف را قرار بدهیم، معنای جمله صحیح است و اختلالی در جمله پیش نمی‌آید.

اقسام موصول حرفی بنابر قول مشهور:

۱ - **اَنَّ**، مانند: **اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ اَنّا اَنْزَلناه**، شاهد در **اَنّ** است که با صلهٔ خود (یعنی **انزلناه**) به مصدر تأویل می‌رود و می‌شود: **اَوَلَمْ یکفهم اِنْزالُنا.**

۲ - **اَنْ**، مانند: **و اَنْ تصوموا خیرٌ لکم**، شاهد در **اَنْ** موصوله است که با صله‌اش - یعنی **تصوموا** - تأویل به مصدر می‌رود و می‌شود: **صَومُکُم خیرٌ لکم.**

۳ - **ما**، مانند: **و بمانسوا یومَ الحسابِ**، شاهد در **(ما)** است که با صله‌اش - یعنی **نسوا** - به مصدر تأویل می‌رود و می‌شود: **و بنسیانهم یوم الحساب.**

۴ - **کی**، مانند: **لِکَیْ لا یکونَ علی المؤمنینَ حَرَجٌ**، شاهد در **(کی)** است که با صله‌اش - یعنی **لایکون** - به مصدر تأویل برده می‌شود: **لِعَدَمِ کونِ حرج علی المؤمنینَ.**

۵ - **لو**، مانند: **یَوَدُّ اَحَدُکُمْ لو یُعَمَّرَ اُلفَ سنة**، شاهد در **(لو)** است که با صله‌اش - یعنی **یعمر** - به تأویل مصدر برده می‌شود: **یَوَدُّ اَحَدُکُمْ تعمیر اُلف سنة.**

۵۵

موصول اسمی، و آن موصولی است که احتیاج به صله و عائد دارد ـ و عائد همان ضمیری است که به موصول بازمی‌گردد.

اقسام موصول اسمی:

۱ ـ **الذّی**: برای مفرد مذکر بکار می‌رود، مانند: **الذی ضَرَبَ عمراً هو زیدٌ.**

۲ ـ **التی**: برای مفرد مؤنث بکار می‌رود، مانند: **التی نصرتْ علیّاً هی فاطمةُ.**

۳ ـ **اَللّذانِ**: (حالت رفعی) برای تثنیهٔ مذکر بکار می‌رود، مانند: **اَللّذانِ قاما بالعدلِ هما محمّد و علیّ علیهما السلام. اللّذانِ**: محلاً مرفوع است زیرا مبتداء است.

و در حالت نصب و جرّ می‌گویند: **اَللّذینِ**، مانند: **ضَرَبَ زیدٌ اللّذینِ غَصَبا دارَه، اللذینِ**: منصوب است زیرا مفعولِ **ضَرَبَ** است.

۴ ـ **اَللّتانِ**: (حالت رفعی) **و اَللّتینِ** (حالت نصب و جرّی) برای تثنیهٔ مؤنث بکار می‌رود مانند: **اَللّتانِ دافَعَتا عن الدّین هما خدیجةُ و فاطمة علیهما السلام**

اللتانِ: محلاً مرفوع است زیرا مبتداء می‌باشد، مثال برای حالت نصب و جر: **ذهبتُ الی اللّتینِ قربتا منّی. نَصَرَ زیدٌ اَللّتینِ نصرتاه.**

۵ ـ **اَلْاُلیٰ و الذّین**، برای جمع مذکر بکار می‌روند و در تمامی حالاتِ نصب و جرّ و رفع یکسانست، مانند: **الاُلی ضربونی جاؤا. الذین یقیمونَ الصلاةَ.**

۶ ـ **اَللّائی،اَللّاتی،اَللّواتی**: برای جمع مؤنث بکار می‌روند، مانند: **اللاّئی ضربْنَنی جِئْنَ.**

۷ ـ **مَنْ**

۸ ـ **ما**

۹ ـ **اَلْ**

۱۰ ـ **ایّ**

۱۱ ـ **ذُو**

۱۲ ـ **ماذا**

۱۳ ـ **مَنْ ذا**

این الفاظ برای مذکر، مؤنث، تثنیه، جمع، مفرد، بکار می‌روند.مانند: **مَنْ ضربَنی جاءَ ـ مَنْ ضرباني جاءا ـ مَن ضربُونی جاؤا ـ مَن ضربتنی جائتْ ـ مَنْ ضربتانی جائتا ـ مَنْ ضربْنَنی جِئنَ.**

(مَنْ و ما) هر دو استفهامیه هستند.

۵۶

مطلب ۱:

هرگاه گفته می‌شود: **ماذا صَنَعْتَ**؟ (یعنی چه کار انجام دادی؟)، **و مَنْ ذا رأیتَ** (یعنی: چه کسی را دیدی؟) ترکیب دو جملهٔ مذکوره چنین است.

ما: استفهامیه، مبتداء ـ **ذا**: موصوله، خبر ـ **صنعْتَ**: فعل و فاعل، صله برای ذا موصوله.

مَن: استفهامیه، مبتداء ـ **ذا:** موصوله ـ **رأیْتَ:** فعل و فاعل، صله برای ذا موصوله.

جوابِ سؤالِ اوّل، **إکرام** است، و تقدیر آن چنین است: **الذی صنعته الإکرامُ**.

و جواب سؤال دوّم، **عمرو** است به این تقدیر: **الذی رأیته عمروٌ** (آن کسی را که دیدم عمرو بود) اعرابِ جوابِ هر دو سؤال، رفع است تا جمله اسمیه باشد و با جملهٔ سؤال مطابقت نماید.

مطلبْ ۲:

می‌توان لفظِ **(ذا)** در دو جملهٔ فوق را زائده فرض کرد، پس گویا گفته شده است: **ما صنعْتَ؟ و مَنْ رأیْتَ؟** در این صورت **(ما و مَنْ)** محلاً منصوب و مفعولِ مقدم برای فعلِ بعدشان می‌باشند و لذا دو جملهٔ فوق، فعلیّه خواهند بود.

مطلب ۳:

در دو جملهٔ: **ماذا صنعْتَ؟ و مَنْ ذا رأیْتَ؟** می‌توان «**ماذا**» و «**من ذا**» را بعنوان یک کلمه دانست یعنی دیگر نگوئیم: **ما:** استفهامیه و **ذا:** موصوله است یا اینکه: **من:** استفهامیه و **ذا:** موصوله می‌باشد. باین معنی که مجموع **(ماذا)** و **(مَنْ ذا)** را برای استفهام بدانیم، و لذا می‌توان آندو را چنین معنی کرد:

الف ـ **اَیُّ شیءٍ؟** چه چیز است آن؟ ـ معنای «**ماذا**»

ب ـ **ایّ شخصٍ؟** چه شخصی است؟ ـ معنای «**مَنْ ذا**».

پس: **ماذا رأیت؟** یعنی: **ایّ شیءٍ رأیت؟**

و من ذا رأیت؟ یعنی: **ایّ شخصٍ رأیت؟**

و از جهت ترکیب: مجموعِ «**ماذا**» مفعولِ فعلِ مقدم می‌باشد. و **(من ذا)** محلاً منصوب و مفعولِ فعلِ بعدش می‌باشد.

بهر دو صورت (یعنی «**ذا**» زائده باشد. یا مرکب با «**ما و مَنْ**» باشد) اسمی که در جوابِ دو سؤالِ فوق می‌آید، منصوب می‌شود تا اینکه جمله فعلیه گردد و با جملهٔ اول متناسب باشد.

مطلب ۴:

فعلِ **رَأَیْتَ و صَنَعْتَ**، متعدی بودند و لذا هم رفع جوابِ سؤال و هم نصبِ آن جایز می‌بود ولی اگر فعل، لازم باشد، مانند: **ماذا عَرَضَ؟ و من ذا قام؟** خواه **(ذا)** موصوله باشد و یا زائده و خواه مجموع **ماذا و من ذا**، مراد باشد. اسمی که در جوابِ سؤال می‌آید مرفوع خواهد بود، زیرا نصب بنا بر مفعولیّت است و فعلِ لازم، دارای مفعول نمی‌باشد.

۵۷

۴- مرکب

مرکب، عبارت است از کلمه‌ای که از دو لفظ، که میان آندو نسبتی نیست ترکیب شده باشد، مانند: **بَعَلْبَک**. که مرکب از لفظ: **بَعْل و بَک**.[۱]

۱ - هرگاه جزء دومِ مرکب، متضمّنِ معنای حرف باشد، هر دو جزئش مبنی است مانند: **اَحَدَ عشر - اثناعشر - ثلاثة عشر - اربعة عشر - خمسة عشر - ستّةَ عشر - سبعة عشر - ثمانية عشر - تسعة عشر** - هر دو جزء این اعداد مبنی بر فتح است مگر عدد ۱۲ (یعنی **اثنی عشر**)، که جزء اول معرب است - کلمهٔ: **اثنتی عشرة، ثِنْتَی عشرة**، برای مؤنث بکار می‌رود و چون مؤنث می‌باشند، فرعِ بر **اثنی عشر** می‌باشند -

جزء اول در ۱۱ الی ۱۹، مبنی هستند زیرا احتیاج به جزء دوم دارند و جزء دوم به علت دارا بودنِ معنای حرفی مبنی می‌باشد زیرا تقدیر آنها چنین است: **اَحَدَ و عشر - ثلاثة و عشر - اربعة و عشر ...**

۲ - هرگاه جزء دومِ مرکب، متضمنِ معنای حرف نباشد، جزء دوم، معرب به اِعراب اسم غیر منصرف می‌شود (یعنی جرّش به فتحه است و هیچگاه تنوین نمی‌پذیرد) البته به شرط آنکه قبل از مرکب شدن مبنی نباشد مانند: **بعلبک**.[۲]

ولی اگر جزء دوم قبل از ترکیب مبنی باشد، هم‌اکنون نیز مبنی است مانند: **سیبویه** - این کلمه مرکب است از: (**سیب**) و (**وَیْه**)، **ویه**؛ اسم صوت است و اسماء صوت، مبنی می‌باشند.

۵۸

توابع

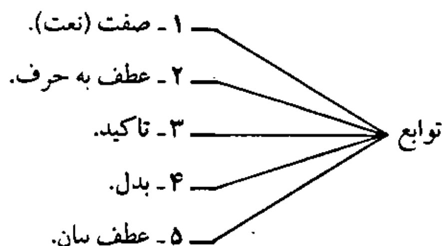
تابع، مفرد و توابع، جمعِ آن است.

تابع، عبارت است از کلمه‌ای که از جهت اِعراب از کلمهٔ ماقبلش پیروی می‌کند مانند: **جاءَ رجلٌ عالِمٌ - رجلٌ**: را متبوع واصل گویند و **عالِمٌ**: را تابع و فرع خوانند. زیرا (**رجل**) اصالةً مرفوع است به فاعلیّت، ولی رفعِ عالم بـه متابعت از **رجل** است.

---

۱ - با قید: «میان آن دو لفظ نسبتی نیست»، مرّکبِ اسنادی مانند: زیدٌ قائمٌ و قام زیدٌ - و مرکب اضافی، مانند: غلام زیدٍ، خارج می‌شود، زیرا در مرکب اسنادی نسبت دو لفظ، تام است و در مرکب اضافی نسبت دو لفظ، ناقص است. و چون بحث در مورد اسماء مبنی است و لذا فقط از مرکبی که مبنی است بحث می‌شود.

۲ - بعلبک، مرکب است از: بعل به معنای زوج و بَک: به معنای نامِ بُتی است و مجموع نام شهری است.

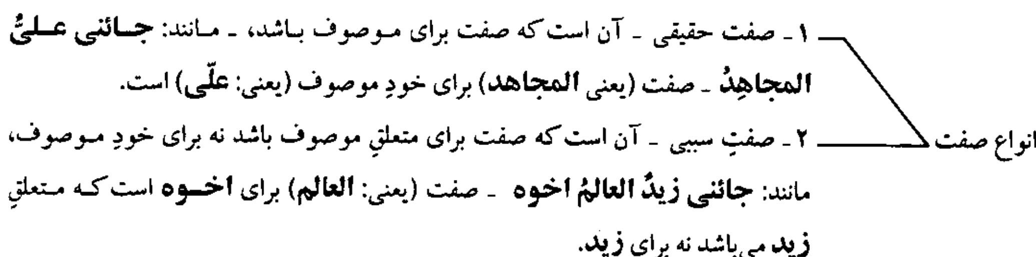


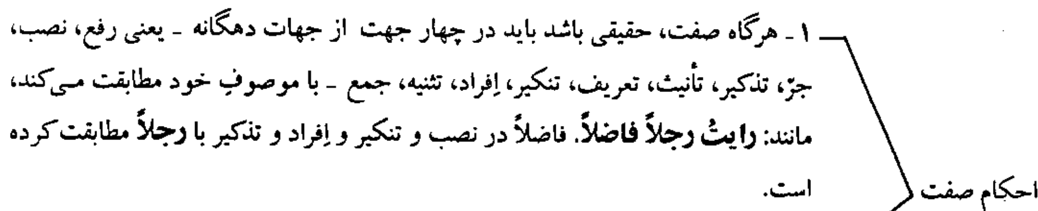
۱- صفت

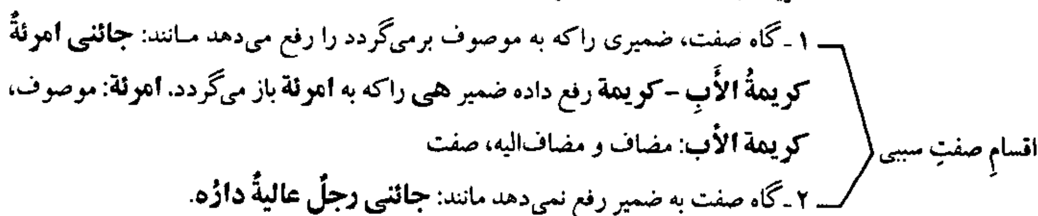
نعت (صفت)- عبارت است از کلمه‌ای که دلالت بر معنائی که در متبوع است می‌نماید، در حالی که مطلق است و مقید به زمانی خاص ندارد، مانند: **جائنی رجلٌ فاضلٌ. فاضلٌ**، صفتِ **رجل** است و دلالت بر وجود **فَضْل** در **رجل** می‌نماید دائماً.

تبصره:

صفت غالباً مشتق است یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبّهه یا صیغهٔ مبالغه می‌باشد،







احکام صفت سببی

الف ـ در صورت رفع دادنِ صفت آن ضمیر را، موصوف و صفت در: اِفراد و تثنیهٔ و جمع و تذکیر و تأنیث با یکدیگر مطابقت می‌نمایند، مانند: **جائنی رَجُلانِ کریمُا الأبِ.**
رجلانِ: موصوف، **کریما الأبِ**: مضاف و مضاف‌الیه، صفت، اصلش چنین بوده: **کریمانِ الأب**، که نونِ تثنیه در اضافه به **الأب** حذف شده است. صفت و موصوف در تثنیه و تذکیر با هم مطابقت کرده‌اند. مثال برای جمع: **جائنی رجالٌ کرامُ الأبِ.**
رجال: موصوف. **کرامُ الأب**: مضاف و مضاف الیه، صفت. **کرام**، رفع به ضمیر **هُمْ** داده است که مستتر در **کرام** می‌باشد و لذا، صفت و موصوف در جمع و تذکیر با یکدیگر مطابقت نموده‌اند.
در مثال اول نیز، **همامستتر** بنا بر فاعلیت مرفوع است که به موصوف یعنی **رجلانِ** باز می‌گردد.
ب ـ در صورتی که صفت به ضمیر رفع ندهد، حکمش همانندِ حکمِ فعل است یعنی اگر صفت به اسم ظاهر رفع بدهد همانند فعل است از جهت مطابقت و عدمِ مطابقت، مانند: **جائنی رجلٌ حسنةٌ جاریتُه؛ رجلٌ**: موصوف **حسنة**: صفت، رفع به **جاریة** داده است و لذا در تأنیث و تذکیر با موصوف مطابقت نکرده است ـ این حالت در صورتی است که فاعل مؤنث حقیقی باشد مانند **جاریة**، که مونث حقیقی است ـ
و اگر فاعل مؤنث مجازی باشد دو صورت جایز است:
۱ ـ آنکه صفت با فاعلش در تأنیث مطابقت نماید مانند: **جائنی رجلٌ عالیةٌ دارُه ـ رجل**: موصوف. عالیة: صفت که رفع به **دار** داده است. (دار) مؤنث لفظی و مجازی است.
۲ ـ آنکه صفت با فاعلش در تأنیث مطابقت نکند، مانند: **جائنی رجلٌ عالٍ دارُه:** این دو صورت در فعلی که فاعلش، مؤنث مجازی است نیز جایز است مانند: **طلعتِ الشمسُ یا طَلَعَ الشمسُ.**

تبصره:

در صورت (ب) فاعلِ صفت خواه مؤنث حقیقی باشد یا مؤنث مجازی، صفت باید مفرد بیاید. خواه موصوف یا فاعل یا هر دو، تثنیه یا جمع آمده باشند همانند فعل، مانند: **لقیتُ امرأتین حَسَناً عبداهما، امرأتین**: موصوف، **حسناً**: صفت که رفع به متعلقِ موصوف داده است یعنی **حَسَناً** رفع به **(عبداهما)** داده است و لذا صفت با موصوف در تذکیر و تأنیث و اِفراد و تثنیه و جمع مطابقت نکرده است. مثال دیگر: **لقیت امرأتین قائماً او قائمةً فِی الدّارِ جاریُتهما. امرأتین**: موصوف است و **قائماً او قائمةً**: صفت می‌باشند، صفت به ضمیری که به موصوف برمی‌گردد رفع نداده است بکله متعلق موصوف را رفع داده یعنی **قائماً أو قائمةً** به **جاریتُهما**، رفع داده است و لذا صفت و

موصوف در إفراد و تثنیه و جمع مطابقت نکرده‌اند، و به همین جهت هم تذکیرِ صفت جایز است (یعنی بگوئیم: **قائماً**) و هم تأنیث صفت جایز می‌باشد (یعنی بگوئیم: **قائمةً**). همانگونه که اگر فاعل مؤنث حقیقی باشد و میان فعل و فاعل، فاصل غیر لفظ «**إلاّ**» باشد، هم تذکیر و هم تأنیث فعل جایز است مانند: **لقیت امرأتینِ قامَ أوقامتْ فی الدارِ جاریتُهما.**

۵۹

۲- عطف به حرف

معطوف به حرف (عطف نَسَق) - و آن تابعی است که به وسیلهٔ یکی از حروفِ عطف (**واو، فاء ثُمَّ، حتّی، أو، اَم، اَمّا، بَلْ، لا، لکن**) عطف شده باشد، مانند: **جاءَ الحسینُ و الحسنُ**، حسین را معطوفٌ علیه و (واو) را حرفِ عطف و حسن را معطوف می‌گویند.

حالاتِ معطوف ومعطوفٌ علیه:

- ۱- گاه لاُحِق بر سابق عطف می‌شود، مانند **لَقَد اَرْسَلنا نوحاً و ابراهیمَ.**
- ۲- گاه سابق بر لاحق عطف می‌شود، مانند عطفِ **الأَّولینَ** بر (کُم) در: **جَمَعْناکُمْ و الأَولین.**
- ۳- گاه فعل بر اسمِ شبیه به فعل عطف می‌شود، مانند عطفِ **اَثَرْنَ**، که ماضی است بر (**مغیراتُ**) که اسم است در آیه: **فَاْلمُغیِراتُ صُبْحاً فَاَثَرْنَ.**
- ۴- گاه اسمِ شبیه به فعل (یعنی اسم فاعل و اسم مفعول) بر فعل عطف می‌شود، مانند عطفِ **قاتِلُوه** که اسم فاعل است به **ضَرَبُوا** که فعلِ ماضی است در مثال: **الّذینَ ضربوا زیداً فَقاتِلُوهُ.**

۶۰

تتمیم ۱

عطف نمودن بر ضمیرِ مرفوع متصل (خواه ظاهر و خواه مستتر) شایسته و نیکو نیست مگر در سه مورد:

موارد عطف نمودن بر ضمیر متصل مرفوع:

- ۱- آنکه ضمیر منفصلی فاصل شود مانند: **جئتُ اَنَا و زیدٌ. تُ:** معطوفٌ علیه **انا:** ضمیر منفصل، فاصل، واو: عاطفه، **زیدٌ**. معطوف.
- ۲- آنکه چیزی میان معطوف علیه و معطوف فاصله گردد مانند: **یدخلونها و مَن صَلَحَ.** (۱)
- ۳- آنکه کلمهٔ «**لا**» بین عاطف و معطوف فاصل شود مانند: **ما اَشرَکْنا و لا آبآئنا.** (۲)

۱- شاهد در عطف نمودنِ «مَنْ صَلَحَ» است به (واوِ) یدخلونها، که فاعل است و «ها» که مفعول است فاصل می‌باشد.

۲- شاهد در عطف نمودنِ «آبائنا» بر «نا» در اشرکنا می‌باشد و حرفِ «لا» میان آبائنا و «نا» فاصل است.

ادامهٔ احکام عطف

۱ - هرگاه بر ضمیر مجرور عطف شود، قاعده آن است که جارّ در معطوف، اعاده وتکرار شود، خواه جرّ دهنده حرف باشد، مانند: **مررتُ بِکَ و بزیدٍ**. کاف: معطوف علیه و زید: معطوف است و حرف جرّ در معطوف تکرار شده است. و خواه جرّ دهنده، اسم باشد، مانند: **رایتُ ضَیْفَکَ وضیفَ بکرٍ**.

۲ - هرگاه دو معمول، دو عاملِ مختلف داشته باشند بنا بر قول مشهور، عطف نمودن بر آن دو معمول که دو عامل متفاوت دارند صحیح نیست، مانند: **زیداً ضاربٌ عمرواً و بکرٌ و خالداً**، که بکر به زید و خالد به عمرو عطف شده است. چنین عطفی در صورتی صحیح است که یکی از دو عامل جارّ باشد و مقدّم و در معطوف مجرور مقدّم و مرفوع مؤخر باشد مانند: **فی الدّار زیدٌ و الحُجْرَةِ عمروٌ**، در اینجا **حجرة** بر **دار** و **عمرو** بر **زید** عطف شده است و هر اسمِ مرفوع مؤخرند و دو اسمِ مجرورِ مقدم می‌باشند.

۵۸

۳- تاکید

تاکید - و آن تابعی است که

۱ - گاه تقریر و تثبیتِ متبوعِ خود را می‌رساند و آن در صورتی است که تاکید لفظی باشد مانند: **جاءَ زیدٌ زیدٌ، زید**: تاکید برای زید اوّل است و تنها آمدن را برای زید اثبات می‌کند.

۲ - گاه برای افادهٔ شمولِ حکم برای تمامی افرادِ متبوع می‌آید و آن در صورتی است که تاکید معنوی باشد، مانند: **جاءَ القومُ اَجْمَعُونَ، اجمعون**: تاکید برای **القوم** است و حکمِ آمدن را برای تمامی افرادِ قوم ثابت می‌کند.

اقسام تاکید

۱ - لفظی - آن است که لفظِ متبوع تکرار شود، مانند: **جائنی علیٌّ علیٌّ**.

۲ - معنوی - آن است به یکی از الفاظِ ذیل، متبوع تاکید شود؛ **نفس، عین، کلا، کلتا، کلّ، جمیع، عامة، اَجْمَع، اکتع، ابصع، ابتع**، مانند: **جاء الزیدانِ انفسُهما – جاء الزیدانِ کلاهما**.

احکام تاکید

۱ - هرگاه تاکید معنوی به وسیلهٔ: **نفس و عین** باشد، آن دو با مؤکَّد (یعنی تاکید شده) از لحاظِ اعراب و تعریف و تنکیر و اِفراد و جمع مطابقت می‌کنند، مانند: **جائنی زیدٌ نفسُه - جائنی الزیدانِ انفسهما - جائنی الزیدونَ اَنْفُسُهم** - ولی اگر مؤکَّد (مثلاً زید) تثنیه باشد فقط در این مورد، تاکید (یعنی نفس و عین) با مؤکَّد مطابقت نمی‌کند و با لفظ جمع می‌آید (یعنی به لفظ: **اَنفُس**) و به ضمیرِ تثنیه اضافه می‌شود مانند: **جائنی الزیدانِ انفسُهما**.

۲ - الفاظ: **کِلا و کِلْتا** - برای تاکید تثنیه بکار می‌روند، **کلا** برای تاکیدِ تثنیهٔ مذکر و **کلتا** برای تاکیدِ تثنیهٔ مؤنث است، مانند: **جائنی الزیدانِ کلاهما. - جائنی الهندانِ کلتاهما.**

۳ - الفاظ: **کلّ، جمیع، عامّة** - برای تاکید غیر تثنیه استعمال می‌شوند (یعنی برای مفرد و جمع) البته به شرط آنکه مؤکَّد، دارای اجزائی باشد که جداکردن آنها حسّاً یا حکماً صحیح باشد، مانند: **جاء القومُ کُلُّهم أوجَمیعُهم أوعامّتُهم**، قوم که مؤکَّد است مشتمل بر زید و عمرو، جعفر و خالد و... است و تفریق این اجزاء صحیح است به اینکه بگوئیم: زید در فلان مکان و عمرو در فلان مکان است.
مثال برای تفریق حکمی: **اِشْتَرَیْتُ العبدَ کُلَّهُ** - جداکردنِ عبد باین صورت است که نصف آن را زید خریده و نصف دیگرش را عمرو، عبد را از وسط دو نیم نمی‌کنند تا نیمی برای زید و نیمی دیگر برای عمرو باشد بلکه عبد در حکم دو قسمت است که قسمتی برای زید و قسمتی دیگر برای عمرو است.

۴ - قاعده در تمامی الفاظِ تاکید معنوی آن است که متصل شوند به ضمیری که با مؤکَّد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مطابقت می‌نمایند.

۵ - مؤکَّد در تاکید لفظی می‌تواند نکره باشد، مانند: **جاءَ رجلٌ رجلٌ**، ولی در تاکید معنوی، مؤکَّد هیچگاه نکره آورده نمی‌شود مگر در صورتی که تاکیدِ نکره مفید باشد و لذا نمی‌توان گفت: **رأیتُ رجلاً نفسَه**، زیرا این تاکید فائده‌ای ندارد و معنایش با جملهٔ: **رایتُ رجلاً** یکسانست ولی در مانند: **اشتریتُ عبداً کُلَّهُ** - تاکید در این مورد فائده دارد زیرا می‌فهماند که نصف یا ربع یا ثلثِ عبد خریده نشده است بلکه تمامِ عبد خریداری شده است.

۶ - هرگاه بخواهیم به وسیلهٔ: **نفس و عین**، ضمیر مرفوع متصل (خواه ظاهر و خواه مستتر باشد) را تاکید نمائیم قاعده آن است که ابتداء به ضمیر منفصلِ مرفوع تاکید شود، مانند: **قُومُوا اَنْتُم اَنْفُسُکُم** - «**واو**» در **قومُوا**، ضمیر متصل مرفوع است، ضمیر منفصلِ مرفوع آن را تاکید کرده است و سپس به «**انفسکم**» تاکید شده است. مثال برای ضمیر متصلِ مرفوعِ مستتر: **قُمْ اَنْتَ نفسُکَ**. ضمیر مستتر در «**قُمْ**» فاعل است که اوّل به ضمیر منفصلِ مرفوع (یعنی: **اَنْتَ**) تاکید شده و سپس به «**نفسکَ**» مورد تاکید قرارگرفته است.

۶۳ ۴- بدل

بَدَل – عبارت است از تابعی که اصالتاً مقصودِ متکلم است به آنچه که به متبوع نسبت داده شده است، (یعنی حکمی که در جمله وجود دارد در نظرِ متکلم برای بدل است نه برای مبدلٌ منه) مانند: **جاءَ ابوکَ زیدٌ – ابوکَ**: مبدلٌ منه (متبوع)، زید: تابع (**بَدَل**)، آمدن که حکم است برای زید می‌باشد نه برای **ابوک** که متبوع است.

انواعِ بدل:

۱ - **کلّ از کلّ** – آن است که ذات بدل، همانند مبدلٌ منه باشد و معنایشان متفاوت باشد، مانند: **جاء ابوک زیدٌ.**

۲ - **بعض از کلّ** – آن است که بدل بعض مبدل منه باشد مانند: **جائنی القومُ اکثرهم – القوم**: مبدلٌ منه. **اکثرهم**: بدل.

۳ - **بدل اشتمال** - آن است که مبدلٌ منه مشتمل بر بدل باشد به صورت اشتمالِ تشویقی و تشویقی، باین معنی که هرگاه مبدل منه گفته می‌شود شنونده منتظر شنیدنِ بدل و مشتاق آمدن آن است، مانند: **یَسْئَلوُنَکَ عن الشهرِ الحرام قتالٍ فیه. قتالٍ فیه**: بدل از «**الشهر الحرام**» است.

۴ - **بدلِ** مباین - آن است که بدل مخالف و مباین با مبدلٌ منه است.

اقسامِ بدلِ مباین:

الف - **بدل بداء، (اضراب)** - آنکه بدل برای مبالغه ذکر شود، مانند: **حبیبی قمرٌ شمسٌ** - **قمر**: مبدل منه، **شمس**: بدل مباین، (یعنی: حبیب من چون ماه است بلکه چون خورشید است) اینگونه بدل در کلامِ فصحاء واقع می‌شود.

ب - **بدل غلط** - آنکه ذکر نمودنِ بدل برای رفع غلط باشد، مانند: **جائنی زیدٌ الفرس.**

متکلم خواسته بگوید: **جاء الفرس**، بدون اراده از دهانش زید خارج شد، برای تدارک غلط، فرس را ذکر نمود، اینگونه بدل در کلام فصیح واقع نمی‌شود.

۶۴

احکامِ بدلِ کلّ از کلّ:

۱ - در بدل **کلّ از کلّ**، هیچگاه اسم ظاهر از ضمیر بدل آورده نمی‌شود، مگر آنکه ضمیر غائب باشد، مانند: **ضربتُه زیداً، هاء**: مبدلٌ منه است و **زیداً**: بدل از (**هاء**) به نوع بدل **کل از کل**.

۲ - بعضی از **محقّقین** (یعنی ابن مالک) گفته‌اند: هیچگاه ضمیر از ضمیری دیگر و یا ضمیر از اسم ظاهر بدل آورده نمی‌شود و آن چه مجوّزین برای این دو قسم از بدل (یعنی ابدالِ ضمیر از ضمیر و ابدال ضمیر از اسم ظاهر) مثال آورده‌اند از عرب نرسیده است و اما در دو مثال ذیل که از عرب رسیده است برای تاکید لفظی می‌باشد: **قُمتُ اَنَا، اَنَا**: تاکید لفظی برای (**تُ**) ضمیر متصل مرفوع است و در: **لقیتُ زیداً ایاه، ایّاه**: تاکید لفظی برای «زیداً» است.

۶۵

۵- عطف بیان

عطف بیان، تابعی است همانند صفت که برای توضیحِ متبوعش آورده می‌شود، مانند: **جاءَ زیدٌ اخوک.**
اخوک: عطف بیان از **زید** است و **زید** متبوع نام دارد.

حکمِ عطف بیان

عطف بیان در چهار مورد از موارد دهگانهٔ ذیل با متبوعش مطابقت می‌نماید در: رفع، نصب، جرّ، اِفراد، تثنیه، جمع، تذکیر، تأنیث، تعریف، تنکیر، مانند: **اخوکَ**، که در افراد و تذکیر و رفع و تعریف با «**زید**» مطابقت کرده است. «**اَخُو**» در اضافه به کاف، کسبِ تعریف کرده است.

تفاوت عطف بیان و بدل

در تمام مواردی که بدل صحیح است، عطف بیان نیز صحیح است و در تمامی مواردی که عطف بیان صحیح است بدل نیز صحیح است، تنها در سه مورد (به حسب فرمایش شیخ بهائی رحمه الله تعالی) فقط عطف بیان صحیح است:

ـواردی کـه قط عـطف ـیان صـحیح ت

۱ـ هرگاه متبوع دارای ضمیری باشد که رابطِ جملهٔ خبریه با مبتداء باشد مـانند: **هندٌ قامَ ابوها زیدٌ** ـ **زید**: عطف بیان از **ابوها** است و نمی‌تواند بدل باشد، زیـرا مـبدلٌ مـنه در حکم ساقط است و لذا می‌توان بی‌نیاز از **ابوها** شد و حال آنکـه مـا احـتیاج بـه **ابـوها** داریم، زیرا **ابوها** دارای ضمیری است که جملهٔ خبریّه: **قام ابوها زید** را با مبتداء (یعنی: هند) مرتبط می‌کند.

۲ـ هرگاه عطف بیان معرَّف به «**ال**» باشد و متبوع منادیٰ باشد، مانند: **یا زیدُ الحارثُ**، **الحارث:** عطف از **زید** است و نمی‌تواند بدل از **زید** باشد، زیرا بدل مستقل است و لذا بدل در نیّتِ تکرار عامل است و بنابراین باید بتوان گفت: **یا الحارثُ**، و حال آنکه هیچگاه اسم الف و لام دار نمی‌تواند منادیٰ واقع شود.

۳ـ هرگاه عطف بیان بدون الف و لامِ تعریف باشد ولی متبوع دارای الف و لامِ تعریف باشد به علاوهٔ آنکه متبوع بوسیلهٔ اضافهٔ مشتق (مانند اسم فاعل) مجرور باشد و آن اسمِ مضاف نیز دارای «**أل**» باشد، مانند: **جاءَ الضاربُ الرّجلِ زیدٍ**، **زید** عطف بـیان از **الرّجـل** است و نمی‌تواند بدل باشد، زیرا بدل در نیتِ تکرار عامل است به جهت استقلالی که بدل دارد و لذا باید صحیح باشد گفت: **الضاربُ زید**، و حال آنکه هیچگاه اسم ال‌دار به اسمِ بدون «**اَل**» اضافه نمی‌شود.

۵۵ اسمهای عامِل، شبیه به افعال

انواعِ اسمهائی که بجهت شباهتشان به افعال، عمل می‌کنند:

۱ - مصدر، اسمی است که برای حَدَثی وضع شده باشد که فعل از آن مشتق و صادر شده باشد، مانند: **ضَرْب** که **ضَرَبَ** از آن گرفته می‌شود و یا مانند: **قَوْل** که **قالَ** از آن مشتق گردد.

۲ - اسم فاعل.

۳ - اسم مفعول.

۴ - صفت مشبّهه.

۵ - اسم تفضیل.

۱ - مصدر

احکام مصدر:

۱ - مصدر در عمل نمودن همانند فعلِ خودش عمل می‌کند پس اگر فعل متعدی باشد، مصدر نیز متعدی خواهد بود، مانند: **ضربتَ زیداً**، می‌شود: **ضَرْبُكَ زیداً**. و اگر فعل لازم باشد، مصدر آن نیز لازم خواهد بود، مانند: **اعجبنی قیامُ زیدٍ**. **قامَ**: لازم است و لذا مصدرش (یعنی قیام) نیز لازم می‌باشد.

۲ - در هر حالی، مصدر همانند فعل عمل می‌کند (خواه به معنای ماضی یا حال و استقبال باشد) مانند: **اعجبنی اکرامُكَ عمراً الآن أوغَدَاً أو اَمْسِ**؛ مگر در وقتی که مصدر مفعول مطلق قرارگیرد، مانند: **ضربتُ ضرباً**. **ضرباً**: مفعول مطلق است برای **ضربْتُ**.

۳ - هرگاه مصدر، مفعول مطلق واقع شود، عمل نمی‌کند مگر آنکه مصدر بَدَل از فعل باشد، مانند: **ما اَنْتَ الاّ ضرباً عمرواً، ضرباً**: مفعول مطلق است برای: **تضربُ** که حذف شده است و تقدیر آن چنین است: **ما أنت الاّ تضربُ ضرباً عمرواً. و لذا** «**ضرباً**» دو حالت دارد: الف - آنکه مصدر در **عمرواً** عمل نموده باشد زیرا جانشین از فعلِ **تضرب** است. ب - آنکه عامل در (**عمرواً**) فعلِ **تضرب** می‌باشد و حذف مانعی‌از عمل‌کردنِ فعل نیست.

۴ - مصدرِ متعدی‌گاه به‌فاعل اضافه می‌شود و گاه به‌مفعول، ولی غالباً به‌فاعل اضافه‌می‌شود، مانند: **ضَرْبُ زیدٍ عمرواًزید**:فاعل، **عمرو**:مفعول و **ضرْبُ**: مصدراست که به‌فاعل اضافه شده است.

۵ - هیچگاه معمولِ مصدر بر مصدر مقدم نمی‌شود و لذا نمی‌توان گفت: **أعْجَبَنی عمراً ضَرْبُ زیدٍ**، زیرا معمول مقدم شده و حال آنکه مصدر در عمل ضعیف است و در ماقبل نمی‌تواند عمل نماید.

٦ - هرگاه مصدر دارای «**اَلْ**» باشد، از جهت عمل ضعیف می‌شود، زیرا شباهتش به فعل کم می‌شود، مانند: **ضعیفُ النکایةِ اَعْدائَهُ**، شاهد در: **النکایه** است که با «**ال**» می‌باشد، فاعلش ضمیر محذوف و **اعدائَه**؛ مفعولِ آن است و تقدیرش چنین است: **ضعیفٌ نکایتُه اعدائَه**. (یعنی قهر و غضب آن شخص بر دشمنانش ضعیف است).

۲- اسم فاعل

اسم فاعل - عبارت است از اسمی که بر حدث دلالت می‌کند، در حالی که فاعلِ آن حَدَث، معنای حدوثی دارد نه معنای ثبوتی، مانند: **ضارب**، یعنی شخصی که **ضَرْب** از او صادر شده است، **ضارب** هم دلالت بر آن شخص دارد و هم دلالت بر حدث دارد، ولی **حَسَنٌ**، دلالت بر حدث یعنی **حُسْن** دارد و هم دلالت بر شخص که متصف به آن است ولی حدثِ صفت مشبهه ثابت است.

احکام اسم فاعل:

۱ ـ اسم فاعل در عمل همانند فعلش می‌باشد، یعنی اگر فعلش متعدی باشد، اسم فاعل نیز متعدی خواهد بود و اگر لازم باشد، اسم فاعل نیز لازم می‌باشد.

۲ ـ هرگاه اسم فاعل، برای «اَلْ» صله واقع شود، بدون هیچ شرطی عمل می‌کند (خواه اسم فاعل به معنای ماضی یا مضارع باشد) مانند: **جاءَ الضاربُ زیداً اَمْس، ال**: به معنای **الّذی** است و **ضارب**: صله «**ال**» است، **زیداً**: مفعولِ **ضارب** است.

۳ ـ هرگاه اسم فاعل، صلهٔ الف و لام نباشد، برای عمل کرده باید دارای دو شرط باشد:

- ۱ ـ آنکه اسم فاعل به معنای حال یا استقبال باشد.
- ۲ ـ آنکه بر یکی از: نفی، استفهام، مخبرٌ عنه[۳] موصوف ـ ذوالحال، تکیه داشته باشد، مانند، **ما ضاربٌ زیدٌ أحداً. أضاربٌ زیدٌ احداً؟ زید ضاربٌ عمراً. مررتُ برجل ضاربٍ عمراً. جاء زید راکباً فرساً.**

۴ ـ هرگاه اسم فاعل به معنای ماضی باشد فقط بنابر عقیدهٔ کسائی عمل می‌کند مانند: **وَکَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیه بالوصید**، کسائی می‌گوید: **باسط**: اسم فاعل و به معنای ماضی است و نصب به **(ذراعیه)** داده است و نصبش به «**یاء**» است ولی مرحوم شیخ بهائی (ره) می‌گوید: **باسط**، برای حکایت حالِ ماضی است باین معنی که قرآن داستان اصحاب کهف را ذکر نموده همانند اینکه هم‌اکنون اصحاب کهف موجود می‌باشند.

۳- اسم مفعول

اسم مفعول - اسمی است که دلالت بر حدث و مفعول آن می‌نماید، مانند: **مضروب**، یعنی کسی که **ضَرْب** بر او واقع شده است.

---

۱ ـ یعنی اسم فاعل یا خبر، مبتداء یا خبرِ کانَ یا خبر انّ یا مفعول دوّم ظّن قرار گیرد، مانند: زیدٌ ضاربٌ عمرواً ـ کان زیدٌ ضارباً بکراً ـ انّ زیداً مُکرِمٌ عمراً ـ ظننتُ زیداً مُکْرِماً بکراً. تکیه بر موصوف و ذی‌الحال یعنی آنکه اسم فاعل، صفت و حال واقع شود.

احکامِ اسم مفعول

تمامی احکامی که برای عمل نمودن اسم فاعل بیان شد، در مورد اسم مفعول نیز صدق می‌کند، مانند: **المضروبُ زیدٌ**. مضروب در ضمیر مستتر عملِ رفعی انجام داده است و مضروب، صله برای الف و لام قرارگرفته و لذا در عمل نمودن احتیاج به شرطی ندارد. و یا مانند:

أمضروبٌ زیدٌ؟ همزه استفهامیه، مضروب: اسم مفعول، چون صله برای «ال» قرار نگرفته است، اوّلاً بر استفهام تکیه نموده و ثانیاً به معنای حال یا استقبال می‌باشد. مثال دیگر: **جائنی زیدٌ مضروباً، مضروب**: حال برای زید است و لذا به ضمیر مستتری که به زید باز می‌گردد، رفع داده است.

۵۸

۴- صفت مشبّهه

صفت مشبهه - اسمی است که دلالت بر حدثِ ثبوتی و فاعلش می‌نماید، مانند: **حَسَنٌ، شجاعٌ**، یعنی شخصی که دارای شجاعت است و شجاعت یک چیزی است ثابت که مانند **ضَرْب** تغییر نمی‌کند.

تفاوتهای اسم فاعل و صفت مشبّهه:

۱ـ آنکه اسم فاعل هم از فعل متعدی و هم لازم ساخته می‌شود، به خلاف صفت مشبهه که تنها از فعل لازم ساخته می‌شود.

۲ـ آنکه اسم فاعل صلهٔ «الِ» موصولهِ واقع می‌شود ولی صفت مشبهه صله برای الف و لام قرار نمی‌گیرد.

۳ـ آنکه برای عمل نمودنِ صفت مشبّهه، شرط زمانی معتبر نیست به خلاف اسم فاعل که در موقعِ عمل باید داری زمان حال یا استقبال باشد.

۴ـ آنکه اسم فاعل در عمل، با فعلِ خودش از جهت لزوم و تعدّی موافقت می‌کند؛ به خلاف صفت مشبهه که بافعلش در عمل مخالفت می‌کند یعنی با آنکه فعلِ صفت مشبّهه لازم است اسم بعدش را نصب می‌دهد بنابر تشبیه به مفعولیّت یا بنابر تمییزیّت، مانند: **جاءَ زیدٌ الحسنُ وجْهَهُ؛ وجه**، بنابر تشبیه به مفعول، منصوب است و حسن، به ضمیر مستتری که به زید بازمی‌گردد رفع داده است.

۵ـ آنکه تعداد حرکات و سکنات اسم فاعل با فعل مضارع یکسان است ولی تعداد حرکات صفت مشبهه با مضارع مساوی نیست، مانند: **ضارِبٌ** که سه حرفش همانند **یَضْرِبُ**، متحرک است ولی: **حَسَنٌ**، سه حرفش متحرک است ولی **یَحْسُنُ**، سه حرفِ متحرک و یک ساکن دارد.

۵۹

حالات اعرابی معمول صفت مشبهه:

۱ـ رفع بنابر فاعلیّت، مانند: **(وجْهُ)** در: **جائنی زیدٌ الحسنُ وجهُهُ.**

۲ـ نصب:
- هرگاه معمول معرفه باشد، بنابر تشبیه به مفعول منصوب می‌شود مانند: **(الوجْهَ)** در: **جائنی زید الحسنُ الوجْهَ.**
- هرگاه معمول نکره باشد، بنابر تمیزیت منصوب است مانند: **(وجْهاً)** در: **جائنی زید الحسنُ وجهاً.**

۳ـ جرّ بنا بر اضافهٔ صفت به معمول، مانند: **جائنی رجلٌ حسنُ وجهِهِ.**

حالات معمولِ صفتِ مشبهه:
- ۱ـ گاه با الف و لام است مانند: **الوجه**.
- ۲ـ گاه بدون الف و لام است مانند: **وجه**.
- ۳ـ گاه مضاف به ضمیر است، مانند: **وجهه**.

حالات صفت مشبّهه:
- ۱ـ گاه با الف و لام است، مانند: **اَلْحَسَن**.
- ۲ـ گاه بدون الف و لام است، مانند: **حسَن**.

با ضرب حالات صفت و معمولش، ۱۸ قسم حاصل می‌گردد، زیرا: ۱۸ = ۲ x ۹ = ۳ x ۳

انواع حالات صفت و معمول:
- ۱ـ ممتنع و آن دو صورت‌است.
  - ۱ـ مانند: **الحسن وَجْهِهِ**. این قسم ممتنع است زیرا مضاف در در اضافه‌لفظیّه کسبِ تخفیف می‌کند و الحسن، تنوین ندارد تا مـخفف شود، پس اضافه الحسن به وجه صحیح نیست.
  - ۲ـ مانند: **الحسنُ وجهِ**. اضافهٔ ال‌دار به بی‌ال صحیح نیست
- ۲ـ مختلف فیه ـ یعنی موردی که دانشمندان علمِ نحو در آن اختلاف کرده‌اند و آن در مانند: **حسنُ وجهِهِ**، می‌باشد.
  مُبَرّد این صورت را جایز نمی‌داند ولی کوفیّون آن را اجازه می‌دهند.
- ۳ـ **اَحْسَن** و آن در نُه قسم است.
- ۴ـ **حَسَن** و آن در دو قسم است.
- ۵ـ **قبیح** و آن در چهار قسم است.

۳ـ **اَحْسَن** ـ آن است که کلام خالی از زیاده و نقصان باشد زیرا کلام نیاز به یک رابط دارد و آن در **صُـوَر اَحْسَن** حاصل است.

اقسام نوع احسن:
- ۱ـ **جائنی زیدُ الحسنُ وَجْهُه**.
  (وجه) بنابر فاعلیّت مرفوع است. **وجه**: فاعلِ **الحسن** است و در الحسن ضمیری مستتر نیست.
- ۲ـ **جائنی زیدُ الحسنُ الوجْهَ. الوجه**: شبه مفعولِ **الحسن** است و در حسن ضمیر **(هو)** مستتر است که به زید باز می‌گردد.
- ۳ـ **جائنی زیدُ الحسنُ الوجهِ. الحسن**: مضاف، **الوجه**: مضاف‌الیه.
- ۴ـ **جائنی زیدُ الحسن وجهاً. وجه**: تمیز برای **الحسن** است و **(هو)** ضمیر مستتر فاعلش می‌باشد که در **الحسن** است.

ادامه اقسام نوع أحسن:

۵ـ **جائنی زیدُ الحسنُ وَجْهُه. وجهه**: مضاف و مضاف‌الیه، فاعلِ **الحسن** است و ضمیر (ها) به زید برمی‌گردد و در **(الحسن)** ضمیر مستتر نیست.

٦ـ **جائنی رجل حسنُ الوجَه. الوجه**: شبیه به مفعول است برای (حسن)، و فاعل ضمیر **(هو)** مستتر در حسن است که به زید برمی‌گردد.

۷ـ **جائنی رجل حسنُ الوجِه. حسنُ الوجِهِ**: مضاف و مضاف‌الیه، فاعل ضمیر **(هـو)** در **حَسَن** مستتر است که به رجل باز می‌گردد.

۸ـ **جائنی رجل حسنُ وجهاً. وجْهَ**: تمیز برای حسن است و فاعل ضمیر **(هو)** مستتر در حسن است.

۹ـ **جائنی رجلُ حسنُ وجِهِ، حسنُ وجِهِ**: مضاف و مضاف‌الیه، فاعل ضمیر مستتر در حسن است که به رجل برمی‌گردد.

۴ـ **حَسَن** – آن است که در کلام زیادتی باشد. مثلاً در کلام دو ضمیر باشد که یکی زیادی است. زیرا تنها به یک ضمیر احتیاج است.

اقسامِ نوعِ حَسَن:

۱ـ **جائنی زیدُ الحسنُ وجْهَهُ. وجهه**: مضاف و مضاف‌الیه، منصوب است بنابر تشبیه به مفعول برای الحسن، یک ضمیر در الحسن مستتر است که فاعل است و به زید بازمی‌گردد و ضمیر دوم مضاف‌الیه برای (وجه) است که زیادی است.

۲ـ **جائنی رجل حسنُ وجْهَه. وجه**: منصوب است بنابر تشبیه به مفعولِ برای حَسَـن، ضمیر اول در (حسن) مستتر است که فاعل می‌باشد و ضمیر دوم، مضاف‌الیه وجه است.

۵ـ **قبیح** – آن است که هیچ ضمیری در کلام وجود نداشته باشد که بتواند احتیاج کلام به رابط را مرتفع سازد.

اقسامِ نوعِ قبیح:

۱ـ **جائنی زیدُ الحسنُ الوجهُ. الوجـهُ**: فـاعل بـرای **الحسـن** است و لذا در **الحسن** دیگر ضمیری مستتر نیست.

۲ـ **جائنی زیدُ الحسنُ وجهُ. وجهُ**: فاعل برای **الحسن** است.

۳ـ **جائنی رجل حسنُ الوجهُ. الوجه**: فاعل برای حسن است.

۴ـ **جائنی رجل حسنُ وجهُ. وجه**: فاعل برای حسن است.

۷۰

۵- اسم تفضیل

اسم تفضیل، اسمی است که دلالت بر موصوفی با زیادتی داشتن بر غیر خود می‌نماید، مانند: **کریمٌ اَوْرَعُ من حسن**، یعنی کریم پرهیزکارتر از حسن است، **حسن اَعْلَمُ من بکر**، یعنی حسن داناتر از بکر است.

اوزان اسم تفضیل
۱ - برای مفردِ مذکر بر وزن «**اَفْعَل**» بکار می‌رود، مانند: **اکبر، اَفْضَل**. مانند: **زیدٌ افضل من عمرو.**
۲ - برای مفرد مؤنث بر وزن «**فُعْلیٰ**» بکار می‌رود، مانند: **کُبریٰ، فُضْلیٰ**، مانند: **فاطمة الکبری.**

شرائط اسم تفضیل
۱ - فعل باشد، پس از اسم، ساخته نمی‌شود.
۲ - ثلاثی مجرد باشد، پس از **اکرمَ دَحْرَجَ** ساخته نمی‌شود.
۳ - تام باشد، پس از **کانَ و صارَ**، ساخته نمی‌شود.
۴ - متصرّف باشد، پس از **عسیٰ و نِعْمَ** ساخته نمی‌شود.
۵ - قابلِ زیادی باشد پس از **مٰات** ساخته نمی‌شود، زیرا مرگ در همه یکسان است و زیادتی معنی ندارد.
٦ - در غیر تفضیل از او **اَفْعَل** ساخته نشده باشد، پس از **(عور)** و **(خضر)** و **حمق**، ساخته نمی‌شود، زیرا در غیر تفضیل از آنها **اَفْعَل** ساخته شده است یعنی: **اَعْوَر** (یک چشم)، **اَخْضَر** (سبز) **اَحْمَق** (کم عقل).
۷ - مثبت باشد پس از ماضَرَبَ ساخته نمی‌شود.
۸ - معلوم باشد پس از ضُرِبَ ساخته نمی‌شود.

تنبیه

هرگاه کلمه‌ای مشتمل بر شرائط اسم تفضیل نباشد و قصد تفضیل نیز در آن شده باشد، برای افادهٔ زیادتی آن کلمه بر غیر می‌توان از الفاظ: **اشدّ و اَکثَر**، و مانند آن استفاده نمود، مانند: **هذاالثوبُ اکثرُ خضرةً من ذاک الثوب**. و یا مانند: **زیدٌ اکثرُ تَعَلُّماً مِنْ عمروٍ**. و اما در برخی موارد که از الفاظِ: **اَشَدّ** و یا اکثر استفاده نشده است، مانند: **اَحْمَقُ من هَبَنَّقَة**[1]، این عدم رعایت شرائط خلاف قاعده است و اما در مانند: **اَبْیَضُ مِنَ اللَّبَنِ**، نیز نادر است و بر آن نمی‌توان قیاس نمود و از الفاظ: **(أشدّ و اکثر)** استفاده نکرد.



اقسام اسم تفضیل
۱ - اسم تفضیل گاه با مِن استعمال می‌شود، مانند: **زیدٌ اَفْضَلُ مِن عمروٍ.**
۲ - اسم تفضیل گاه با «**اَلْ**» استعمال می‌شود، مانند: **زیدٌ الأفضل.**
۳ - گاه اسم تفضیل به اسمِ بعدش اضافه می‌شود، مانند: **زیدٌ اَفْضَلُ النّاسِ.**

---

۱ - هبنقه - نام شخصی است که در بی عقلی معروف است و داستان مشهوری دارد.

احکام اسم تفضیل

۱ - هرگاه اسم تفضیل با «مِنْ» استعمال شود، همیشه مفرد مذکر آورده می‌شود، خواه موصوفش مذکر باشد یا مؤنث، جمع باشد یا مفرد یا تثنیه، مانند: **هندٌ افضلُ مِن عمرٍو، الزیدان افضلُ من بکر.**

۲ - گاه «مِن» با مابعدش حذف می‌شود، مانند: **اللّهُ اکبرُ**، و تقدیر آن چنین است: **اللّه اکبر مِنْ اَنْ یُوصَفَ.**

۳ - هرگاه اسم تفضیل با «اَل» استعمال شود، با موصوفش درِ افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مطابقت می‌کند، مانند: **هندُ الفُضْلیٰ. الزیدان الأفضلانِ - الزیدونَ الأفضلُونَ.**

۴ - هرگاه اسم تفضیل با «اَل» استعمال شود، دیگر «مِن» همراه آن بکار نمی‌رود و بکار بردن (من) همراه (ال) صحیح نیست.

۵ - هرگاه اسم تفضیل مضاف به مابعدش باشد، دو صورت می‌تواند داشته باشد.

الف - گاه قصد برتری و تفضیلِ موصوف بر مضاف الیه را داریم، در این مورد باید موصوف از مضاف الیه محسوب شود و هم مطابقت موصوف و اسمِ تفضیل و هم عدم مطابقت آندو جایز است، مانند: **الزیدانِ اَعْلَمُا الناسِ. الزیدان**، موصوف و بعضی از مردم است. **اَعْلَمُا:** تثنیه و اسم تفضیل است که با موصوفش در تثنیه و تذکیر مطابقت کرده[1]

ب - گاه قصدِ برتریِ موصوف بر مضاف‌الیه و بر غیرِ مضاف‌الیه را داریم که در این صورت باید موصوف با اسم تفضیل مطابقت نماید، مانند: **یوسفُ احسنُ إخوتِهِ - الزیدانِ اَحْسَنُا إخوتهما - هندُ حُسنیٰ إخواتها** یعنی: **احسنُ الناسِ من بینهم** (یعنی بهترین مردم از میان برادرها، زید یا زیدان یا یوسف یا هند است).

۶ - اسم تفضیل بنا به عقیدهٔ تمامی علماء نحو ضمیر مستتر را رفع می‌دهد مانند: **زیدٌ افضلُ من عمروٍ افضل** رفع به «**هو**» داده که به زید باز می‌گردد.

۷ - اسم تفضیل به ندرت اسم ظاهر را رفع می‌دهد، مانند: **رأیتُ رجلاً احسنَ منه ابوه. ابوه:** اسم ظاهری است که **اَحْسَن** آن را بنابر فاعلیّت رفع داده است.

تبصره ۱

بنابر آنکه ما قصد برتریِ موصوف بر مضاف‌الیهِ اسم تفضیل را داریم، نمی‌توان گفت: **یوسفُ احسنُ اخوته** - زیرا موصوف (یعنی یوسف) بعض از مضاف الیه (یعنی **اخوته**) نیست.

---

۱ - مثال برای مطابقت نکردن اسم تفضیل با موصوفش: الزیدانِ اَعْلَمُ الناس. الزیدان: تثنیه و اعلم مفرد است.

۷۲

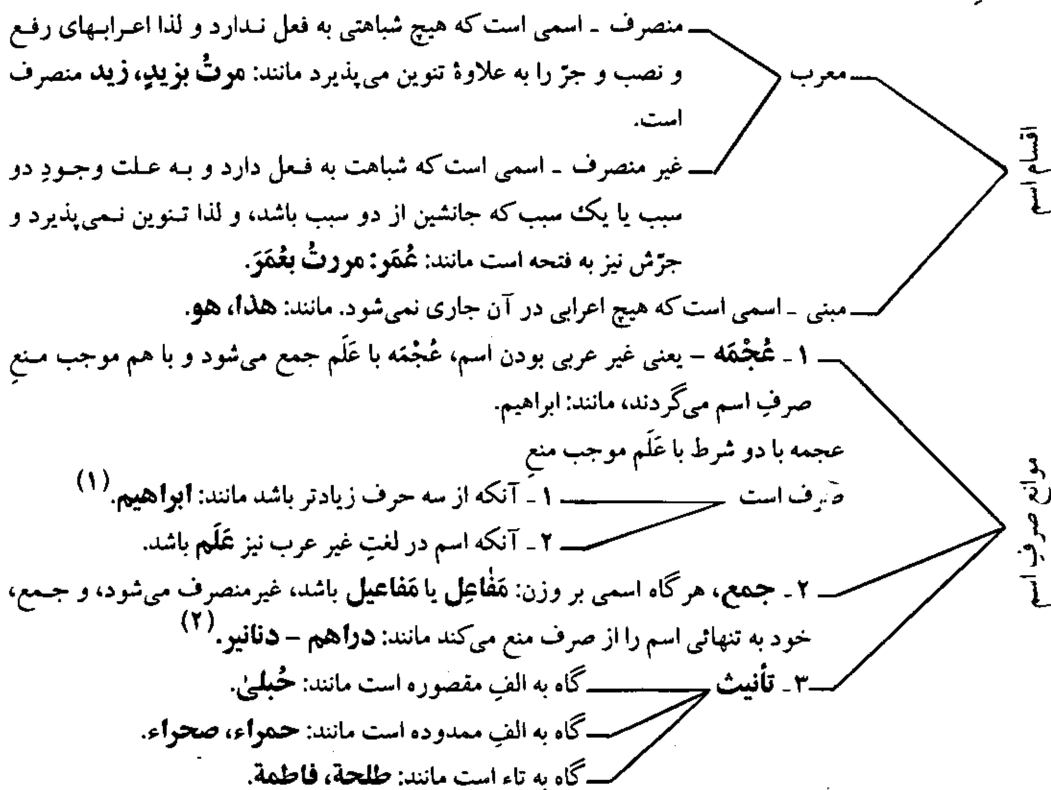
تبصره ۲: هرگاه اسم تفضیل صفتِ اسم جنس قرار بگیرد و قبل از آن نیز حرفِ نفی باشد، اسم تفضیل غالباً اسم ظاهر را رفع می‌دهد، مانند: **ما رایتُ رجلاً احسنَ فِی عینه الکُحْلُ منه فی عین زید.**

احسن: اسم تفضیل و صفت برای **رجلاً** می‌باشد، **الکحلُ**: فاعل برای **اَحْسَن** است.

ما: نافیه است علت آنکه اسم تفضیل، اسم ظاهر را رفع داده آن است که اسم تفضیل در این مورد به معنای فعل می‌باشد و لذا می‌توان به جای اسم تفضیل، فعل قرار داد: **ما رایتُ رجلاً یَحْسُنُ فی عینه الکُحْلُ کحُسْنِهِ فی عینِ زید.**(یعنی: هیچ مردی را که در چشمش سرمه نیکو باشد به زیبائی سرمه‌ای که در چشمِ زید است) ندیدم.

۷۳

موانعِ صرفِ اسم



---

۱ - هرگاه اسمِ سه حرفی، ساکن الوسط باشد، مانند: نُوح، لُوط، شیخ بهائی (ره) می‌فرماید: اینگونه اسم منصرف است و نزد بیشتر علماء نحو، متحرک بودنِ حرفِ وسط، اثری در غیر منصرف شدنِ اسم ندارد و لذا کلمهٔ شَبَر بر وزنِ حَسَن، منصرف است.

۲ - بر اوزانِ: مَفاعِل و مَفاعیل، دو کلمه ملحق شده است:

الف - حضاجر، و این لفظ جمع نیست و عَلَم جنس برای شیر است که بر واحد و کثیر اطلاق می‌شود، بنابراین حضاجر، به جهت اصلش غیرمنصرف شده است، زیرا اصلش جمع حِضْجَر است بر وزنِ درهم، پس از جمع بودن نقل داده شد و اسم برای شیر قرار گرفت.

سراویل نیز اسم جنس است که بر واحد و کثیر اطلاق می‌شود و جمع نیست و لذا طبق قاعده سراویل منصرف است ولی از جهت آنکه شباهت به مصابیح (یعنی شباهت وزنی به مفاعیل دارد) دارد غیرمنصرف گردیده است.

تبصره ۱

هرگاه اسم دارای الف مقصوره یا ممدوده باشد غیر منصرف است و تأنیث به الف خود به تنهائی جانشین از دو سبب می‌شود.

تبصره ۲

هرگاه اسمِ دارایِ تاء تأنیث، عَلَم باشد آن اسم غیر منصرف خواهد شد.

تبصره ۳

هرگاه اسم مؤنث معنوی باشد که بیش از سه حرف داشته باشد غیر منصرف است مانند: **زینب**.

تبصره ۴

هرگاه اسمِ مؤنث سه حرفِی متحرک الوسط باشد غیرمنصرف خواهد بود مانند: **سَقَر**.

تبصره ۵

هرگاه اسمِ مؤنث سه حرفیِ ساکن الوسط عجمه باشد غیرمنصرف خواهد بود، مانند: **جُور**.

تبصره ٦

کلمهٔ «هند» غیرمنصرف نیست با اینکه مؤنث و عَلَم است، زیرا (هند) اسمِ عربی است اگرچه حرفِ وسطِ آن ساکن است ولی آقای زجاج، عقیده دارد که «هند» حتماً غیرمنصرف است.

ادامهٔ موانع صرف اسم

۴- **عَدْل** - یعنی عدول نمودنِ لفظ از صیغهٔ اصلی خود به صیغه‌ای دیگر. و معنا در هر دو صیغه یکسانست مانند عدولِ **رُباع و مَرْبَع**، از **اَربعة اَرْبَعة** (یعنی چهار تا چهار تا)، پس **رباع و مربع** به علت وصفیت و عدلیّت غیر منصرف می‌باشند و یا مانند: **اُخَر** که از آخَر عدول کرده، مانند: **مررتُ بِنِسْوَةٍ اُخَرَ، اُخَر** بدلیل وصفیتِ و عدلیت غیرمنصرف است. **اُخَر** جمع است و مفردش آخَر است و آخَر اسم تفضیل می‌باشد و قاعده در اسم تفضیلی که خالی از (ال) و اضافه باشد آن است که همیشه مفرد مذکر بیاید و لذا باید گفت: **مَرَرْتُ بنسوةٍ آخَر**، ولی از صیغهٔ اصلیِ خود عدول کرده و از این جهت **اُخَر** غیرمنصرف است. **تبصره** - برخی اسمها مانند: **عُمَر و زُحَل**، غیرمنصرف آمده‌اند و غیر از عَلَمّیت سبب دیگری ندارند و لذا سببِ دیگر که عدل باشد برای آنها فرض می‌شود تا غیرمنصرف بودن آن اسمها طبق قاعده باشند مثلاً می‌گویند: **عُمَر** از **عامِر** و **زُحَل** از **زاحِل** عدول کرده است، پس عدل بر دو قسم است:

- الف - عدلِ تحقیقی که در مانندِ رُباع و مَرْبَع و اُخَر بود.
- ب - عدل تقدیری و فرضی که در مانند عمرو زحل بود.

۵- **تعریف** - از میان معارف شش‌گانه (یعنی موصول، مضمر، اشاره، ذواللام، اضافه، عَلَم) تنها عَلَمیت در غیر منصرف شدنِ اسم دخالت دارد.

ادامهٔ موانع صرفِ اسم

۶ـ **الف و نونِ زائده**، و آن با دو سبب جمع می‌شود:

۱ـ با علمیت، مانند: عِمران، سلمان.

۲ـ با وصفی که مؤنث آن با تاء نباشد مانند؛ **سَكْران، غَضْبان**. که مؤنث آندو: سکریٰ و غضبی می‌باشد و یا مانند: رحمان که مؤنث ندارد، ـ پس «عریان» منصرف است زیرا مؤنثش: **عريانة** است.

۷ـ **ترکیب مزجی** ـ و آن مرکبی است که دو اسم، یک اسم قرار داده شده و جزء دومش مانند تاء تأنیث است، مانند: **بعلبک**.

۸ـ **وزن الفعل** ـ و برای منع صرف باید دو شرط داشته باشد:

۱ـ آنکه وزن به فعل اختصاص داشته باشد، مانندِ وزنِ **شَمَّر**، وقتی عَلَم بشود به علت وزن الفعل و علمیت غیر منصرف می‌شود.

۲ـ آنکه در اوّل اسم، یکی از حروفِ **اَتَيْنَ** باشد مانند: **احمد**. وزن الفعل با وصفی که مؤنثش تاء ندارد نیز جمع می‌شود مانند: **اَحْمَر، اَصْغَر، اَخْضَر**، این اسمها به علت وصفیّت و وزن الفعل غیرمنصرف می‌باشند ولی کلمهٔ «**يَـعْمَل**» منصرف است زیرا مؤنث آن (**يعملة**) است و لذا تنوین می‌پذیرد و جرّش نیز به کسره است.

۹ـ **صفت**ـ صفت با وزن الفعل جمع می‌شود و اسم را غیرمنصرف می‌سازند، البته به دو شرط:

الف ـ آنکه صفت اصلی باشد یعنی ابتداءً برای صفت وضع شده باشد.

ب ـ آنکه تاء تانیث قبول نکند مانند: **احمر**،که هر دو شرط را دارد.

بنابر این لفظ (**اربع**) در مانند: **مررتُ بنسوةٍ اَرْبَعٍ**، منصرف است، به‌دو علت:

۱ـ آنکه وصفیّت اربع عارضی است زیرا در اصل (**اربع**)اسمِ عدد مخصوص است.

۲ـ آنکه مؤنث آن با تاء است یعنی: **اربعة**.

خصوصیّت اسمِ غیرمنصرف:

۱ـ هیچگاه تنوین نمی‌پذیرد.

۲ـ هنگام مجرور واقع شدن، جرّش به فتحه است.

مواردی که اسم غیر منصرف، تنوین می‌گیرد و جرش نیز به کسره است:

۱ـ هرگاه با (الف و لام) بیاید، مانند: **مررتُ بالمساجدِ**.

۲ـ هرگاه اضافه شود، مانند: **مررتُ بمساجِدِكُم**. مساجد به ضمیر (**كُمْ**) اضافه شده است.

۳ـ هرگاه ضرورت پیش آید که برای رفع و برداشتنِ ضرورت، ضرورتاً تنوین و یا جرش را بکسره بدهیم، مانند قول شاعر: **تهتدی بعصائبٍ**.

عصائب مانند **مساجد** به وزن مفاعلِ است و غیرمنصرف.

بستان سوّم

این بخش از کتاب صمدیه در مورد مسائلی است که اختصاص به‌افعال دارد و ما در درسهای گذشته بیان‌کردیم که:

فعلِ:
- ماضی و امر، مبنی می‌باشند مانند: **ذَهَبَ، ذَهَبُوا، ذَهَبْتَ، لِيَذْهَبْ، لِيَذْهَبُوا.**
- مضارع، معرب است.(۱)

حالات اعرابِ مضارع:
- نصب، فعل مضارع بعد از حروفِ «**اَنْ، لَنْ، كَيْ، اِذَنْ**» منصوب می‌شود مانند: **لَنْ يَضْرِبَ، كَي تَذْهَبَ.**
- جزم، مضارع بعد از حروفِ «**لَمْ، لمّا، لامِ امر، لا نهی**» مجزوم می‌شود، مانند: **لم يَكْتُبْ، لِيَضْرِبْ.**
- رفع، هنگامی است که حروف ناصبه و جازمه بر فعلِ مضارع وارد نشده باشند، مانند: **يَقُومُ، تُجَاهِدُونَ، يضربانِ.**

ما در این قسمت حالت نصب و جزم را مورد بحث قرار خواهیم داد و با بیانات ذیل حالتِ رفعیِ فعلِ مضارع نیز روشن خواهد شد.(۲)

نصبِ مضارع

حروف نصب:
- **لَنْ**- برای تاکید نفی امر استقبالی است یعنی (**لَنْ**) برای نفی ابدی و دائمی بکار می‌رود، مانند: **لَنْ تَرَانِي** - ای موسی، هرگز مرا نخواهی دید - اعراف / ۱۴۳.
- **كَي**. حرفی است که برای بیان علت استعمال می‌شود،مانند: **اَسْلَمْتُ كَي اَدْخُلَ الْجَنَّةَ** اسلام آوردم تا وارد بهشت شوم -
- **اَنْ**.
- **اِذَنْ**.

---

۱ - قاعده در افعال از جهت اعراب و بناء آن است که مبنی باشند و تنها فعل مضارع برخلاف این قاعده معرب است و فقط در دو مورد مبنی است:

الف - هرگاه نون جمع مؤنث به مضارع متصل شود در این صورت مبنی بر سکون است مانند: تذهَبْنَ

ب - هرگاه نون تاکید خفیفه یا ثقلیه مباشرةً به مضارع ملحق شود، در این صورت مضارع مبنی بر فتح خواهد شد، مانند: **يَذْهَبَنَّ، يَذْهَبَنْ.**

۲ - مراجعه شود به: بوستان اول، صفحهٔ ۱۳، ۱۲.

اقسام اَنْ

۱ ـ ناصبه یا حرف مصدری ـ هرگاه کلمهٔ **اَنْ** ناصبه باشد. می‌توان فعل را منصوب نمود و به جای آن مصدر مضاف را قرار داد مانند: **اَنْ تَصُومُوا خیرٌ لکم** ـ اینکه روزه می‌گیرید برای شما بهتر است ـ می‌توان گفت: **صُوْمکمْ خیرٌ لکم** (روزه گرفتن برای شما بهتر است)، همانطور که دیدیم معنای کلام هیچ تفاوتی نکرد.

۲ ـ مخففه از ثقیله ـ هرگاه کلمهٔ **اَنْ** بعداز فعلی که بر یقین دلالت دارد قرار بگیرد، آن را مخففه از ثقیله گویند یعنی اصلش «**اَنَّ**» بوده است که بعد از تخفیف «**اَنْ**» گردیده است و لذا فعل بعد از آن منصوب نمی‌شود و به حالت رفعی باقی می‌ماند، مانند: **عَلِمَ اَنْ سَیَکُونُ مِنکُم مَرْضیٰ.**

۳ ـ مخفّفه یا ناصبه ـ و آن در صورتی است که کلمهٔ «**اَنْ**» بعد از فعلی که به معنای ظن و گمان است قرار گیرد در این حالت **اَنْ** می‌تواند

الف ـ ناصبه باشد یعنی فعلِ بعدش را نصب دهد، مانند: **ظَننْتُ اَنْ یقومَ زیدٌ.**

ب ـ مخففه باشد مانند: **فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْه.**

اِذَنْ: حرف جواب و جزاء است یعنی کلمهٔ **اِذَنْ** جواب از کلام سابق و جزاء برای عملِ سابق است، مثلا هرگاه شخصی به شما بگوید: **اَزُوزُکَ** یعنی: شما را زیارت و ملاقات خواهم کرد، پاسخ می‌دهید: **اِذَنْ اُکْرِمَکَ**، این سخن شما هم جواب است و هم جزاء، زیرا معنی این است: اکرام من شما را، پاداش ملاقات شماست مرا.

شرائط عمل نمودن اِذَنْ

۱ ـ آنکه در صدر کلام باشد (یعنی در وسط کلام قرار نگیرد).

۲ ـ آنکه متصل به فعل مضارع باشد ولی اگر بین **اِذَنْ** و مضارع، فعلِ قسم واسطه شود. مانع از نصب دادنِ **اِذَنْ** نمی‌شود.

۳ ـ آنکه فعل مضارع به معنای استقبال باشد، با این سه شرط (**اِذَنْ**) نصب می‌دهد:

هرگاه کلمهٔ (**اذن**) بعد از (واو) یا (فاء) عاطفه قرار گیرد، فعل مضارع بعد از (**اذن**) دو حالت دارد.

۱ ـ رفع، مانند: **فاذن لا یُؤتونَ الناسَ نقیراً. و اذن لا یلبثونَ خلافَکَ...** بنابر قرائت مشهور (**اذن**) نصب نمی‌دهد، زیرا صدارت کلمهٔ اذن به حرف عطف از بین رفته است

۲ ـ نصب، مانند: **فَاِذَنْ لا یُؤتُوا الناسَ نقیراً. و اذن لا یلبثو خلافک...** بنابر قرائت **شاذ** (نادر)، کلمهٔ **اذن** نصب می‌دهد، زیرا با حرف عطف، صدارات از بین نمی‌رود.

۷۵ اَنْ ناصبهٔ مقدّره

مواضعی که مضارع به اَنْ مقدره منصوب می‌شود.

آنکه اضمار جایز و اظهار صحیح است

۱ ـ آنکه فعل مضارع به واسطه حرف: واو، فاء، اَو، ثُمّ بر اسم صریح عطف شود مانند قول‌شاعر: **لِلُبسِ عبائَةٍ و تَقَرَّ عَيْني**
شاهد در «**تقّر**» است که به وسیله واو بر (**لُبْس**) عطف شد و لذا به‌**اَنْ** منصوب گردیده و اظهار **اَنْ** نیز جایز است.

۲ ـ آنکه مضارع بعد از (لام) به معنای (**کَیْ**) واقع شود مانند: **اَسْلَمْتُ لِاَدْخُلَ الجَنّةَ.**
شاهد در (**اَدْخُلَ**) می‌باشد که بعد از لام به معنای **کَیْ** قرار گرفته و لذا به **اَنْ** مقدّر منصوب شده است.[۱]

آنکه اضمارش واجب واظهارش غلط است

۱ ـ بعد از لام جَحْد[۲] مانند: **ماكانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ.**

۲ ـ بعد از (اَوْ) به معنای الی یا الاّ، مانند: **لَاَلْزَمَنَّکَ اَوْ تَعْطینی حقّی** ـ هر آینه همراه تو خواهم بود تا حق مرا بدهی ـ به تقدیر: **الی اَنْ تعطینی. الاّ اَنْ تعطینی.**

۳ ـ بعد از فاء سببیّت، البته در صورتی که قبل از (فاء) نفی یا طلب[۳] قرار داشته باشد، مانند: **زُرْنِي فَاُكْرِمَکَ** (یعنی: مرا ملاقات کن، تا تو را اکرام نمایم)، شاهد در (**اكرمك**) است که بعد از فاء به **اَنْ** مقدّره، منصوب شده است.

۴ ـ بعد از واو به معنای **مَعَ**، یعنی واوی که مصاحبت ماقبل و مابعد را می‌فهماند، البته این مورد نیز.در صورتی است که (واو) بعد از نفی یا طلب قرار گیرد، مانند: **لا تَأْكُلِ السَّمَکَ و تشربَ اللَّبَنَ** (یعنی: ماهی را همراه شیر مخور). شاهد در منصوب شدن (**تشرب**) بعد از واو به معنای **مَعَ** می‌باشد.

۵ ـ بعد از (**حتّی**) که به معنای **الی** یا **کَيِ** باشد، در صورتی که از فعل مضارع، استقبال (آینده) قصد شود، مانند: **اَسيرُ حتّی تَغْرُبَ الشَّمْسُ.** تقدیر آن می‌شود: **الی اَنْ تَغْرُبَ**...، و مانند: **اسلمتُ حتّی اَدْخُلَ الجَنَّةَ.** یعنی: **کی اَدْخُلَ الجنّةَ.**[۴]

---

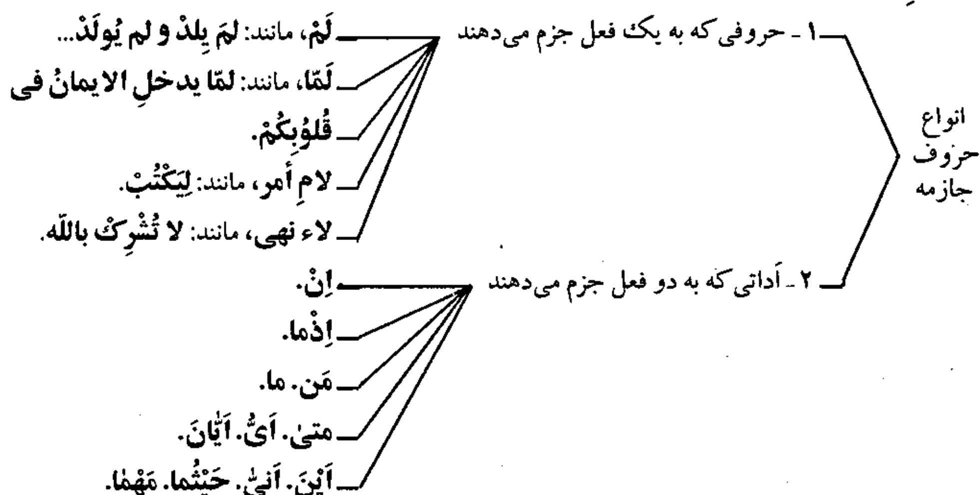
۱ ـ البته این در صورتی است که فعل به(لا)نافیه مقرون نباشد و اگر مقرون شوداظهار واجب‌است. مانند: لئلایکونَ للناس علیکم حجةٌ.

۲ ـ لامِ جحد یا لامِ انکار ـ لامی است که بعد از مادهٔ کونِ منفی می‌آید مانند: ماکان، لایکون.

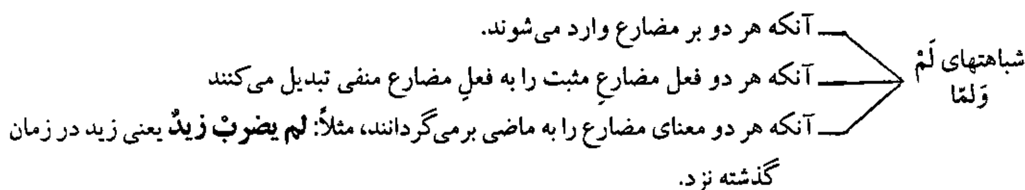
۳ ـ طلب گاه به امر است و گاه به نهی و استفهام و دعا و تمنی و عَرْض و تحضیض.

۴ ـ هرگاه فعل مضارع واقع بعد از «حتّی» به معنای حال باشد، مضارع مرفوع خواهد بود زیرا کلمه حتّی در این مورد حرفِ مستانفه است و لذا مابعد از (حتّی) جملهٔ مستقلی است مانند: قمتُ حتّی اَذْهَبُ الآن.

۷۵ جزمِ مضارع



تبصره: بدانکه لامِ امر و لاء نهی، هر دو برای طلب بکار می‌روند، با این تفاوت که لامِ امر برای طلبِ فعل بکار می‌رود مانند: **لِیَقُمْ زیدٌ** (باید بایستد زید). ولی لاء نهی برای طلبِ ترکِ فعل بکار می‌رود مانند: **لا تشرکْ باللّه،** یعنی شرک به خدا مَوَرز و برای خدا شریکی نگیر.



تفاوتهای لَمْ و لَمّا

۱ ـ **لَم** می‌تواند با ادات شرط مصاحبت نماید، مانند: **اِنْ لم تَقُمْ اَقُمْ** ـ اگر نایستی من می‌ایستم ـ ولی **لمّا** با ادات شرط مقرون نمی‌گردد و لذا نمی‌توان گفت: **اِن لمّا تَقُمْ اَقُمْ.**

۲ ـ نفیِ **لمّا** تا زمان تکلّم ادامه دارد و قابل انقطاع نمی‌باشد مانند: **نَدِمَ زیدٌ و لمّا ینفعه النَّدَمُ** ـ پشیمان شد زید و تا حال پشیمانی برای او سودی نرساند ـ ولی نفیِ **لَمْ** قابل انقطاع می‌باشد، مانند: **لم اَکُن ثم کنتُ** ـ نبودم سپس بود شدم ـ پس نبودن منقطع شد و بود حاصل گردید.

۳ ـ مجزوم **لمّا** در صورت وجود قرینه حذف می‌شود ولی حذفِ مجزوم **لَمْ** جایز نیست، مانند: **قارَبْتُ المدینةَ و لمّا.** به تقدیر: **لمّا اَدْخُلْها** (یعنی: به شهر نزدیک شدم ولی هنوز داخل نشده‌ام)

۴ ـ مجزومِ **لمّا** غالباً حصولش متوقع و وقوعش منتظر است یعنی بعد از این حاصل می‌شود، مانند: **لمّا یرکبِ الأمیرُ** ـ هنوز امیر سوار نشده است یعنی رکوب امیر متوقع است ولی مجزومِ **لم** این چنین نیست.

۵ ـ مجزوم **لمّا** قریب به حال است ولی مجزوم **لَمْ** چنین نیست مثلاً: **لم یَکُنْ زیدٌ فی العام الماضی مقیماً،** و نمی‌توان گفت: **لمّا یکن.**

کلماتی که دو فعل را جزم می‌دهند:

کلماتی که بنابر قول مشهورتر حرفند:

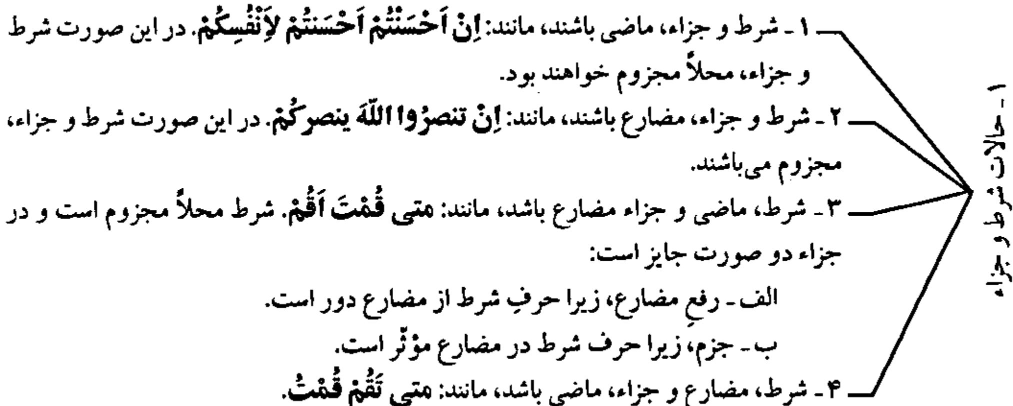
- اِنْ - مانند: اِنْ یشاء یَرْحَمْکُمْ
- اِذْ مٰا - ماند: اذما اتیت علی الرسول فَقُلْ له...[1]
- مَنْ - برای ذوی‌العقول وضع شده است، مانند: مَنْ یَقُمْ اَقُمْ معه.

کلماتی که بنابر قول مشهورتر اسم می‌باشند:

- ما - برای غیر عاقل وضع شده است، مانند: ما تَقُلْ اَقُلْ مِثْلَه.
- مَتیٰ - برای زمان وضع شده است، مانند - متیٰ تقم اَقُم - یعنی هر زمان بایستی من نیز می‌ایستم -
- اَیُّ - برای عاقل و غیرعاقل، زمان و غیر زمان بکار می‌رود، مانند: اَیُّکُمْ یَقُمْ اَقُمْ معه.
- اَیّانَ - برای زمان وضع شده است مانند: ایّان تقم اَقُمْ.
- اَیْنَ - برای مکان وضع شده است مانند: اَیْنَ تَقُم اَقُمْ. یعنی هر جا بایستی من نیز می‌ایستم.
- اَنیٰ - برای مکان وضع شده است مانند: آنیٰ تَقُمْ اَقُمْ.
- حیثما - برای مکان وضع شده است مانند: حیثما تقم اقم.
- مهما - برای عاقل وضع شده است مانند: مهما تقل اَقُلْ.

تذکّرات:

۱ - تمام ادوات شرط که دو فعل را جزم می‌دهند، یک شرط و یک جزاء دارند، که فعل اوّل را شرط و فعلِ دوم را جزاء گویند.



۱ - کلمهٔ (اذ) در نزد مبرّد و ابن سراج و فارسی، ظرف است و گاه جزم می‌دهد.

۳ـ حالات جزاء

- ۱ـ آنکه جزاء گاه می‌تواند در مکانِ شرط واقع شود، مانند: **اِنْ تکرمنی اُکْرِمْکَ** در این صورت آمدن فاء بر جزاء لازم نیست.
- ۲ـ آنکه جزاء نمی‌تواند در مکان شرط واقع شود، مانند: **اِنْ جائک زیدٌ فاَکْرِمْهُ** در این‌صورت، آوردنِ فاء بر جزاء لازم است تا جزاء را به شرط ارتباط دهد.

۴ـ مواردی که جزاء مقرون به «فا» می‌شود

- ۱ـ هرگاه جزاء، جملهٔ اسمیّه باشد، مانند: **اِنْ تَقُمْ فَاَنَا اَقُومُ.**
- ۲ـ هرگاه جزاء، جملهٔ انشائیه باشد، مانند: **اِنْ رأیْتَ زیداً فلاتکرمه.**
- ۳ـ هرگاه جزاء، فعلِ جامد باشد، مانند: **اِنْ تَقُمْ فَعَسیٰ اَنْ اَقُومَ.**
- ۴ـ هرگاه جزاء، فعلِ ماضی مقرون به **قد** باشد، مانند: **اِنْ تَقُمْ فَقَدْ قمتُ.**
- ۵ـ هرگاه جزاء، فعل مضارعِ مقرون به حرفِ استقبال باشد، مـانند: **و ما تفعلوا مِنْ خیرٍ فلَنْ یکفروه.**
- ٦ـ هرگاه جزاء، مقرون به حرف صدارت طلب باشد، مانند: **فاِنْ تَوَلّیْتُم فما سئلتکم مِنْ أجْرٍ.**



۴ـ هرگاه فعل مضارع بعد از طلب (یعنی امر و نهی، عرض، تمنی، استفهام) قرار گیرد، جزمِ آن به **اِنْ** مـقدّره صحیح است البته در صورتی که فعلِ طلبی، سبب و علت برای فعل مضارعِ مجزوم باشد، مانند: **زُرْنِي اُکْرِمْکَ**، شاهد در **(اکرمکَ)** است که بعد از فعل امر قرار دارد و فعل امر سبب برای **(اکرمکَ)** می‌باشند یعنی علتِ اکرام، ملاقات نمودن است. و لذا **اکرمْکَ** به **اِن** شرطیهٔ مقدّر، مجزوم شده است و تقدیر آن چنین است:

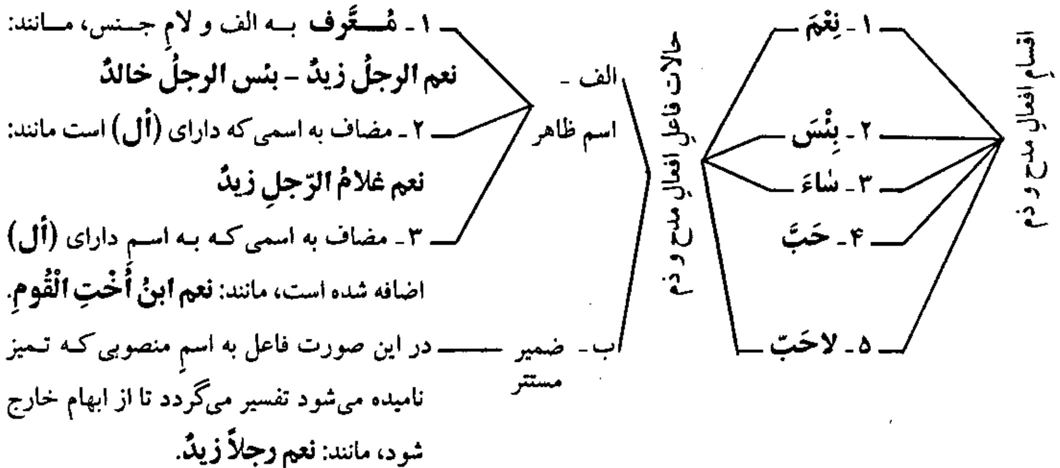
زُرْنِي اِنْ تَزُرْنِي اکرمْکَ. مثال دوم: **لا تکفر تدخُلِ الجَنَّةَ** ـ شاهد در **(تدخل)** می‌باشد که بعد از نـهی (یعنی **لا تکفر**) قرار دارد و لذا به **اِنْ** شرطیهٔ مقّدره مجزوم شده است، و فعلِ نهی علت برای مضارعِ مجزوم است زیرا کفر نورزیدن موجب دخول در بهشت است و تقدیر آن چنین است: **لا تکفر اِنْ لاتکفر تدخلِ الجنّةَ.**

و به همین جهت نمی‌توان گفت: **لاتکفر تدخلِ النّارَ**، زیرا معنای جمله نادرست است (کفر مورز، اگـر کـفر نورزی وارد آتش می‌شوی) و اگر انسان کفر نورزد، مسلماً داخل بهشت می‌شود نه داخلِ جهنم، پس جزمِ **(تدخل)** در جملهٔ فوق جایز نمی‌باشد.



افعالِ مدح و ذّم

افعالِ مدح و ذم، افعالی که مدح و ذّم را ایجاد می‌نمایند، افعالِ مدح و ذم نامیده می‌شود.



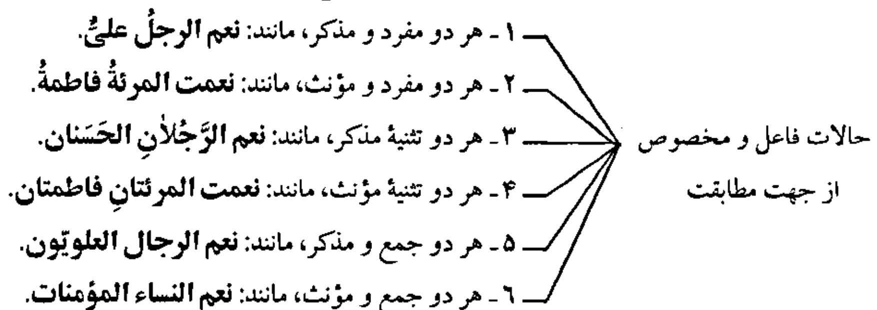
مخصوص به مدح و ذّم

بدانکه ترتیب اجزاء جملهٔ مدح یا ذم، آن است که ابتداء فعل و سپس فاعل و سپس مخصوص به مدح یا ذّم آورده می‌شود، مانند: **نعم الرجلُ زيدٌ - بئس الرّجلُ بكرٌ.**

مخصوص به مدح یا ذم، آن اسمی است که مورد مدح و مذّمت قرار می‌گیرد مانند زید و بکر در دو مثال فوق.

قاعدهٔ ۱: غالباً مخصوص بعد از فعل و فاعل ذکر می‌گردد.

قاعدهٔ ۲: مخصوص با فاعل از جهت اِفراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مطابقت می‌نماید.



صُوَر ترکیبی مخصوص در: نعم الرجلُ زیدٌ
- ۱ - آنکه **زید** مبتدای مؤخر و جملهٔ **(نعم الرجلُ)** خبر مقدم است.
- ۲ - آنکه **زید** خبر برای مبتداء محذوف است به تقدیر: **نعم الرجلُ هو زیدٌ.**

حَبَّ و لاحَبَّ

حَبَّ همانند **نِعْمَ** افادهٔ مدح می‌کند و فاعلش در هر حالی (چه مخصوص مفرد یا مؤنث یا جمع یا تثنیه یا مذکر باشد) **ذا** می‌باشد مانند: **حبّذا زیدٌ - حبّذا الزیدانِ، حبّذا الزیدونَ، حبّذا هندٌ، حبذا الهندانِ، حبّذا الهنداتُ.**

لاحَبَّ از جهت افادهٔ ایجاد ذَم همانند **بئْسَ** است، و فاعلش در تمامی حالات (یعنی حالت افراد، تثنیه، جمع، مفرد، مذکرِ مخصوص) **(ذا)** می‌باشد، مانند: **لا حبّذا زیدٌ. لا حبّذا الزیدان، لا حبّذا الزیدونَ، لا حبّذا هندٌ، لا حبّذا الهندانِ، لا حبّذا الهنداتُ.**

تبصره:

مرحوم شیخ بهائی (قدّه) می‌فرماید: مخصوص بعد از فاعل (یعنی **ذا**) می‌آید و می‌توان قبل از مخصوص یا بعد از آن، تمییز یا حال را مطابق با مخصوص آورد (یعنی اگر مخصوص مذکر یا مؤنث یا مفرد، تثنیه، جمع باشد تمییز یا حال نیز همانگونه است).

مثال برای آمدن مخصوص: **حبّذا الزّیدان.**

مثال برای مطابقتِ حال با مخصوص: **حبّذا زیدٌ راکباً. راکباً** حال است برای **(زید)** که مخصوص به مدح است.

مثال برای مطابقت تمیز با مخصوص: **حبّذا امرأةً هندٌ، امرأةً**، تمیز است برای هند که مخصوص به مدح است.



افعالِ تعجب

افعال تعجب
- ۱ - **مٰا اَفْعَلَ**، مانند: **ما اَحْسَنَ زیداً** - یعنی چه چیز نیکو کرد زید را -
- ۲ - **اَفْعِلْ به**، مانند: **اَحْسِنْ بزیدٍ** - یعنی چقدر زید نیکوست - دو فعل مذکور برای ایجاد تعجب وضع شده‌اند، فعل تعجب با تمامی شروطی که برای اسم تفصیل گفته شد ساخته می‌شود.

شرائط اسم تفصیل (و فعل تعجب)
- ۱ - فعل، ثلاثی مجرد باشد.
- ۲ - فعل، تام باشد.
- ۳ - فعل، متصرف باشد.
- ۴ - فعل، قابل تفاضل باشد.
- ۵ - فعل، صفت مشبهه بر وزن افعل نداشته باشد.

افعال کمکی، هرگاه بخواهیم به‌چیزی تعجب را برسانیم که شرائط مذکوره را ندارد، می‌توانیم از افعالِ: **ما اَکْثَرَ، ما اَشَدَّ، اَکْثِرْبه، اَشْدِدْبِه**، و مانند اینها کمک بگیریم، مثلا اگر کلمه چهار حرفی باشد نمی‌توان از آن فعل تعجب ساخت و لذا می‌توان از افعال کمکی استفاده کرد، مانند: **ما اَشَدَّ دَحْرَجَتَهُ - اَشْدِدْ بَدحْرَجَتِهِ**، و اگر کلمه قابل تفاضل و زیادتی نباشد مانند **(موت)** فعل تعجب ساخته نمی‌شود و لذا نمی‌توان گفت: **ما اَشَدَّ موتَه - اَشْدِدْ بموته.**

تبصره ۱: فعل تعجب (یعنی **ما اَفْعَلَ، اَفْعِلْ به**) هیچگاه صرف نمی‌شود.

تبصره ۲: **(ما)** در **ما اَفْعَلَ**، به اتفاق دانشمندان نحو، مبتدا می‌باشد و در اینکه **(ما)** به معنای شیء است و فعل بعد از او خبر است و ضمیر در فعل، رابطِ جملهٔ خبریه با مبتداء است و اسم منصوب بعد از **اَفْعَلَ** مفعول است.

و یا اینکه **(ما)** به معنای **(الذی)** است و موصوله می‌باشد و فعلِ بعد صله و خبر برای مبتداء محذوف است میان دانشمندان علم نحو اختلاف است.

تبصره ۳:

اقوال در **(باء) اَفْعِلْ به**:
- نزد سیبویه، باء زائده است و اسمِ بعد از آن فاعل می‌باشد.
- نزد اخفش، باء یا برای متعدی کردنِ **اَفْعِلْ** است و یا زائده می‌باشد.




افعالِ قلوب

افعال قلوب، افعالی که بر جملهٔ اسمیّه (یعنی مبتداء و خبر) در می‌آیند برای بیان مطالبی که از قلب ناشی گردد مانند گمان و یقین نمودن که از اعمال قلب است.

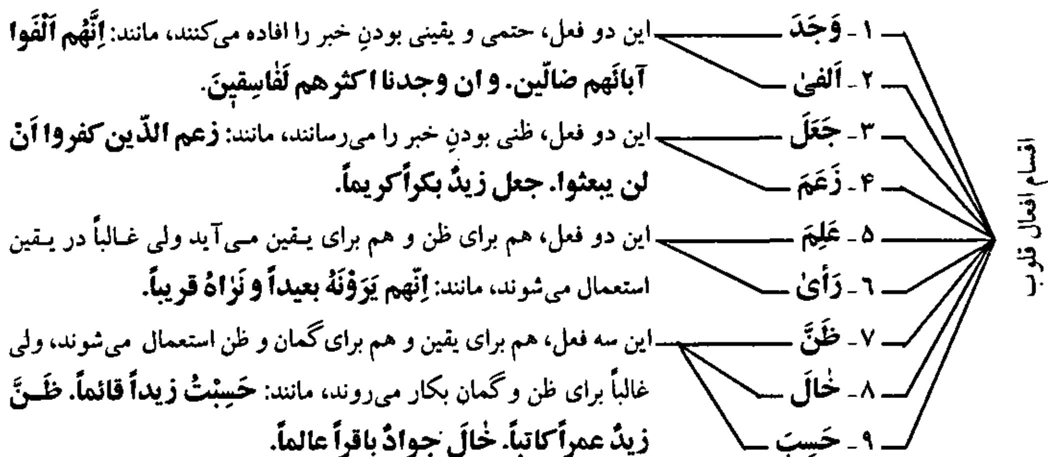
احکام افعال قلوب:

۱ - افعال قلوب به مبتداء و خبر نصب می‌دهند و آندو را مفعولهای خود قرار می‌دهند، مانند: **وَجَدْتُ بکراً جاهلاً.**

۲ - حذف نمودنِ مبتداء یا خبر به تنهایی جایز نمی‌باشد.

۳ - هرگاه افعال قلوب میان مبتداء و خبر واقع شوند و یا آنکه بعد از مبتداء و خبر بیاید، در این دو صورت افعال قلوب، لفظاً و محلاً عمل نمی‌کنند (یعنی به‌مبتداء و خبر نصب‌نمی‌دهند) این حالتِ افعال قلوب را «الغاء» می‌گویند مانند: **زیدٌ علمتُ قائمٌ، زیدٌ قائمٌ عَلِمْتُ.**

۴ - هرگاه افعال قلوب بر استفهام یا نفی یا لام یا قسم در آیند واجب است که در لفظ عمل نکنند و تنها محلاً عمل نمایند، این حالتِ افعال قلوب را «تعلیق» می‌نامند، مانند: **لِنَعْلَمَ اَیُّ الحزبَیْنِ اَحْصیٰ**، شاهد در **(نعلم)** است که بر **(ایّ)** استفهامیه داخل شده است و لذا در مبتداء و خبر (یعنی **ایّ الحزبین احصی**) لفظاً عمل نکرده است ولی مبتداء و خبر محلاً بنابر مفعولیت منصوب می‌باشند. مثال دیگر: **علمتُ لَزَیْدٌ قائمٌ، علمتُ ما زیدٌ قائمٌ. علمتُ و اللّه لَزَیدٌ قائمٌ.**



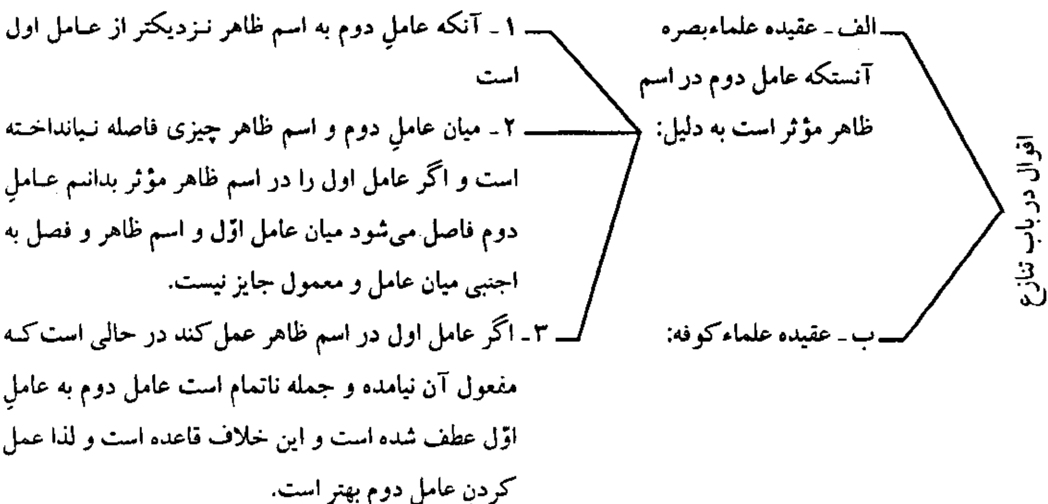
۵۷

باب تنازع

تنازع، آن است که دو عامل (خواه فعل و خواه شبه فعل - یعنی اسم فاعل، اسم مفعول - باشد) بر اسم ظاهر مقدم شوند و هر یک آن اسم ظاهر را معمول خود قرار دهدو و باید یکباره دو عامل در اسم ظاهر، عمل نمایند و عمل نمودن هر دو عامل صحیح نیست، مانند: **زیدٌ مُعْطِ و مُکْرِم عمراً. ضربَنِي و یضربُنِي خالدٌ.** در مثال اول، معط و مکرم در (**عمراً**) تنازع کرده‌اند و در مثال دوم، **ضربنی و یضربنی** در (**خالدٌ**) نزاع کرده‌اند.

شرائط تحقق تنازع:
- ۱ - دو عامل یا بیشتر باشد.
- ۲ - معمول، اسم ظاهر باشد.
- ۳ - اسم ظاهر مؤخر باشد.

تبصره: ما می‌توانیم هر یک از دو عامل راکه مایل باشیم در اسم ظاهر مؤخر، مؤثر بدانیم و اسم ظاهر را در عقیدهٔ خود به عاملِ اول یا عاملِ دوم اختصاص بدهیم.



علماء کوفه، عامل اوّل را ترجیح می‌دهند، بدلیل:

۱ـ آنکه حق تقدم با عامل اول است.

۲ـ اگر عمل را به عامل دوم بدهیم اضمار قبل از ذکر پیش می‌آید، زیرا در فرض عمل نمودنِ عامل دوم، باید در عاملِ اول ضمیری باشد که به معمول عاملِ دوم بازگردد ـ واین بازگشتن ضمیر به مابعدش را «اضمار قبل از ذکر» می‌گویند که جایز نیست ـ ولی اگر عامل دوم در اسم ظاهر عمل کند اضمار قبل از ذکر لازم نمی‌آید، زیرا اسم ظاهر مؤخر نسبت به ضمیر عامل دوم، لفظاً مؤخر ولی رتبةً مقدم است.

توضیح:

بدان عاملی که در اسم ظاهر عمل داده شده را **مُعْمَل** و عاملی که عمل داده نشده را **مهمل** می‌گویند و قاعده آن است که عاملِ مهمل در ضمیری که بااسم‌ظاهر مطابق‌است‌از جهت افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث، عمل‌داده شود.

۱ـ اگر فاعل بخواهد، ضمیرش باید در اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مطابقت نماید مانند: **ضرباني و ضربتُ الزيدين.**

۲ـ اگر مفعول بخواهد، دو صورت دارد:

الف ـ اگر مهمل، عامل اول باشد، مفعولِ مهمل حذف می‌شود مانند: **رأيت و اكرمني زيدٌ.** زیرا ذکر مفعول مستلزم عود ضمیر بر مؤخر لفظی و رتبی است که آن فقط در ضمیر رفع جائز است.

ب ـ و اگر مهمل، عامل دوم باشد، ضمیر در عاملِ دوم ذکر می‌گردد و حذف نمی‌شود مانند: **ضربني و اكرمتُه زيدٌ**، شاهد در عمل نمودنِ **ضربني** در **(زيد)** است و ضمیر در **(اكرمته)** مذکور است.

مگر آنکه از اضمار برای عامل دوم مانعی باشد، که در این صورت از باب تنازع خارج است[1] مانند: **حَسِبَني و حَسِبْتُهُما الزيدانِ منطلقاً**، چون **(حَسِبني)** در **(الزيدان)** عمل کرده و فاعل قرار داده و (منطلقاً) را مفعولِ دوم قرار داده و یاء متکلم مفعول اول آن است. و لذا (حَسِبْتُهما) مهمل مانده و احتیاج به مفعولِ دوم داردو مقتضای توضیح فوق، باید مفعول دوم را اضمار بیاوریم، ولی از اضمار مانعی آنست و آن این است که‌در صورت اضمارِ مفعول دوم، لازم می‌آید با مفعول اول از لحاظ افراد و تثنیه و تذکیر و تأنیث مطابقت نکند و حال آنکه هر دو مفعول در اصل مبتداء و خبر می‌باشند و مطابقت آن دو الزامی است.

۱ـ این مطلب را برخی از محققین گفته‌اند.

بستان چهارم

۵۴

این بستان در بیانِ اقسام و احکامِ جملات و آنچه به شبه جملات (همانند ظرف و جار و مجرور) بستگی دارد می‌باشد.

جمله، گفتاری است که دارای دو کلمه است که یکی به دیگری اسناد داده شده است.

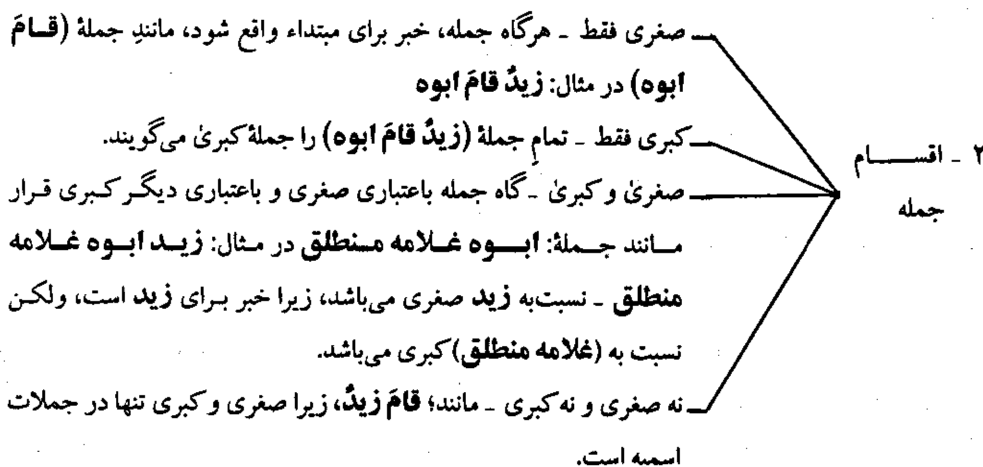
رابطهٔ کلام و جمله:
- تساوی، همانند ارتباطِ انسان و بشر، بنابراین هر جمله‌ای، کلام است و هر کلامی، جمله می‌باشد. (نظریهٔ زمخشری).
- اعم و اخصِ مطلق، همانندِ انسان و حیوان، در اینجا نیز، کلام مانندِ انسان اخص از جمله است، زیرا کلام لفظی است که فائدهٔ تام و کاملی را می‌رساند مانند: **زیدٌ قائمٌ**، بنابراین مانندِ اِن جاءَکَ زیدٌ کلام نمی‌باشد زیرا فائده آن لفظ، ناقص است ولکن جمله اعم است یعنی چه معنای تام را افاده کند مانند ـ **خالدٌ کَتَبَ** و چه معنای ناقصی را همانندِ **اِن جاءَکَ زیدٌ** (نظریهٔ اکثر نحویّین)

۱ـ اقسام جمله:
- جملهٔ اسمیّه ـ جمله‌ای که با اسم شروع شده باشد، مانند ـ **اَلصِّدْقُ نَجٰاةٌ.**
  - اقسامِ اسم:
    - صریح، مانند ـ **اَلکِذْبُ هلاکٌ.**
    - مؤول، اسمی که بوسیلهٔ حرفِ مصدری تأویل برده می‌شود، مانند ـ **اَنْ تَصُومُوا خیرٌلکم**، ای: **صومُکُمْ خیر.**
- جملهٔ فعلیّه ـ جمله‌ای که با فعل شروع شده باشد، مانند ـ **قد قامَتِ الصلوةُ**
  - فعل گاه:
    - ظاهر است. مانند: **صدق اللّٰهُ**
    - مقدّر است، مانند: **یا عبدَ اللّٰهِ**، بتقدیر: **اُدْعُو عبدَاللّٰه.**

تبصره

بدانکه ابتداء واقع شدنِ حرف، تأثیری در فعلیّه و اسمیّه بودنِ جمله ندارد، مانند ـ **اِنَّ زیداً قائمٌ – هل قامَ زیدٌ ـ هَلاّ زیداً ضربته، بتقدیر: هلاّ ضربت زیداً ضربته.** و عامل و غیرعامل بودنِ حرف تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

۵۷



اقسام جملات

جملاتی که محل از اعراب دارند[1]
- جمله خبریّه، مانند: **یقوم** در **زیدٌ یَقُومُ.**
- جملهٔ حالیه، مانند: **یَضْحَکُ** در: **جاءَ زیدٌ یضحک.**
- جملهٔ مفعول به، مانند: **قالَ اِنّی معکم.**
- جملهٔ مضاف الیه، مانند: **والسلامُ علیه یومَ وُلِدَ.**
- جمله جوابِ شرط، مانند: **اِنْ تکرمنی فأَنَا اُکْرِمُکَ.**
- جملهٔ تابع برای مفرد، مانند - **وَ اتَّقُوا یوماً ترجعون فیه.**
- جملهٔ تابع برای جمله‌ای که محل اعراب دارد، مانند: **زیدٌ یقوم و یکتب.**

جملاتی که محل از اعراب ندارند[2]
- جملهٔ مستأنفه، مانند: **قامَ زیدٌ.**
- جملهٔ معترضه، مانند: **اکرمتُ و قام زیدٌ عمراً.**
- جملهٔ تفسیریه، مانند: **اَوْحَیْنَا الیه اَنِ اصنع الْفُلْکَ.**
- جمله صله، مانند: **قال الذّی عنده عِلْمٌ من الکتاب.**
- جملهٔ جوابِ قسم، مانند: **تَاللّهِ لاَکیدَنَّ اَصْنامَکُمْ.**
- جملهٔ جوابِ شرطِ غیرِ جازم، مانند: **اذَا اَکْرَمْتَنِي اَکْرَمْتُکَ.**
- جملهٔ تابع برای جمله‌ای که محل اعراب ندارد، مانند: **اکرمَنی زید فاکرمته.**

---

۱ - و آنها جملاتی هستند که تأویل به مفرد می‌رود.

۲ - و آنها جملاتی می‌باشند که تأویل به مفرد برده نمی‌شود.



۱- جمله خبریّه

مباحث جملهٔ خبریّه

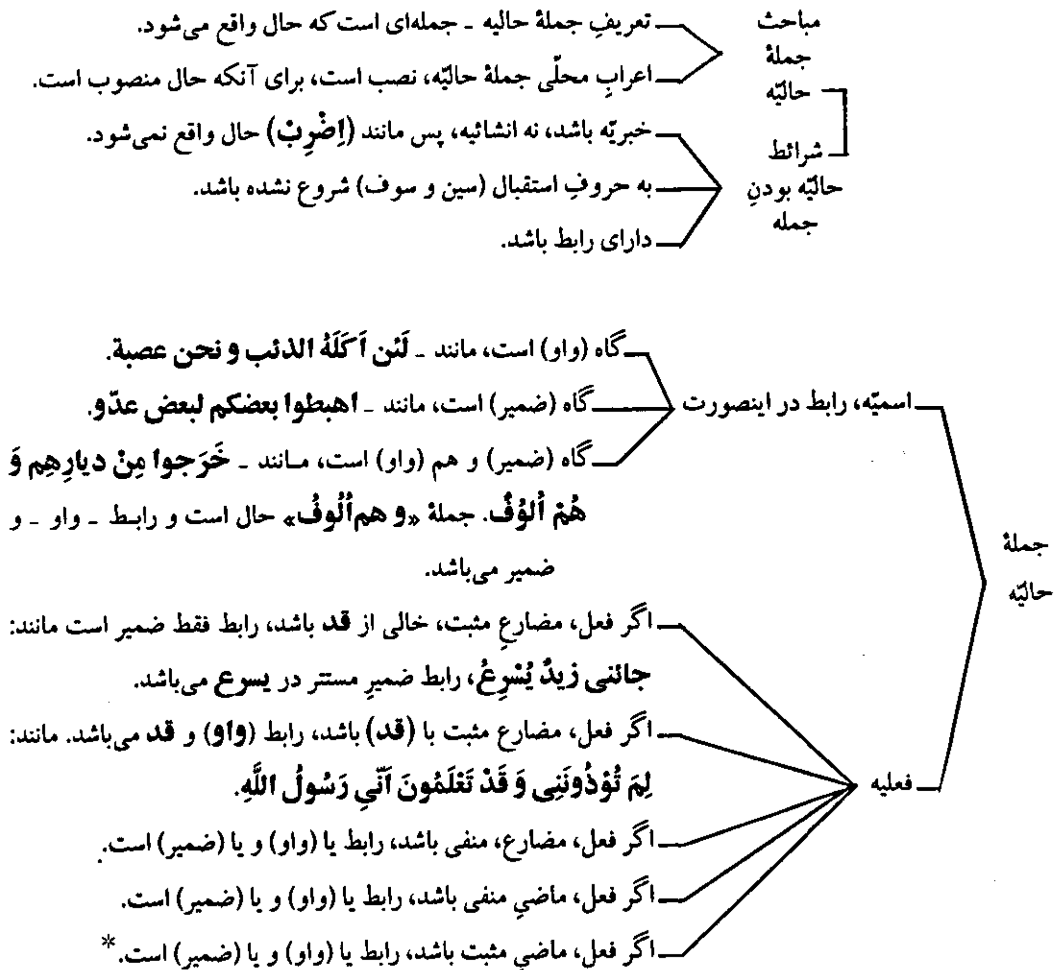
- تعریف جملهٔ خبریّه ـ جمله‌ای که خبر است یا برای
  - مبتداء، مانند: **زیدٌ قامَ.**
  - یکی‌ازنواسخ،مانند:**اِنَّ زیداًقامَ.**
- اعرابِ محلّیِ جملهٔ خبریّه
  - مرفوع، مانند ـ **زیدٌ اَبُوهُ قائمٌ - اِنَّ زیداً ابوه قائمٌ**
  - منصوب،مانند: **کانَ زیدٌاَبُوهُ‌قائمٌ - مازیدٌاَبُوهُ‌موجودٌ.**
- شرطِ جملهٔ خبریّه، به جهتِ آنکه جملهٔ خبریّه، مستقل است و هرگاه ارتباط آن بماقبل اراده شده باشد، باید بواسطهٔ رابط، باشد و اصولاً رابط ضمیری است که با مرجعِ خود مطابق باشد و
  - ضمیر
    - گاه ظاهر است مانند ـ **هندٌ قائمٌ ابـوها**، ضـمیر **(ها)** به (هند) برمی‌گردد.
    - گاه مقدر است، مانند: **وکـلٌّ وَعَـدَ اللّـهُ الْحُسْنیٰ**، بـه‌تقدیر: **وکلٌّ وَعَـده اللّـه. (٥)** ضمیرِ مقدّر است.

ضمیر رابط در جملات خبریّه نیست. مواردی که احتیاجی به آوردن

- هرگاه جمله خبریّه، شاملِ مبتداء بوده باشد، مانند ـ **الحاقةُ مَا الْحَاقةُ - الحاقة:** مبتداء اول، **ما:** استفهامیه، مبتداء دوم، **الحاقة:** خبر برای (ما)، و جملهٔ: **ما الحاقة:** خبر برای **(الحاقة).**
- هرگاه جملهٔ خبریه، شاملِ اسم جنسی (لفظ عامّی) باشد که هم مبتداء و هم غیرِ آنرا در بَرداشته باشد، مانند: **زیدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ** ـ **زید:** مبتداء، **نعم،** فعل مِدح، **الرجل:** فاعل، جملهٔ **نِعْمَ الرَّجلُ** خبر برای **زید،** و لفظِ **الرجل** عام است و شاملِ زید و غیر آن می‌گردد.
- هرگاه جملهٔ خبریّه مشتمل بر اسمِ اشاره باشد که به سوی مبتداء اشاره دارد، مانند: **وَ لِبَاسُ التَّقویٰ ذلک خیرٌ** ـ **لباس التقوی:** مبتداء، **ذلک خیرٌ** خبر، و **ذلک** اشاره به **لباس التقوی** دارد و تقدیر جمله چنین است: **و لباس التقوی هو خیر.**
- هرگاه جملهٔ خبریّه در معنی همان مبتداء باشد، مانند: **قُلْ هُوَ اَللّٰهُ اَحَدٌ** ـ زیرا جملهٔ **اللّٰهُ اَحَدٌ** در معنی همان **هو** است.

۵۵

۲- جملهٔ حالیّه



---

* - و در صورتی که ماضیِ مثبت، خالی از ضمیر باشد، باید مقرون به‌قد باشد، چه در ظاهر، مانند - افتطمعون اَنْ یؤمِنُوا لکم وَ قد کانَ فریق ....- و چه در تقدیر باشد، مانند - او جاؤکم حصرت صدورهم، بتقدیری: قد حصرت



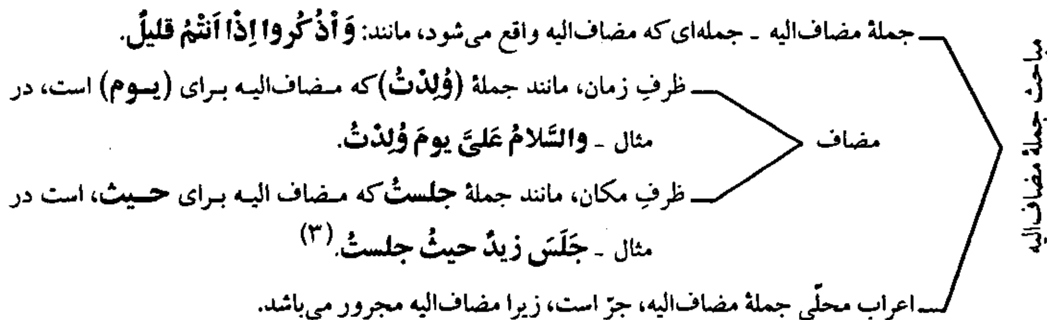
۳ - جملهٔ مفعولٌ به

مباحثِ جملهٔ مفعول به:

- جملهٔ مفعول به - جمله‌ای که مفعول به برای فعل قرار می‌گیرد.
- محل اعرابِ جملهٔ مفعولٌ به:
  - نصب، زیرا مفعول به منصوب می‌شود.
  - رفع، در صورتی که مفعول به، نائب فاعل واقع شود.
- مواردی که جمله، مفعول‌به واقع می‌شود:
  - آنکه جمله، مقولِ قول واقع گردد، مانند جملهٔ **اِنّی عبدُالله** در مثال: **قالَ اِنّی عبدُاللّهِ**، این‌قسم را «مقولِ قول» نیز می‌گویند.
  - آنکه جمله، مفعولِ دومِ **ظَنَنْتُ** واقع شود، مانند جملهٔ **(یأکُلُ)** در مثال - **ظَنَنْتُ زیداً یَأْکُلُ**
  - آنکه جمله، مفعولِ سومِ **اَعْلَمْتُ** واقع شود، مانند جملهٔ **ابوه عالِمٌ** در مثال - **اَعْلَمْتُ زیداً عمراً اَبُوه عالمٌ**[۱]
  - آنکه افعالِ قلوب از عمل در آن جمله باز مانده باشند - یعنی افعالِ قلوب نتوانند در آن جمله عمل نمایند و آن در صورتی است که افعال قلوب بعد از استفهام، نفی، لام قَسَم قرار گیرد، - مانند جملهٔ **ایّ اَلحزبَیْنِ اَحْصیٰ** در مانند: **لِنَعْلَمَ اَیُّ الْحِزبَیْنِ اَحْصیٰ - و نَعْلَمُ** بواسطه **(اَیّ)** استفهامیه مُلغیٰ شده است.[۲]



۴- جملهٔ مضاف‌الیه



مباحث جملهٔ مضاف‌الیه:

- جملهٔ مضاف‌الیه - جمله‌ای که مضاف‌الیه واقع می‌شود، مانند: **وَ اُذْکُروا اِذْ اَنْتُمْ قلیلٌ.**
- مضاف:
  - ظرفِ زمان، مانند جملهٔ **(وُلِدْتُ)** که مضاف‌الیه برای **(یوم)** است، در مثال - **والسَّلامُ عَلَیَّ یومَ وُلِدْتُ.**
  - ظرفِ مکان، مانند جملهٔ **جلستُ** که مضاف الیه برای **حیث**، است در مثال - **جَلَسَ زیدٌ حیثُ جلستُ.**[۳]
- اعرابِ محلّیِ جملهٔ مضاف‌الیه، جرّ است، زیرا مضاف‌الیه مجرور می‌باشد.

---

۱ - بدانکه مفعولِ اوّلِ ظننتُ و مفعولِ دومِ اعلمتُ، جمله واقع نمی‌شوند، زیرا آندو در اصل مبتداء بوده‌اند و مبتداء، جمله واقع نمی‌شود، به خلافِ خبر که جمله واقع می‌شود.

۲ - گاه جملهٔ مفعول به، نائب فاعل واقع می‌شود و این نیابت به باب قول اختصاص دارد، مانند (یُقَالُ زیدٌ قائمٌ)، جملهٔ (زیدٌ قائمٌ) محلاً مرفوع است، زیرا نائب فاعل است برای (یقال).

۳ - ظرفِ مکان به جمله اضافه نمی‌شود، مگر (حیث) که تنها به جملهٔ فعلیه اضافه می‌شود.

۵۹ ۵- جملهٔ جوابِ شرط

مباحث جملهٔ جوابیه:

- جملهٔ جواب شرطِ جازم ـ جمله‌ای که جوابِ شرط جازم قرار گیرد.
- محلِ اعرابیِ جملهٔ جواب شرطِ جازم، جزم می‌باشد.
- شرطِ جملهٔ مذکوره آنستکه
  - یا مقرون به (فاء) باشد. مانند: **مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلاَ هادِيَ له.** جملهٔ (لا هادی له) جوابِ شرط است و مجزوم می‌باشد.
  - یا مقرون به (اذا) فجائیه است، مانند ـ **وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيئةٌ بِما قَدَّمَتْ اَيْديَهُمْ اِذاهُمْ يَقْنَطوُنَ.**(۱)

اقسام جزم

- لفظاً، مانند ـ **اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ.** (زیرا هر دو فعل، مضارع می‌باشند).
- تقدیراً، مانند ـ **اِنْ قُمْتَ قمتُ.** (زیرا هر دو فعل، ماضی می‌باشند).

۹۰ ٦- جملهٔ تابعِ مفرد

مباحث جملهٔ تابع مفرد:

- جملهٔ تابعِ مفرد ـ جمله‌ای که در اعراب، تابعِ مفردِ مقدّم باشد.
- محلِ اعرابیِ جملهٔ تابع مفرد، همان اعرابِ اسمِ سابق (یعنی متبوع) می‌باشد، باین معنی که اگر اسمِ سابق مرفوع یا منصوب یا مجرور باشد، تابعِ آن نیز مرفوع یا منصوب و مجرور می‌گردد. مانندِ جملهٔ **تُرْجَعُونَ فيه اِلىَ اللّٰهِ** در مثالِ: **وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيه الى اللّه** ـ جملهٔ مذکوره تابعِ **يَوْماً** می‌باشد و صفت برای آن است و لذا محلاً منصوب است.

۹۱ ۷- جملهٔ تابعِ جمله

مباحث جملهٔ تابع جمله:

- جملهٔ تابعِ جمله ـ جمله‌ای که در اعراب از حیثِ رفع و نصب و جرّ، تابعِ جملهٔ سابقِ خود می‌باشد.
- محلِ اعرابی جملهٔ فوق، تابعِ جملهٔ سابق است، مانند جملهٔ **قَعَدَ اَبُوهُ** که تابع جملهٔ **زيدٌ قام** می‌باشد، در مثال ـ **زيدٌ قام و قَعَدَ اَبوه.**(۲)(۳)

---

۱ ـ جملهٔ (اِذا هُمْ يَقنِطُونَ) جوابِ شرط است و مقرون به (اذا) فجائیه است و محلاً مجزوم.

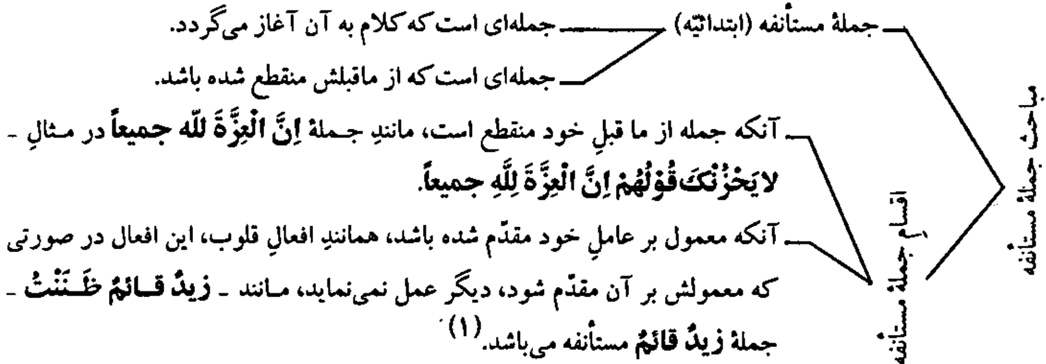
۲ ـ بدانکه مجموعِ (زيدٌ قامَ) جملهٔ کبری است و (قامَ) صغری می‌باشد و صغری (قام) در محلِ رفع است، چون خبر است برای (زيدٌ) و جملهٔ (قَعَدَ اَبُوهُ) عطف است بر صغری (یعنی قام) و جملهٔ معطوفه نیز محلاً مرفوع است.

۳ ـ گاه جملهٔ دوم، بدل از جملهٔ اوّل واقع می‌شود و در اعراب تابع آن می‌گردد، به شرط آنکه جملهٔ دوم مقصود را بفهماند و جملهٔ

۹۲

جملاتی که محلّی از اعراب ندارند

۱- جملهٔ مستأنفه



۹۳

۲- جملهٔ معترضه

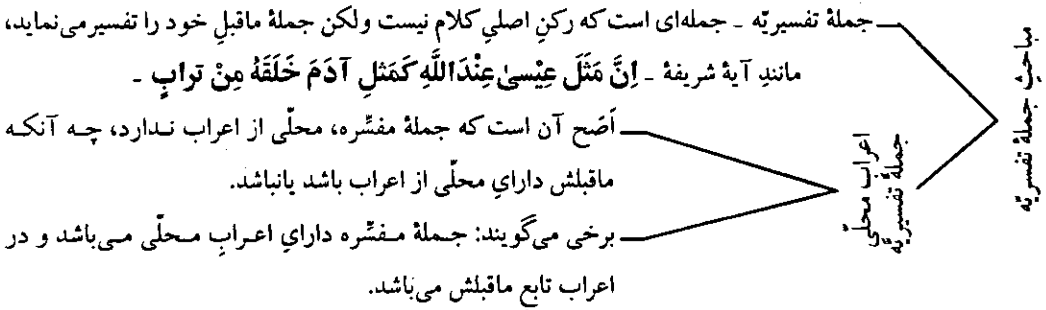


اول در بیانِ مراد کافی نباشد مانندِ جملهٔ (لا تُقیمَنَّ) که بدل از جملهٔ (ارْحَلْ) می‌باشد، در: اَقُولُ لَهُ اِرْحَلْ لا تُقیمَنَّ عِنْدَنا: باو می‌گویم از نزد ما کوچ کن و نزد ما اقامت مکن - جملهٔ (ارْحَل) محلاً منصوب است زیرا مقولِ قول (مفعولٌ به) می‌باشد، پس (لا تقیمنّ) نیز محلاً منصوب است.

۱ - تبصره: هرگاه عامل (مانندِ افعال قلوب) میان دو معمولش قرار بگیرد از عمل نمودن ساقط می‌شود مانند - زیدٌ ظَنَنْتُ قائمٌ - در این مورد جملهٔ (زیدٌ قائمٌ) جملهٔ معترضه است، نه مستأنفه.

۹۴

۳- جملهٔ تفسیریّه



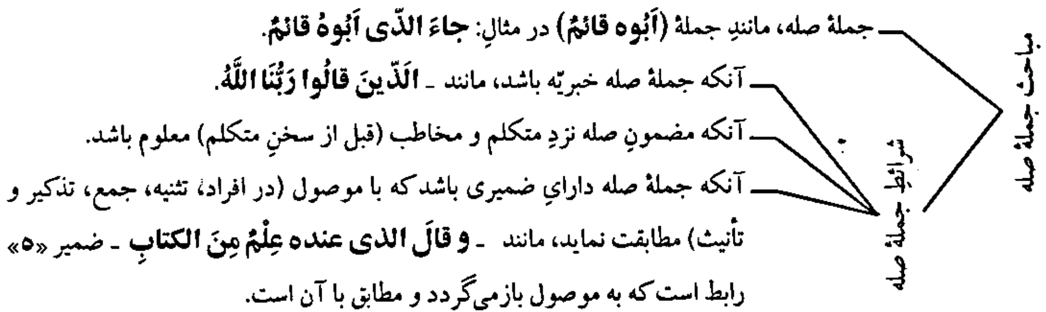
جملهٔ تفسیریّه - جمله‌ای است که رکنِ اصلیِ کلام نیست ولکن جملهٔ ماقبلِ خود را تفسیر می‌نماید، مانندِ آیهٔ شریفهٔ - **اِنَّ مَثَلَ عِیسیٰ عِنْدَاللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ ترابٍ** -

اَصَح آن است که جملهٔ مفسِّره، محلّی از اعراب ندارد، چه آنکه ماقبلش دارایِ محلّی از اعراب باشد یانباشد.

برخی می‌گویند: جملهٔ مفسِّره دارایِ اعرابِ محلّی می‌باشد و در اعراب تابعِ ماقبلش می‌باشد.

۹۵

۴- جملهٔ صلهٔ موصول



جملهٔ صله، مانندِ جملهٔ **(اَبُوه قائمٌ)** در مثالِ: **جاءَ الّذی اَبُوهُ قائمٌ.**

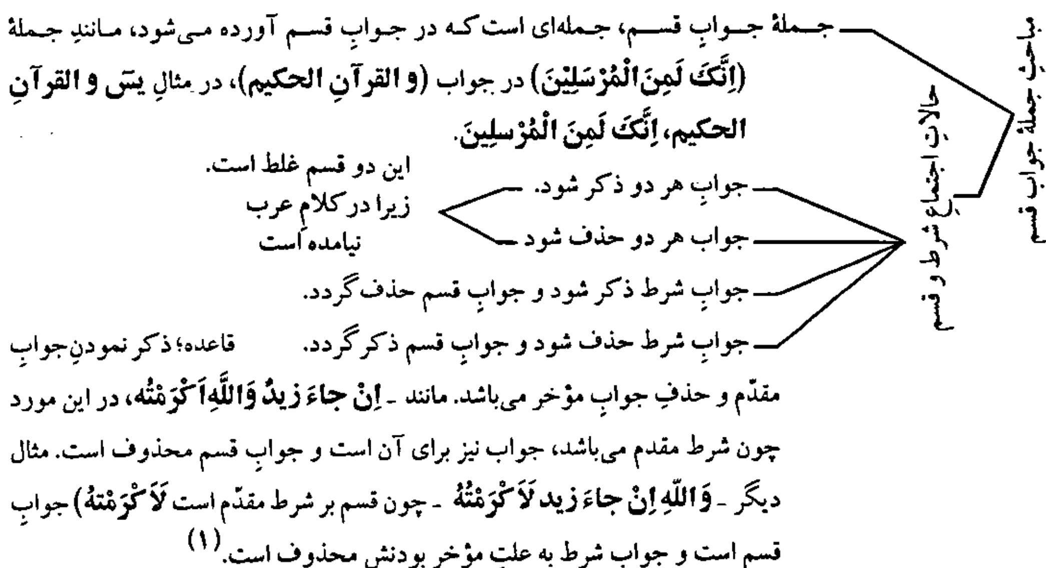
آنکه جملهٔ صله خبریّه باشد، مانند - **اَلّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ.**

آنکه مضمونِ صله نزدِ متکلم و مخاطب (قبل از سخنِ متکلم) معلوم باشد.

آنکه جملهٔ صله دارایِ ضمیری باشد که با موصول (در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث) مطابقت نماید، مانند - **و قالَ الذی عنده عِلْمٌ مِنَ الکتابِ** - ضمیر «ه» رابط است که به موصول بازمی‌گردد و مطابق با آن است.

۹۶

۵- جملهٔ جوابِ قسم



جملهٔ جوابِ قسم، جمله‌ای است که در جوابِ قسم آورده می‌شود، مانندِ جملهٔ **(اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ)** در جواب **(و القرآنِ الحکیم)**، در مثالِ **یسٓ و القرآنِ الحکیم، اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسِلِینَ.**

جوابِ هر دو ذکر شود.
جواب هر دو حذف شود

این دو قسم غلط است. زیرا در کلام عرب نیامده است

جوابِ شرط ذکر شود و جوابِ قسم حذف گردد.

جوابِ شرط حذف شود و جوابِ قسم ذکر گردد.

قاعده؛ ذکر نمودنِ جوابِ مقدّم و حذفِ جوابِ مؤخر می‌باشد. مانند - **اِنْ جاءَ زیدٌ وَاللّٰهِ اَکْرَمْتُه**، در این مورد چون شرط مقدم می‌باشد، جواب نیز برای آن است و جوابِ قسم محذوف است. مثال دیگر - **وَاللّٰهِ اِنْ جاءَ زید لَاَکْرَمْتُهُ** - چون قسم بر شرط مقدّم است **لَاَکْرَمْتُهُ)** جوابِ قسم است و جوابِ شرط به علتِ مؤخر بودنش محذوف است.(۱)

۱- همانطور که گفته شد، قاعده در هنگامِ اجتماعِ شرط و قسم آن است که جوابِ مقدّم از شرط و قسم، ذکر گردد، مگر آنکه چیزی



٦- جملهٔ جوابِ شرطِ غیر جازم

جوابِ شرطِ غیر جازم، جمله‌ای است که جواب برای شرطِ غیرِ جازم می‌باشد. مانند جمله **(اَکْرَمْتُکَ)** در مثالِ - **اِذٰا جِئْتَنِي اَکْرَمْتُکَ** - **(اذا)** از ادات شرط است، ولکن جزم دهندهٔ فعل نمی‌باشد و جواب محلّی از اعراب ندارد، نظیر این جمله در حکم (یعنی نداشتنِ محلّی از اعراب) جملهٔ جوابِ شرطِ جازمی است که مقرون به **(فاء)** یا **(اذا)** فجائیه نشده باشد مانند - **اِنْ اَکْرَمْتَنِي اَکْرَمْتُک - اِن تَقُمْ اَقُمْ** - شاهد در **(اَقُمْ)** است که لفظاً مجزوم است ولکن جمله محلّی از اعراب ندارد.



۷- جملهٔ تابعِ جمله

جملهٔ تابعِ جمله - جمله‌ای است که تابع واقع می‌شود، برای جمله‌ای که دارای محلی از اعراب نباشد، مانندِ جملهٔ **اکرمته** در مثالِ - **جائنی زیدٌ فاکرمته**، که بر جملهٔ **(جائنی زیدٌ)** عطف شده است و چون جملهٔ **جائنی** مستأنفه است جملهٔ معطوف بر آن نیز مستأنفه است و همین طور در مانند - **جائنی الّذی زارَنِي واکرَمْتُه** - جملهٔ **اکرمته** عطف شده است بر جملهٔ **زارنی** چون صلهٔ موصول است محلّی از اعراب ندارد، و معطوف بر صله نیز صله می‌باشد پس جملهٔ **(اکرمته)** محلّی از اعراب ندارد. مگر اینکه (واو) در **(وَاَکْرَمْتُهُ)** حالیه باشد به تقدیرِ **(قد)** بنابراین جملهٔ **(اکرمته)** بنابر حالیّت محلاً منصوب است.



احکام جار و مجرور و ظرف

حکم اول - حالات ظرف و جار و مجرور

- هرگاه ظرف یا جار مجرور بعد از معرفهٔ محضه (یعنی معارف) واقع شوند حال محسوب می‌شوند، مانند - **رأیتُ زیداً فی الدّار - رأیتُ زیداً عِندَکَ** - **(فی الدار)** و **(عندک)** بنابر حالیّت منصوب می‌باشند.
- هرگاه بعد از نکرهٔ خالصه واقع شوند، صفت بشمار می‌آیند، مانند - **رأیتُ رجلاً فی الدار - رأیتُ رجلاً عندکَ** - **(فی الدار)** و **(عندک)** صفت می‌باشند برای **(رجلاً)** زیرا **(رجلاً)** نکرهٔ محضه می‌باشد یعنی هم از جهت معنی و هم از حیث لفظ، نکره می‌باشد.
- هرگاه ظرف و جار و مجرور بعد از معرفهٔ یا نکرهٔ غیرِ محضه[1] واقع گردند، دو احتمال داده می‌شود
  - آنکه صفت باشد.
  - آنکه حال باشد.

رأیتُ غلامَ رجلٍ فی الدّار - رأیتُ رجلاً عاقلاً عندی.

(موصوف / صفت ... موصوف / صفت)
(ذی الحال / حال ... ذی‌الحال / حال)

۱- همانطور که گفته شد، قاعده در هنگامِ اجتماعِ شرط و قسم آن است که جوابِ مقدّم از شرط و قسم، ذکر گردد، مگر آنکه چیزی بر شرط و قسم مقدّم شود که احتیاج بخبر دارد (یعنی مبتداء) که در این صورت تنها به ذکرِ جوابِ شرط اکتفاء می‌شود، و جوابِ قسم حذف می‌گردد، چه آنکه قسم مقدّم بر شرط باشد و یا مؤخّر از شرط.

حکم دوّم ـ متعلّقِ ظرف و جار و مجرور:
- فعل، مانند ـ **صراطَ الَّذینَ انعمت علیهم.**
- آنچه بوئی از فعل دارد همانند اسمِ فاعل، اسم مفعول و آنچه شباهتی به فعل دارد، مانند ـ **زیدٌ حاتمٌ فِی بَلَدِکُمْ.**

حکم سوم ـ واجب الحذف بودن متعلّق:
- هرگاه آن دو، صفت واقع شوند مانند ـ **رأیتُ رجلاً فی الدار ـ رأیت رجلاً عندی.** به‌تقدیرِ: ـ **اِسْتَقَرَّ.**
- هرگاه آن دو، صله واقع شوند مانند ـ **جاء الّذی فی الدّار ـ جاءَ الّذی عندی.**
- هرگاه آن دو، خبر واقع شوند، مانند ـ **زیدٌ فی الدّار ـ زیدٌ عندی.**
- هرگاه آن دو حال واقع شوند، مانند ـ **رأیت زیداً فی الدار ـ زیداً عندی.**

تبصره ـ حکم چهارم

هرگاه ظرف و جار و مجرور، قبل از نفی و یا استفهام قرار بگیرند می‌توانند اسمی را بنا بر فاعلیّت رفع دهند. مانند ـ **جائنی الّذی فی الدّار اَبُوهُ ـ ما عندی أَحَدٌ ـ أَفِی اللّهِ شکٌّ.**

و همچنین هرگاه ظرف و جار و مجرور، صله، صفت، یا حال قرار بگیرند، می‌توانند اسمی را بنا بر فاعلیت رفع دهند، مانندِ رفع دادنِ **(فی الدار)**، **(اَبُوه)** را، زیرا **(فی الدار)** صله برای **(الذی)** می‌باشد.

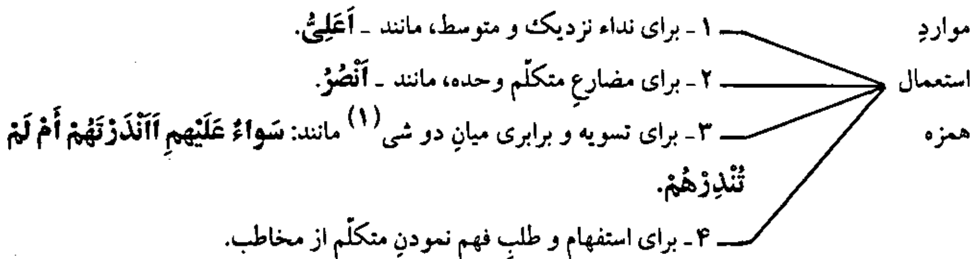
بستان پنجم

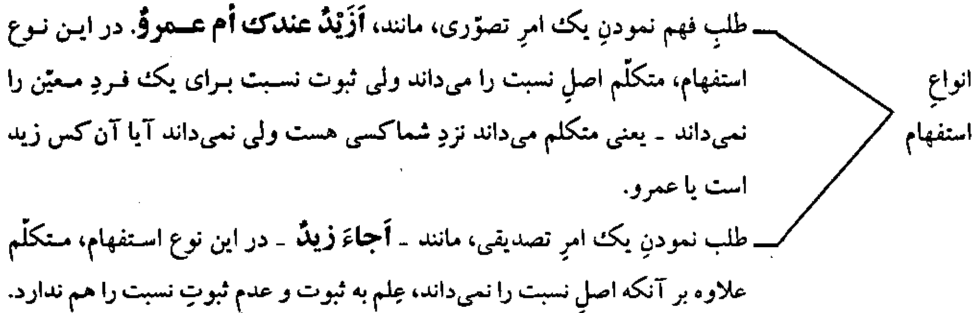
این بخش در بیانِ مفردات است یعنی در بیانِ معانی و تقسیماتِ حروف و آنچه که دارای معنای حرفی است مانندِ برخی از اسمها و ظرفها.

و این بحث شاملِ بیانِ ۲۴ مفرد می‌باشد:



۱- همزه





تنبیه:

کلمهٔ «**هل**» فقط دارای نوعِ دوّم استفهام است یعنی «**هل**» اختصاص به طلب تصدیق دارد.

۱- همزهٔ تسویه، همزه‌ایست که:

الف- بر سر جمله‌ای می‌آید که در محلّ مصدر قرار گرفته است مانند مثال فوق که می‌توان مصدر را به جای جملهٔ فعلیهٔ، وأنذرتهم، قرار داد و گفت: سواءٌ علیهم إنْذارُهُمْ و عدمُ إنذارهم.

ب- بعد از کلمات: (سواء، ما أُبالي) قرار می‌گیرد مانند - ما ابالی أَقُمْتَ أَمْ قعدْتَ.

۱۰۱

۲- اَنْ

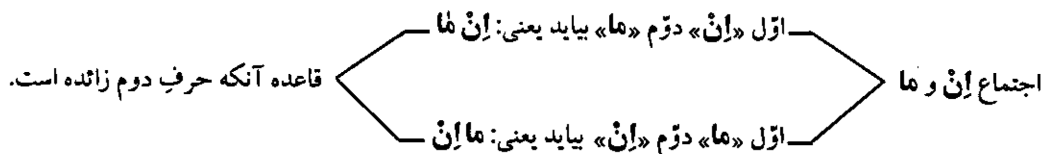
اقسام اَنْ:
- اسميّه - و آن ضميرِ مخاطب است در مانندِ **اَنْتَ، اَنْتُما، اَنْتُم، اَنْتُنَّ**. زيرا «**اَنْ**» فقط ضمير است و حروفى كه بعد از «**اَنْ**» مى‌آيد به اتفاق علماء نحو، حروف خطابند.
- حرفيّه -
  - مصدّريه كه نصب به مضارع مى‌دهد، مانند: **اَنْ يُجاهِدَ**.
  - مخففّه از ثقيله - يعنى **اَصلِ**، «**اَنْ**»، **اَنَّ** بوده، كه نونِ دوم به جهتِ سبكى كلمه حذف شده‌است، مانند: **و آخردعواهم اَن الحمدُ للّٰه ربّ العالمين، عَلِمَ اَنْ سيكون.**

اَنْ حرفيّه:
- مفسِّره، بدو شرط
  - آنكه (**اَنْ**) ميانِ دو جمله قرار گيرد و جمله اوّل معناى قول دهد مانند - **و نادَيْناهُ اَنْ يا اِبْراهيم: اى قُلْناه اَنْ يا...**
  - آنكه حرفِ جرّ بر آن داخل نشود مانند: **كَتَبْتُ اليه اَنْ قُمْ.**
- زائده، غالباً
  - بعد از (**لمّا**) توقيتّيه، مانند: **وَ لَمّا اَنْ جائتْ رُسُلُنا.**
  - بين قَسَم و لَو
    - فعلِ قسم مذكور است مانند - **و اُقْسِمُ اَنْ لَو الْتَقَيْنا وَ اَنْتُم.**
    - فعلِ قَسَم محذوف باشد، مانند - **اَمَا وَ اللّٰهِ اَنْ لو كُنْتَ حُرّاً.**

۱۰۲

۳- اِنْ

موارد استعمال اِنْ:
- شرطيّه، مانند: **اِنْ تَعُودُوا نَعُدْ.**
- نافيّه،
  - جملهٔ اسميّه، مانند: **اِنِ الْكافِرُونَ الاّ فِى غرورٍ.**
  - جملهٔ فعليّه، مانند: **اِنْ اَرَدْنا الاّ الْحُسْنَى.**
- مخففه از ثقله، داخلى مى‌شود بر
  - جملهٔ اسميّه
    - اِعمال، مانند: **اِنْ كُلاًّ لَمّا لَيُوَ فِيَنَّهُمْ.**
    - اهمال مانند: **اِنْ كلٌّ لَمّا جميعٌ لدينا محضرون**
  - جملهٔ فعليه، در اين صورت اهمالِ **اِنْ** قطعى است. و غالباً فعل ماضى است مانند: **و اِنْ كانت لَكبيرةً.**
- زائده، غالباً «**اِنْ**» بعد از «**ما**» نافيه، زائد واقع مى‌شود، مانند: **ما اِنْ اَتَيْتَ بشئٍ...**

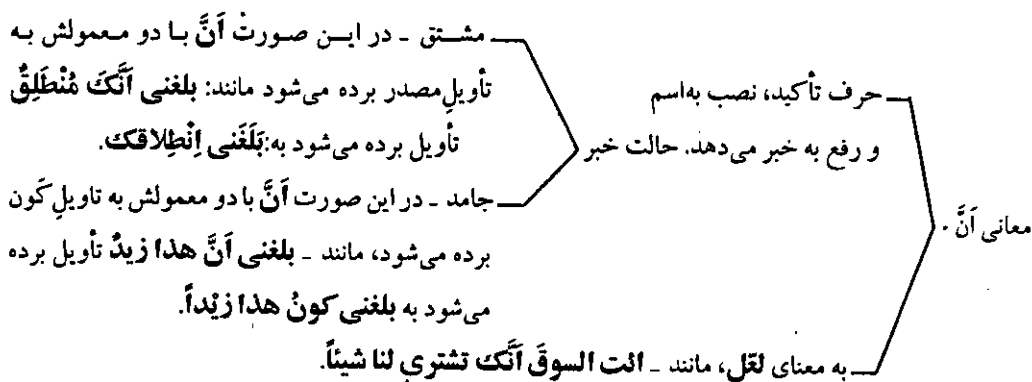


تنبیه:

هرگاه بعد از «اِنْ» لامِ مفتحوحه بیاید، «اِنْ» مخففه از ثقیله خواهد بود.

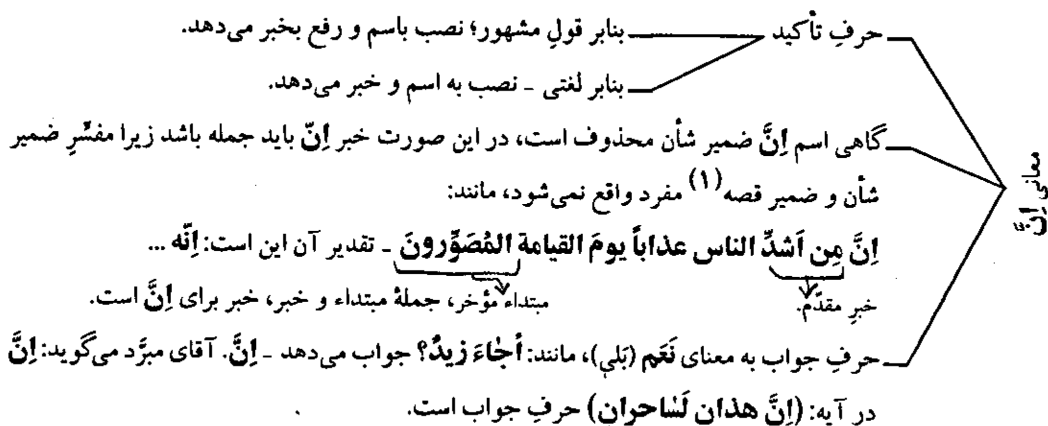
۱۰۳

۴- اَنَّ



۱۰۴

۵- اِنَّ



ولکن این نظریه ردّ شده است به اینکه در این صورت (هذانِ) مبتداء و (لساحِرانِ) خبر خواهد بود، و داخل

۱- ضمیر شأن - ضمیر غائب مذکّری که قبل از جمله‌ای قرار می‌گیرد و آن جمله، ضمیر مذکرِ غائب را تفسیر می‌کند آن ضمیر مذکر را، «ضمیر شأن» گویند مانند - هو الأمیرُ راکبٌ.

ضمیر قصه - عبارتست از ضمیر غائبِ مؤنثی که جملهٔ بعد، آن را تفسیر می‌کند، مانند: هی هندٌ کریمةٌ.

شدنِ **لامِ** ابتداء بر خبر مبتداء، ممتنع است.

طرفداران نظریهٔ مبرّد از این اشکال پاسخ داده‌اند که: **لام در آیه زائده است و آن لامی که بر خبرِ مبتداء داخل نمی‌شود، لامِ تاکید است.** پاسخ دیگر آنکه: **لامِ ابتداء در واقع بر مبتداء محذوف داخل شده است و تقدیر آن چنین است: لَهُمٰا ساحرانِ.**

۱۰۵

٦ - اِذْ

معانی اِذْ:

- ظرفِ زمانِ ماضی، این کلمه از کلماتِ دائم الاضافه است، این قسم هم داخل بر جملهٔ اسمیه می‌شود و هم بر فعلیه
  - اسمیّه، مانند ـ **وَ اذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قليل.**
  - فعلیه مانند ـ **و اِذ قالَ رَبُّكَ للملائكة.**
- ـ گاه یکی از اسمهای زمانی مانندِ **يَوم** و **حين**، بر **اِذْ** اضافه می‌شود مانند ـ **يومئذٍ، حينئذٍ**، در این صورت مضاف الیهِ «**اذ**» حذف شده است و بعوضِ مضاف‌الیه تنوین می‌گیرد
- مفجائیّه و آن در صورتی است که «**اذ**» بعد از «**بَيْنَما**» یا «**بَيْنا**» قرار گیرد، مانند ـ **بَيْنَما اَنَا قائمٌ اذ جاءَ زيدٌ** (در آن زمان که ایستاده بودم ناگهان زید آمد).

در این حالت اختلاف است که آیا «**اذ**» ظرفِ زمان است یا حرف؟

۱۰۵

۷ - اِذاَ

معانی اذا:

- ظرفِ زمانِ آینده، در این هنگام «**اذا**» دارای معنای شرط است و فقط بر جملهٔ فعلیه داخل می‌شود و به شرط اضافه می‌شود و به واسطهٔ جواب منصوب می‌شود، مانند ـ **اذا تُرَدُّ الى قليلٍ تقنع.**

  توجّه ـ اگر شما بپرسید: بنابراین که «**اذا**» بر جملهٔ فعلیه داخل می‌شود، چگونه در آیهٔ: «**اِذاَ السَّماءُ انْشَقَّتْ**» بر جملهٔ اسمیّه در آمده است؟ در پاسخ گوئیم: **اذا**، در واقع بر جملهٔ فعلیه داخل شده و فعل مذکور در کلام، آن فعلِ محذوف را تفسیر می‌کند و تقدیر آن چنین است: **اِذاَ انْشَقَّتِ السَّمَاءُ**، نظیراین مورد داخل شدنِ، «**اِنْ**» بر جملهٔ اسمیه است (**اِنْ اَحَدٌ مِنَ المشركينَ اسْتَجارَكَ فَاَجِرْهُ**) که تقدیر آن این‌است: **اِنِ اسْتَجارَكَ اَحَدٌ مِنَ المشركينَ فَاَجِرْهُ.**
- مفاجات ـ این قسم اختصاص به جملهٔ اسمیّه دارد، مانند ـ **خرجْتُ فَاِذاَ السَّبُعُ واقِفٌ.** این مورد نظیر «**اذ**» مورد اختلاف است به اینکه آیا «**اذا**» ظرف است یا حرف؟

۱۰۷

۸- اَمْ

معانی اَمْ:
- عاطفه متصله - آنکه ماقبل اَمِ بما بعدش مرتبط است.
  این قسم بعد از دو چیز قرار می‌گیرد:
  - همزهٔ تسویه: **سواءٌ علینا اَجَزِعْنا اَمْ صَبَرْ نا**
  - همزه استفهام مانند - **اَزَیْدٌ عندک أم عمروٌ.**
- منفصله آنکه ماقبلش بمابعدش مرتبط نیست.
  در این صورت معنای «بلکه» می‌دهد مانند:
  هل یستوی الأعمی و البصیر اَم هل...
- حرفِ تعریف همانندِ «اَلْ»، این قسم بنابر لغتِ قبیلهٔ حِمْیَر است مانند - **غلامُ ام رجل.**
- زائده، مانند - **اَفَلاٰ تُبْصِرونَ اَمْ اَنَا خیرٌ.**

۱۰۸

۹- اَمّٰا

معانی اَمّٰا:
- حرفِ تفصیل است در غالب موارد، این قسمت داراي معنای شرط است، از اینرو بعد از آن فاء جوابیّه می‌آید، مانند: **وَ اَمّٰا مَنْ طَغیٰ وَ آثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا فَاِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأویٰ.**(۱)
- غیر تفصیلّیه، مانند (**اِمّٰا**) که در اوائل کتابها ذکر می‌شود، مانند: **اَمّٰا بعد فهذٰا شرحٌ.** این قسم برای استیناف است و علماء علمِ بیانَ کلمهٔ (**اَمّٰا بعد**) را فصلِ خطاب گویند.

۱۰۹

۱۰- اِمّٰا

مانند - **جائنی اِمّٰا زیدٌ و اِمّٰا بکرٌ**، «**اِمّٰا**» اوّل به اتفاق عاطفه نیست و در «**اِمّٰا**» دوّم اختلافست و در نزدِ مشهور عاطفه است.(۲)

---

۱ - بدانکه حذف نمودنِ شرطِ «اَمّٰا» لازم است و عوض از شرطِ محذوف کلمه‌ای از ما بعدِ فاء آورده می‌شود، که میانِ اَمّٰا و فاء فاصله گردد، در مورد این فاصل سه قول است:

الف - آنکه فاصل جزئی از اجزاء جوابست که بر جواب مقدم می‌شود.

ب - آنکه فاصل، معمول برای فعلِ محذوف است و آن فعل شرط است برای اَمّٰا.

پ - آنکه فاصل، جزئی از جواب است که تقدیم نمودن آن ممتنع نیست.

انواع فاصل:
- مبتداء، مانند - اَمّٰا السفینةُ فکانتْ لِمساکین.
- خبر، مانند - اَمّٰا فی الدّار فزیْدٌ.
- جملهٔ شرطیه، مانند - فَاَمّٰا اِنْ کان من المقرَّبین فرَوحٌ و ریحانٌ.
- ظرف، مانند - اَمّٰا یومَ الجمعةِ فاِنّی ذاهبٌ.

۲ - در «اِمّٰا» عاطفه، آمدنِ اِمّٰا دیگری پیش از معطوف علیه لازم است، چنانچه در مثالها دیده می‌شود و «اِمّٰا» عاطفه، غالباً به همراه (واو) است و به ندرت بدونِ واو ذکر می‌گردد.

معانی اِمّا:
- تفصیل، مانند - **اِنّا هَدَیْناه السَّبیلَ اِمّا شاکراً و اِمّا کَفُوراً.**
- ابهام، مانند: **اِمّا یُعَذِّبُهُمْ و اِمّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ**
- شک، مانند: **جائنی اِمّا زیدٌ و اِمّا عمروٌ.**
- تخییر، مانند: **اِمّا اَنْ تُعَذِّبَ و اِمّا اَنْ تَتَّخِذَ فیهِمْ حُسْناً.**
- اباحه، مانند: **تَعَلَّمْ اِمّا فقهاً وَ اِمّا نحواً**



۱۱- اَیّ

موارد استعمال ایّ:
- اسمِ شرط، مانند - **اَیّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الأسماءُ الْحُسنیٰ: ایّ** شرطیه است به دلیل مجزوم شدنِ «**تدعوا**» و آمدنِ فاء بعد از آن، و (**ما**) زائده است.
- اسمِ استفهام، مانند - **فبأیّ حدیث بَعْدَه یؤمنون**
- دلالت کننده بر معنای کمال، مانند - **مررتُ برَجُل اَیِّ رجلٍ** (یعنی مرور کردم به مردی که در مردانگی کامل بود).
- وَصْلیّه[1]، مانند - **یا اَیّها الرّسُولُ.**
- موصوله، مانند: **اَکْرِمْ اَیّاً اَکْرَمَکَ.** از میانِ موصولات تنها (**اَیّ**) معربست یعنی اعرابِ آن به حسبِ عوامل، به رفع و نصب و جرّ تغییر می‌یابد و در مثال، **ایّاً** مفعول «**اَکْرِمْ**» است. بنابراین **ایّ**، مبتداء، فاعل، مفعول، مضاف‌الیه و مجرور به حرفِ جرّ، واقع می‌شود.



۱۲- بَل

(**بل**) از حروفِ عطف است.

بعد از واقع می‌شود:
- کلامِ مثبت، مانند - **قامَ زیدٌ بل عمروٌ**، در این صورت حکم را (یعنی ایستاد) از معطوف علیه - یعنی زید) به سوی معطوف (یعنی عمرو) نقل می‌دهد و برای معطوف ثابت می‌کند.
- کلامِ منفی یا منهی، مانند: **ما قَامَ زیدٌ بل عمروٌ و لا تُکْرِمْ زیداً بل عمراً**، در این صورت معطوف علیه بر حکمِ خودباقی است و ضدِ آن برای معطوف ثابت می‌شود.[2]

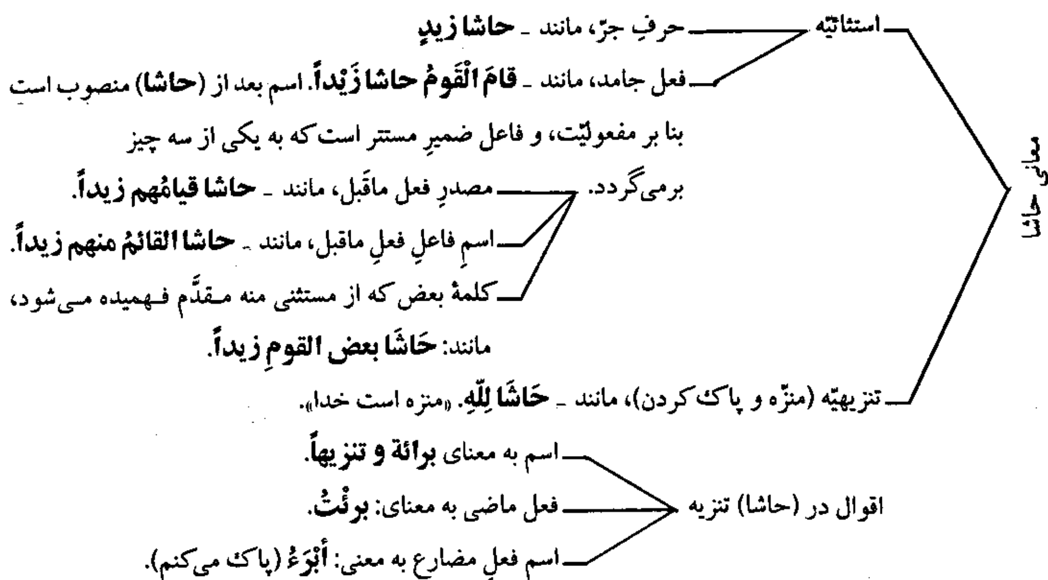
---

۱ - بدانکه هیچگاه اسمی که دارای «ال» می‌باشد، منادی قرار نمی‌گیرد، مگر به واسطهٔ «ایّ» و «هاء» تنبیه، مانند - یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ.

۲ - معنای مثال بنابر قولِ جمهور این است - زید نایستاده بلکه عمرو ایستاده است، زید را اکرام مکن، بلکه عمرو را اکرام کن.
معنای دو مثال بنابر قولِ مبرِّد این است - نایستاده است زید، بلکه نایستاده است عمرو، زید را اکرام مکن بلکه عمرو را اکرام مکن - بنابراین قول، همانندِ حکمِ ماقبلِ بل بما بعدِ آن نقل داده می‌شود.

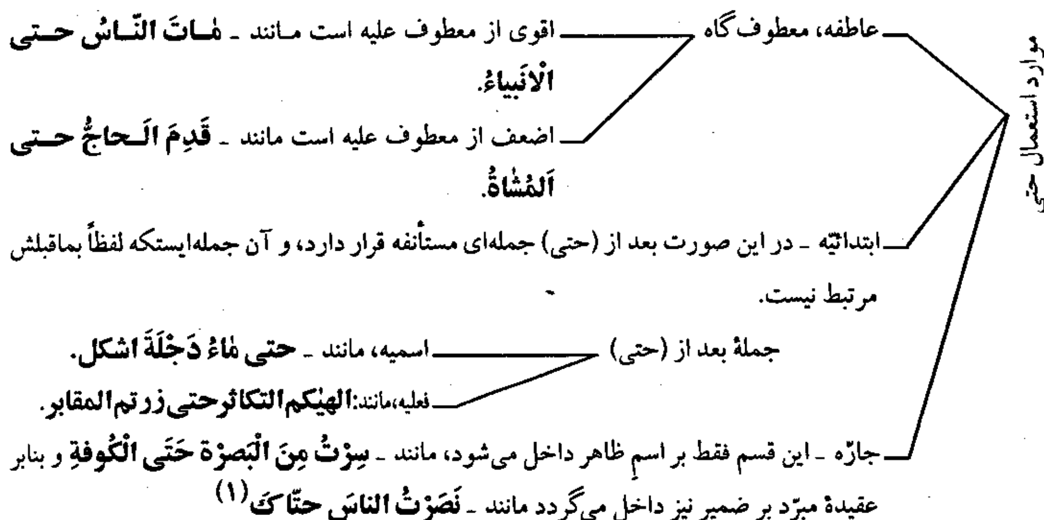


۱۳- حاشا





۱۴- حتّی

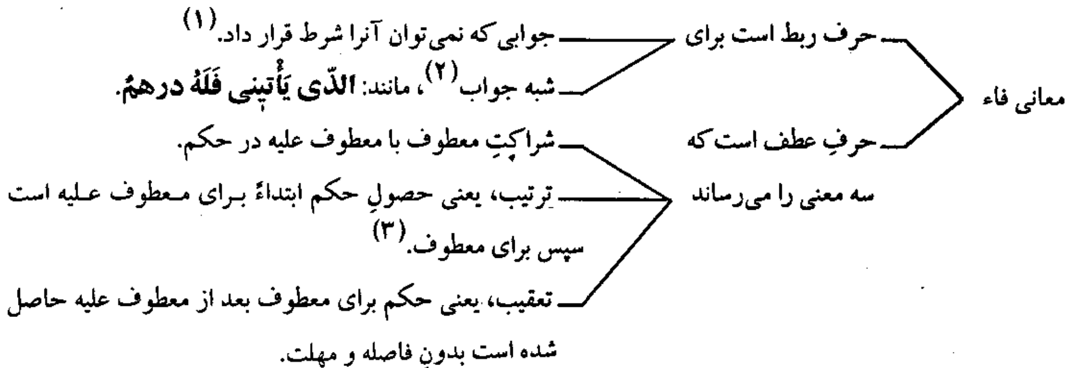


---

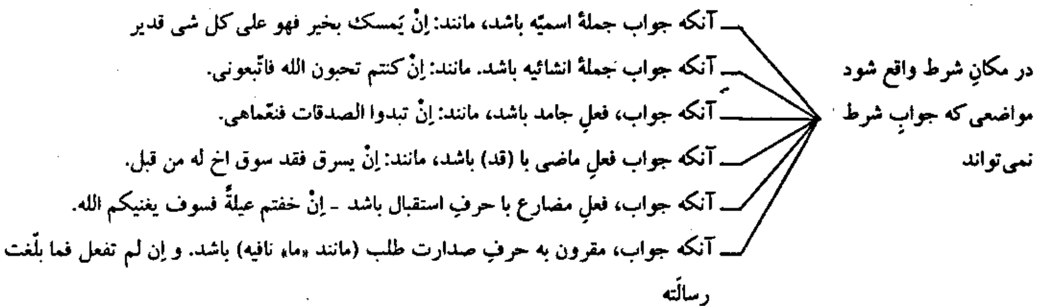
۱ ـ گاه بعد از (حتی) جارّه، فعلِ مضارع می‌آید که بوسیلهٔ (اَنْ) مقدّره‌ای منصوب می‌شود و ناصبِ مضارع حتی نیست، ولکن کوفیّین بر این عقیده‌اند که ناصبِ مضارع حتی است.



۱۵- فاء

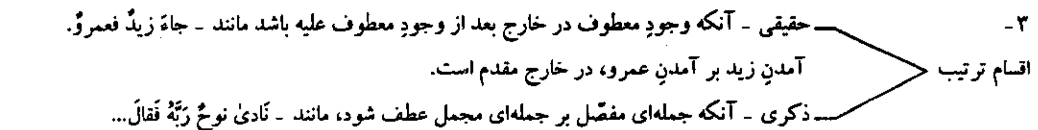


۱- در شش مورد جوابِ شرط نمی‌تواند شرط واقع شود و در تمامی این موارد (فاء) برای ارتباط دادنِ جواب به شرط آورده می‌شود.



۲- مثلاً جملهٔ (لَهُ دِرْهَمٌ) جواب نیست، برای آنکه قبل از آن شرطی وجود ندارد، ولکن مضمونِ جملهٔ (الّذی یأْتینی) شبیه به شرط است، زیرا جملهٔ (الّذی یأْتینی فله درهمٌ) با جملهٔ (إنْ یأْتِنی اَحَدٌ فله درهمٌ) از جهتِ معنی یکسانست و لذا دخول (فاء) بر جلمهٔ (له درهم) برای ربط بماقبلش ضروری است.

۳-



فاء سببیّه - هرگاه فاء عاطفه ترتّبِ مابعد بر ماقبلش را بفهماند یعنی سببیّتِ ماقبل و مسببیّتِ مابعد را برساند مانند - اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَتُصْبِحُ الأَرضُ مُخْضَرَّةً چنین فائی را فاء تفریع و نتیجه نیز می‌نامند.

در اینجا ماقبلِ فاء (یعنی نزولِ آب) سببِ مابعدش (یعنی سبز شدنِ زمین و روئیدن گیاه) است.

فاء فصیحه - گاه (فاء) خبر از محذوف می‌دهد، مانند - فَاضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ - شاهد بر (فاءِ) فانفجرت، است که جوابِ شرطِ محذوف است و تقدیر آن چنین است: فَإنْ ضَرَبْتَ بِهٰا فَانْفَجرت، در نزد برخی اینگونه (فاء) را (فاء فصیحه) می‌گویند، زیرا اِفْصاح در لغت به معنای: دلالت و اظهار است.

۱۶- قَدْ

معانی قد:
- اسم
  - اسم فعلِ مضارع، به معنای (يَكْفي) مانند ـ **قَدْ زيداً درهمٌ**، بـه مـعنای: **يَكْفي زيداً درهمٌ** (كفايت می‌كند درهمی زيد را).
  - به معنای (حَسْبُ) مانند ـ **قَدي درهمٌ** ـ به معنای: **حَسْبي درهمٌ** (مرا درهمی بس است).
- حرف، اگر داخل شود، بر
  - مضارع، افادهٔ تعليل مـی‌كند، مـانند ـ **قـد يَـصْدُقُ الْكَذُوبُ** (دروغگو گاهی راست می‌گويد).
  - ماضی، افادهٔ تحقيق می‌نمايد[۱]، مـانند ـ **قد تـبيَّن الرشدُ منَ الغَيّ.**

۱۷- قَطُّ

معانی قَطُّ:
- اسمِ فعلِ امر، به معنای (إِنْتَهِ) ـ به نهايت برسان، بس كُن.[۲]
- ظرف، برای استغراقِ نفيِ ماضی (يعنی ماضی را خالص و غرق نمودن در نفی)، باين معنی كه كلمهٔ «**قطّ**» دلالت می‌كند بر شمولِ نفی مر تمامی زمانِ ماضی را تا زمانِ حاضر، مثلاً ـ **ما رأيتُ زيداً** قطّ (زيد را تا الآن نديده‌ام هرگز).[۳]

لغات قط:
- **قَطُّ**، اين لغت فصيحترين و مشهورترين لغت است.
- **قَطِّ**، بفتح قاف و تشديدِ طاءِ مكسوره.
- **قُطُّ**، بضمّ قاف و ضمّ طاءِ مضمومه.
- **قَطُ**، بفتح قاف و طاءِ مخففهٔ مضمومه.
- **قَطْ**، بفتح قاف و سكونِ طاء.

---

۱ ـ بعضی گفته‌اند: گاه دخولِ (قد) بر ماضی، باعثِ تقريبِ ماضی، به زمانِ حال می‌شود ـ يعنی (قامَ زيدٌ) دو احتمال می‌دهد: ماضی قريب و ماضی بعيد، ولی جملهٔ (قد قامَ زيدٌ) فقط ماضی قريب را می‌فهماند ـ و به جهت آنكه (قد) ماضی را به زمانِ حـال نـزديک می‌سازد، بصريّين گفته‌اند؛ اگر جملهٔ حاليّه، به فعلِ ماضيِ متصرّفِ مثبت شروع شود، بايد آن جمله مقرون به (قد) گردد، لفظاً يا تقديراً، تا جمله نزديک به حال باشد و حاليّتِ جملهٔ ماضويه درست باشد زيرا حاليّت با ماضويّت منافات دارد.

مرحوم شيخ بهائی رحمه اللّه می‌فرمايد: در اينكه دخولِ (قد) بر جملهٔ ماضويّه‌ای كه حال واقع می‌شود، لازم و ضروری است، بحثی است مشهور ميان علماء و دخول (قد) بر جملهٔ حاليهٔ كه به فعلِ ماضی ابتداء شده است مورد اتفاق تمامی دانشمندان ادب نيست، زيرا چه بسا جملهٔ حاليه‌ای وجود دارد كه دارای زمانِ حاضر نيست مانند ـ جاءَ زيدٌ قبلَ سنةٍ و قدماتَ أبوه ـ جملهٔ (مات ابوه) حاليه است ولكن مرگ پدر او، در زمان ماضی واقع شده است و گاه جملهٔ حاليه دارای زمانِ آينده است، مانند ـ سيأتينی زيدٌ بعدَ سنةٍ و قد ماتَ إبنُه ـ قد مات ابنه حال است در زمانِ آينده.

۲ ـ در بسياری از اوقات كلمه (قطّ) به (فاء) زيور داده می‌شود، مانند ـ قامَ زيدٌ فقط.

۳ ـ هيچگاه كلمهٔ (قط) با فعلِ مستقبل نمی‌آيد، پس جمله (لا اَضْرِبُه قط) غلط است.

۳۳۷

۱۸-کَمْ

معانی کم:
- خبریّه، این قسم به معنای «کثیر» است و کلام با آن خبر است، مانند - **کم رجالٍ خَدَمْتُ** - یعنی چه بسیار مردانی که خدمت کردم.
- استفهامیّه - این قسم برای پرسش نمودن از تعداد و مقدار می‌آید، مانند - **کَمْ کتاباً قَرَأْتَ** یعنی: چند کتاب خوانده‌ای؟

وجه اشتراک معانی کم:
- هر دو مبنی‌اند و علتِ بناء، شباهتِ وضعیّه است.(۱)
- هر دو احتیاج به تمیز دارند، زیرا آن دو بدونِ تمیز معلوم نمی‌شوند مثلاً در مانند - **کم رجالٍ خَدَمْتُ و کم درهماً مالک**؟ تمیز در آن دو (رجال و درهماً) است.
- هر دو صدارت طلبند، و ابتداء واقع شدن آندو لازم است و عاملشان دائماً مؤخر از آندو است.(۲)

وجوه افتراق کم خبریه و استفهامیه:
- کلام با (**کم**) خبریّه، محتمل صدق و کذب است بخلاف کلام با (**کم**) استفهامیه
- کلام با (**کم**) خبریّه استحقاقِ جواب دارد. بخلاف کلام با (**کم**) استفهامیه
- تمیز (**کم**) خبریّه، یا جمع و مجرور است، مانند: **کم رجالٍ رأیتُ** و یا فرد و مجرور است، مانند: **کم رجلٍ رأیتَ**، ولکن تمیز (کم) استفهامیه، فرد و منصوب می‌باشد، مانند: **کم رجلاً رأیتُ.**

۳۳۸

۱۹-کیف

معانی کیف:
- شرطیّه - این قسم بنابر عقیدهٔ علماء کوفه، دو فعلِ متحد المعنی و اللفظ را جزم می‌دهد مانند - **کیف تَقُمْ اَقُمْ.**
- استفهامیّه، حالات آن:
  - آنکه خبرِ مقدّم برای مبتداء باشد، مانند - **کیف زیدٌ.**
  - آنکه مفعول باشد، مانند - **کیف ظننت زیداً.**
  - آنکه حال واقع شود، مانند - **کیف جاءَ زیدٌ.**

کیف در تمامِ این موارد در صدرِ کلام قرار می‌گیرد.

۱- کم، خبریه و استفهامیه از جهتِ وضع به حروف شباهت دارند و لذا هر دو مبنی می‌باشند.

۲- مثلاً در: کَمْ مِنْ رِجالٍ خَدَمْتُ، و کم بیضاً تملک، عامل در (کم) خبریّه و استفهامیه خدمت و تملک، می‌باشد.



۲۰- لو

معانی لو:

- شرطیهٔ امتناعیّه - آنکه تحققِ شرط بخاطر امتناع جواب ممتنع است، مانند - **لو کان فیها آلِهةٌ الاّ اللّهُ لَفَسَدتَا** - در این مثال وجود خدائی بغیر از خداونـدِ قادر ممتنع است زیراکه فسادِ زمین و آسمان ممتنع است.[۱]
- شرطیهٔ استقبالیه - آنکه **(لو)** به معنای **اِنْ** شرطیه یعنی **(لو)** برای شرطِ استقبالی باشد. ولکن این قسم به خلافِ **(اِنْ)** جزم نمی‌دهد.
- **(لو)** به‌معنای **لَیْتَ** (آرزوی‌محال‌نمودن)، مانند: **لواَنَّ لَنَا کَرَّةً** (ای‌کاش‌برای ما بازگشتی بود).
- مصدریّه - مانند - **لوْ یعمَّرُ اَلْفَ سِنَةٍ**، بتقدیر - **تعمیرُ اَلْفَ سنةٍ**.[۲]



۲۱- لولا

معانی لولا:

- امتناعیّه - آنکه تحققِ شرطِ مانع از تحقق جواب است، مانند - **لولا علیٌّ لهلک عُمَر** - به تقدیر: **لولا علیٌّ موجودٌ لهلک عمر**، در اینجا جواب (یعنی هلاکت عمر) در خارج ممتنع است به جهت وجودِ شرط (یعنی وجود علیّ (ع))، این قسم اختصاص بر جملهٔ اسمیه دارد، به خلافِ دو قسم بعد که اختصاص بر فعل دارند.[۳]
- توبیخیّه - (سرزنش کردن) - این‌قسم اختصاص بر فعلِ ماضی دارد، مانند این آیهٔ شریفه: **لولا جاؤا علیه بأربعة شهداء**.
- تحضیضیّه **(عَرْضیّه)**[۴] - این قسم مختص بدخولِ بر فعلِ مضارع است، اگرچه از جهتِ معنی مضارع باشد، اوّل مانند - **لولا تستغفرونَ اللّهَ**، دوّم مانند - **لولا اَخَّـرْتَنی الی اَجَلٍ قریب**. کلمهٔ **(اَخّرتنی)** لفظاً ماضی است ولکن در معنی مضارعست.

۱- این قسم، اختصاص به دخول بر فعلِ ماضی دارد، تا لفظ با معنی مطابق شود، اگرچه ماضی بودن مؤوّل باشد، یعنی فعل در لفظ مضارع و در معنی ماضی باشد، مانند - و لوتریٰ اِذْ وُقِفُوا عَلَی النّارِ.

۲- این قسم فعلِ بعدش را به مصدرش تأویل می‌برد، یعنی می‌توان مصدر را در مکانِ آن فعل قرار داد.

۳- مرحوم شیخ بهائی رحمه الله می‌فرماید - در این قسم غالباً خبرِ مبتداء بعد از آن حذف می‌شود، به شرط آنکه خبرِ مبتداء کونِ مطلق باشد و مراد از کونِ مطلق، فعل و اسمی است که بر وجودِ محض دلالت دارد، مانند - کان، ثبت، حصل، استقرّ.

۴- تحضیض یعنی طلب نمودنِ چیزی با شدت، مانند - لولا تَتَعَلَّمُ «چرا درس نمی‌خوانی - یعنی درس بخوان»

عَرْض یعنی درخواست نمودنِ امری به نرمی و ملایمت.



۲۲- لَمّا

موارد استعمال لمّا:

- ایجابیّه - این قسم برای ربط دادنِ معنایِ جملهٔ دوّم به مضمونِ جملهٔ اوّل است، مانند - **لَمّا قُمْتَ قمتُ** (زمانیکه توایستادی من ایستادم)، یعنی ایستادنِ من در زمان ایستادنِ تو بود. حرفیّت و اسمیّتِ این قسم مورد اختلاف است.
- استثنائیه - همانند **اِلاَّ**، مانند - **اِنْ کُلُّ نفسٍ لمّا علیها حافظ**، بتقدیر: **الاّ علیها حافظ**، (هیچکس نیست مگر آنکه بر او نگهبانی حافظ است).
- جازمه - همانندِ **لَمْ**، مانند - **و لمّا یَعْلَمِ اللّهُ الذّین جاهدوا منکم.**(۱)



۲۳- ما

معانی ما:

اسم:

- موصولهٔ اسمیّه - در این صورت (ما) به معنای الذّی و التّی و فروعِ آندو است، مانند - **اِنَّکُم و ما تعبدون**، یعنی: **وَ الاَشْیاءَ التّیَ تعبدونها.**
- نکرهٔ موصوفه - در این صورت (ما) نکره‌ای است که برای آن صفت آورده می‌شود، مانند: **مررتُ بما مُعْجِبٍ لک.** (معجب لک) صفت است برای (ما)، یعنی: مرور کردم به چیزی که مایهٔ شگفتِ توست.
- صفت برای اسمی نکره، مانند - **لِاَمْرٍ ما جُدِعَ قصیرٌ اَنْفُه**، (ما) صفت است برای **(اِمرٍ)**، ای **لأمرٍ عظیم.**(۲)
- شرطیّهٔ زمانیّه، مانند: **فما استقاموا لکم فاسْتَقِیمُوا لهم**، این قسم علاوه بر معنای شرط، زمان را نیز داراست.
- شرطیهٔ غیر زمانیّه، مانند: **و ما تفعلوا مِن خیرٍ یعلمه اللّهُ.**
- استفهامیّه، مانند: **ما قالَ لک زیدٌ؟** - زید به‌تو چه گفت؟

حـرف:

- شبیه به لیس که رفع به اسم و نصب بخبر می‌دهد، مانند: **ما زیدٌ کاتباً.**
- مصدریهٔ زمانیّه، این قسم فعل را تأویل به مصدر می‌برد، و دلالت بر زمان می‌نماید مانند: **ما دُمْتُ حیّاً**، به تقدیر: **مدةُ زمانِ دوامی حیّاً.**
- مصدریهٔ غیر زمانیه، این قسم بر زمان دلالت ندارد ولکن فعلِ بعدش را به مـصدر تـأویل می‌برد، مانند: **بما نسوا یومَ الحساب.**
- صله (زائده، تاکید)، این قسم برای جهات گوناگونی آورده می‌شود، مانند، وزنِ شـعری، نیکوئی سجع، زیبائی لفظ.
- کافّه، این قسم عامل را از عمل نمودن منع می‌کند، مثلا وقتی این‌قسم مدخول حروفِ مشبه به فعل شود، آنها را از عمل‌کردن ساقط می‌کند، مانند: **اِنّمایُوحیٰ الیّ اَنّما الهُکم اِلهٌ واحد.**

---

۱ - میان (لم و لمّا) در پنج جهت مفارقت وجود دارد، که بحثِ آن در بستانِ سوم گذشت.

۲ - لامِ (لأمر) برای علت است، جُدِعَ، فعل ماضی مجهول است و قصیر، نائب فاعل است قصیر، اسمِ شخصی است که ندیم جذیمهٔ الابرش بوده، اَنْف یعنی بینی، معنای جمله چنین است: بینیِ قصیر برای امری مبهم بریده شد.

۲۴- هل

هل یکی از حروفِ استفهام است، مانند ـ **هل قام زیدٌ؟**

وجوه افتراق هل و همزهٔ استفهام:

- آنکه **هل** مختص به طلب تصدیق است ولکن همزه‌برای طلبِ تصور و تصدیق می‌آید.(۱)
- آنکه **هل** بر حرفِ عطف مقدم نمی‌شود، به خلاف همزه که بر حرفِ عطف مقدم می‌شود.(۲)
- آنکه **هل** بر اداتِ شرط داخل نمی‌شود، ولکن همزه داخل می‌شود.(۳)
- آنکه **هل** بر اسمی که بعد از آن فعل باشد، داخل نمی‌شود، ولی همزه داخل می‌شود.(۴)
- آنکه **هل** مختص به دخول بر مثبت است ولکن همزه بر منفی و مثبت داخل می‌شود، مانند ـ **اَقامَ زیدٌ؟ اَلَم نشرح لک صدرک؟**

اَللّهُمَّ اشْرَح صُدُوَرنَا بأَنْوارالْمَعَارِفِ، وَ نَوِّرْ قُلُوبَناَ بِحَقائِقِ اللَطّائفِ، وَ اجْعَلْ مَا اَوْرَدْنَـاهُ فـِي هـذهِ الْوَرَقَاتِ خالصاً لوجهک الکریمِ.

وَ صَلَّى اللّهُ عَلی محمّد و آله الأطهار اجمعین.

تهران - مرتضی نظری
سال ۷۰

---

۱ ـ اول مانند ـ هل قام زیدٌ ـ دوم مانند ـ أقام زیدٌ. أقام زیدٌ أم عمروٌ.

۲ ـ در (هل) مانند ـ فهل یهلک الاّ القوم...، در دوّم، مانند ـ اَفَلَم یَسیرُوا فِی الأَرْضِ.

۳ ـ در (هل)، نمی‌توان گفت ـ هل إنْ جاء زید تکرمنی؟، در همزه می‌توان گفت ـ اِنْ جاء زیدٌ تکرمنی؟

۴ ـ در اول (هل) نمی‌توان گفت ـ هل زیدٌ ضربتُه ، در دوم می‌توان گفت: أ زیدٌ ضربتُه.

كتاب الصمدية

متن و ترجمه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

اَحْسَنُ کَلِمَةٍ یُبْتَدَءُ بِهَاالْکَلامُ وَ خَیْرُ خَبَرٍ یُخْتَتَمُ بِهِ الْمَرامُ حَمْدُکَ. اَللّٰهُمَّ عَلیٰ جَزیلِ الْاِنْعامِ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ سَیِّدِ الْاَنامِ وَ آلِهِ الْبَرَرَةِ الْکِرامِ سِیَّما ابْنُ عَمِّهِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ الَّذی نَصَبَهُ عَلَماً لِلْاِسْلامِ وَ رَفَعَهُ لِکَسْرِ الْاَصْنامِ جازِمِ اَعْناقِ النَّواصِبِ اللِّئامِ وَ واضِعِ عِلْمِ النَّحْوِ لِحِفْظِ الْکَلامِ.

ترجمه: بهترین کلمه‌ای که ابتدا میشود به آن کلام وخوبترین خبری که پایان می‌پذیرد، به آن مقصود و مرام، حمد کردن و ستایش از توست ای خدا بر بسیاری و توسعهٔ نعمتت. و درود سلام بر آقای مردم (محمد صلّی اللّه علیه و آله)، و بر آل او که نیکوکار و شریف می‌باشند، خصوصاً بر پسر عموی او علی (ع) که پیغمبر او را نشانه والگو برای اسلام قرار داد و او را برای شکستن بتها بلند کرد و او قطع کنندهٔ گردنهای ناصبی های پست و پایه گذار علم نحو جهت حفظ و سلامت کلام می‌باشد.

۲

وَ بَعْدُ: فَهٰذِهِ الْفَوائِدُ الصَّمَدِیَةُ فی عِلْمِ الْعَرَبِیَّةِ حَوَتْ مِنْ هٰذَا الْفَنِّ ما نَفْعُهُ اَعَمُّ وَ مَعْرِفَتُهُ لِلْمُبْتَدِئینَ اَهَمُّ وَ تَضَمَّنَتْ فَوائِدَ جَلیلَةً فی قَوانینِ الْاِعْرابِ وَ فَوائِدَ لَمْ یَطَّلِعْ عَلَیْها اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ وَ وَضَعْتُها لِلْاَخِ الْاَعَزِّ عَبْدِ الصَّمَدِ جَعَلَهُ اللّٰهُ مِنَ الْعُلَماءِ الْعامِلینَ وَ نَفَعَهُ بِها وَ جَمیعَ الْمُؤْمِنینَ. وَ تَشْتَمِلُ عَلیٰ خَمْسِ حَدائِقَ.

ترجمه: امّا بعد:پس این نوشته و کتاب فوائد صمدیه است که در علم عربیّت و نحو می‌باشد. از این فنّ مسائلی را که نفع آنها برای عموم سودمند است و معرفت و شناخت آنـها بـرای مـبتدی‌ها اهـمیّت بیشتری دارد، در بر گرفته است. و نیز متضمّن، فوائد جلیله‌ای در قوانین اعراب است و در آن فریده و گوهرهایی است که هیچکس جز صاحبان عقل وهوش بر آنها اطّلاع پیدا نمی‌کند. ایـن صـمدیّه را تألیف و تنظیم نمودم برای برادر عزیزم عبدالصمد که خداوند او را از علماءعمل کننده به عـلمشان قرار بدهد و او و جمیع مؤمنین را به وسیلهٔ این صمدیه نفع و سود بخشد و مشتمل است بر پنج حدیقه و گلستان.

الحديقةُالاُولىٰ

فيما اَرَدْتُ تَقْديمَهُ.

ترجمه: حديقه و گلستان اول در مسائلی است که می‌خواهم آنها را (بعنوان مقدّمه) مقدّم بدارم.

۴

غُرَّةٌ: اَلنَّحْوُ عِلْمٌ بِقَوانينِ اَلْفاظِ الْعَرَبِ مِنْ حَيْثُ الْاِعْرابِ وَ الْبِناءِ وَ فائِدَتُهُ حِفْظُ اللِّسانِ عَنِ الْخَطاءِ فِی الْمَقالِ وَ مَوْضُوعُهُ الْكَلِمَةُ وَالْكَلامُ فَالْكَلِمَةُ لَفْظٌ مَوْضُوعٌ مُفْرَدٌ وَ هِیَ اِسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ وَالْكَلامُ لَفْظٌ مُفيدٌ بِالْاِسْنادِ وَ لايَأْتی اِلاّٰ فِی اسْمَيْنِ اَوْ فِعْلٍ وَ اِسْمٍ.

ترجمه: غرّه وابتداء علم نحو، علم به قانونهای الفاظ عرب است از جهت اعراب و بناء وفايدهٔ این علم حفظ کردن زبان است از خطا و اشتباه در گفتار، و موضوع این علم کلمه و کلام است. و کلمه لفظی است که وضع شده و مفرد است و این اسم و فعل و حرف است و کلام لفظی است فائده رساننده به واسطهٔ نسبت دادن و این کلام تحقّق پیدا نمی‌کند مگر در دو اسم یا یک فعل و اسم.

۷

اِيضاحٌ: اَلْاِسْمُ: كَلِمَةٌ مَعْناها مُسْتَقِلٌّ غَيْرُ مُقْتَرِنٍ بِاَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلاثَةِ وَ يَخْتَصُّ بِالْجَرِّ وَالنِّداءِ وَ اللّامِ وَ التَّنْوين وَالتَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ. وَالْفِعْلُ كَلِمَةٌ مَعْناها مُسْتَقِلٌّ مُقْتَرِنٌ بِاَحَدِها وَ يَخْتَصُّ بِقَدْ وَلَمْ وَ تاءِ التَّأْنيثِ وَ نُونِ التَّأْكيدِ. وَ الْحَرْفُ كَلِمَةٌ مَعْناها غَيْرُ مُسْتَقِلٍّ وَلامُقْتَرِنٍ بِاَحَدِها وَ يُعْرَفُ بِعَدَمِ قَبُولِ شَیْءٍ مِنْ خَواصِّ اَخَوَيْهِ.

ترجمه: این توضیحی است (در مورد اسم و فعل و حرف)

«اسم» کلمه‌ای است دارای معنای مستقل و غیر وابسته به یکی از زمانهای سه گانه؛ که از مختصّات آن، «جرّ» و «نداء» و «الف و لام» و «تنوین» و «تثنیه» و «جمع» میباشد. و «فعل» کلمه‌ای است دارای معنای مستقل، اما وابسته و مقرون به یکی از زمانها؛ که «قد» و «لم» و «تاءتانیث» و «نون تاکید» از مختصات آن می‌باشد. و«حرف» کلمه‌ای است دارای معنای غیرمستقل و غیرمقرون به یکی از زمانها که با قبول نکردن هیچ یک از اختصاصات دو برادرش شناخته شود.

۵

تَقْسيمٌ: اَلْاِسْمُ اِنْ وُضِعَ لِذاتٍ فَاسْمُ عَيْنٍ كَزَيْدٍ، اَوْلِحَدَثٍ فَاسْمُ مَعْنىً كَضَرْبٍ، اَوْ لِمَنْسُوبٍ اِلَيْهِ حَدَثٌ فَمُشْتَقٌ

كَضارِبٍ.

ترجمه:این تقسیمی است (درمورد اسم) اسم اگر برای ذات وضع شده باشد آن را «اسم عین» نامند، مانند زَیْد. و اگر برای حدث وضع شده باشد «اسم معنا» است، مانند ضَرْب. و اگر وضع شده باشد برای چیز و ذاتی که حدث به آن نسبت داده شده مشتّق است مانند ضارِبٌ.

۶

اَیْضاً: اِنْ وُضِعَ لِشَیْءٍ بِعَیْنِهِ فَمَعْرِفَةٌ، کَزَیْدٍ وَ الرَّجُلِ وَ ذا وَ الَّذی وَ هُوَ، وَ الْمُضافِ اِلیٰ اَحَدِها مَعْنیً وَ الْمُعَرَّفِ بِالنِّداءِ وَ اِلاّ فَنَکِرَةٌ.

ترجمه:این تقسیمی است (در مورد اسم):اگر اسم برای چیز معیّنی وضع شده باشد اسم معرفه است. مانند«زید» و«الرجل» و «ذا» و «الذی» و «هو» و اسمی که به طور اضافهٔ معنوی به یکی از اینها اضافه شده باشد و اسمی که به سبب حرف نداء معرفه شده باشد و اگر اسمی چنین وضعی را نداشته باشد،اسم نکره است.

۷

اَیْضاً: اِنْ وُجِدَ فیهِ عَلامَةُ التَّأْنیثِ وَ لَوْ تَقْدیراً کَناقَةٍ وَ نارٍ فَمُؤَنَّثٌ وَ اِلاّ فَمُذَکَّرٌ وَالْمُؤَنَّثُ اِنْ کانَ لَهُ فَرْجٌ فَحَقیقِیٌّ وَ اِلاّ فَلَفْظِیٌّ.

ترجمه: و نیز تقسیمی دیگر (در رابطه بااسم):اگر علامت تانیث، در اسم پیدا شد اگر چه تقدیری باشد، مانند «ناقه» و «نار»، آن اسم، «مؤنث» وگرنه مذکّر است. و مؤنّث هم اگر برایش عورت و فرجی باشد، مؤنث حقیقی وگرنه لفظی است.

۸

تَقْسیمٌ آخَرُ: اَلْفِعْلُ اِنِ اقْتَرَنَ بِزَمانٍ سابِقٍ وَضْعاً فَماضٍ وَ یَخْتَصُّ بِلُحُوقِ اِحْدَی التّاءاتِ الْاَرْبَعِ اَوْ بِزَمانٍ مُسْتَقْبَلٍ اَوْحالٍ وَضْعاً فَمُضارِعٌ وَ یَخْتَصُّ بِالسّینِ وَ سَوْفَ وَ لَمْ وَ اِحْدیٰ زَوائِدِ اَنَیْتَ اَوْبِالْحالِ وَضْعاً فَاَمْرٌ وَ یُعْرَفُ بِفَهْمِ الْاَمْرِ مِنْهُ مَعَ قَبُولِهِ نُونَیِ التَّأْکیدِ.

ترجمه: تقسیم دیگر (در مورد فعل است): فعل اگر از جهت وضعش مقرون به‌زمان گذشته باشد «ماضی» است و از مختصات ماضی، ملحق شدن یکی از «تاء»های چهارگانه است. و اگر از حیث وضع مقرون به زمان آینده و یا حال باشد «مضارع» است و از مختصّات فعل مضارع است: «سین» و «سوف» و «لم» و یکی از زوائد چهارگانهٔ «انیت» و اگر از جنبهٔ وضع، فقط مقرون به زمان حال باشد

«امر»است. و شناخته می‌شود به فهمیدن امریّت از آن و قبول کردن دو نون تأکید «خفیفه و ثقیله »

۹

تَبْصِرَةٌ: الماضی مَبْنِیٌّ عَلَی الْفَتحِ اِلاّ اِذاکانَ آخِرُهُ اَلفاً اَوِ اتَّصَلَ بِهِ ضَمیرُ رَفْعٍ مُتَحَرِّکٌ اَوْ واوٌ وَالْمُضارِعُ اِنِ اتَّصَلَ بِهِ نُونُ اِناثٍ کَیَضْرِبْنَ بُنِیَ عَلَی السُّکُونِ اَوْنُونُ التَّأْکِیدِ مُباشَرَةً کَیَضْرِبَنَّ فَعَلَی الْفَتْحِ وَ اِلاّ فَمَرْفُوعٌ اِنْ تَجَرَّدَ عَنْ ناصِبٍ وَ جازِمٍ وَ اِلاّ فَمَنْصُوبٌ اَوْ مَجْزُومٌ. وَ فَعْلُ الْاَمْرِ یُبْنیٰ عَلیٰ ما یُجْزَمُ بِهِ مُضارِعُهُ.

ترجمه: تبصره‌ای در مورد فعل :فعل ماضی مبنی بر فتح است،مگر آنکه آخرش «الف»باشد و یا ضمیری که هم مرفوع باشد و هم متحرک به ان متّصل شود و یا آنکه به آن واو متّصل گردد. و به فعل مضارع،اگر نون جمع مؤنث متّصل شود، مثل «یضربْنَ» مبنی بر سکون می‌شود و اگر نون تأکید مباشر و بدون فاصله متصل شود،مانند «یضربَنَّ » مبنی بر فتح می‌شود در غیر این دو صورت.اگر فعل مضارع مجرّد از عامل نصب دهنده و جزم دهنده باشد مرفوع است. و اگر چنانچه عامل نصب دهنده و یا جزم دهنده بر فعل مضارع داخل شود، فعل مضارع منصوب و یا مجزوم می‌شود. و فعل امر مبنی می‌شود بر آن چیزی که جزم مضارعش به واسطهٔ آن است.

۱۰

فائِدَةٌ: اَلْاِعْرابُ اَثَرٌ یَجْلِبُهُ الْعامِلُ فی آخِرِ الْکَلِمَةَ لَفْظاً اَوْ تَقْدیراً وَ اَنْواعُهُ رَفْعٌ وَ نَصْبٌ وَ جَرٌّ وَ جَزْمٌ فَالْأَوَّلانِ یُوجَدانِ فِی الْاِسْمِ وَالْفِعْلِ وَ الثّالِثُ یَخْتَصُّ بِالْاِسْمِ وَ الرّابِعُ بِالْفِعْلِ. وَالْبِناءُ کَیْفِیَّةٌ فی آخِرِ الْکَلِمَةِ لا یَجْلِبُها عامِلٌ وَ اَنْواعُهُ ضَمٌّ وَکَسْرٌ وَ فَتْحٌ وَ سُکُونٌ فَالْأَوَّلانِ یُوجَدانِ فِی الْاِسْمِ وَالْحَرْفِ نَحْوُ حَیْثُ وَاَمْسِ وَ مُنْذُ وَ لامِ الْجَرِّ وَلْاَخیرانِ یُوجَدانِ فِی الْکَلِمِ الثَّلْثِ نَحْوُ اَیْنَ وَ قامَ وَ سَوْفَ وَکَمْ وَ قُمْ وَ هَلْ.

ترجمه: این فائده‌ای است (در مورد اعراب و بناء): «اعراب» اثری است که آن را عامل در آخر کلمه جلب می‌کند لفظاً یا تقدیراً. و بر چهار نوع است: «رفع» و «نصب» و «جرّ» و «جزم». پس دو تای اولی هم در اسم هم در فعل یافت می‌شود و سومی مختص به اسم و چهارمی مختص به فعل است. و «بناء» کیفیّت که هیچ عاملی آن را در آخر کلمه جلب نمی‌کند و بر چهار نوع است: «ضم» و «کسر» و «فتح» و «سکون» که دو تای اولی در اسم و حرف یافت می‌شوند، مثل «حَیْثُ» و «اَمْسِ» و «مُنْذُ» و «لامِ جارة» و دو تای آخری در کلمه‌های سه گانه (اسم و فعل و حرف) یافت می‌شوند، مانند: «اَیْنَ» و «قامَ» و «سَوْفَ» و «کَمْ» و «قُمْ» و «هَلْ».

۱۱

تَوضیحٌ:

عَلائِمُ الرَّفعِ اَربَعٌ: الضَّمَّةُ وَ الأَلِفُ وَالْواوُ وَ النّونُ فَالضَمَّةُ فِی الْاسْمِ الْمُفْرِدِ وَالجَمْعِ الْمُکَسَّرِ وَالْجَمْعِ الْمؤَنَّثِ السّالِمِ وَ الْمُضارِعِ وَالأَلِفُ فِی الْمُثَنّی و هُوَ ما دَلَّ عَلَی اثنَیْنِ وَ اَغْنیٰ عَنْ مُتَعاطِفَیْنِ وَ مُلْحَقاتِهِ وَ هِیَ کِلا وَ کِلْتا مُضافَیْنِ اِلیٰ مُضْمَرٍ وَ اِثْنانِ وَ فَرْعاهُ وَالْواوُ فِی الْجَمْعِ الْمُذَکَّرِ السّالِمِ وَ مُلْحَقاتِهِ وَ هِیَ اُولُو وَ عِشْرونَ وَ بابُهُ وَالْأَسْماءِ السِّتَّةِ وَ هِیَ اَبُوهُ وَ اَخُوهُ وَ حَمُوها وَ فُوهُ وَ هَنُوهُ وَ ذُومالٍ مُفْرَدَةً مُکَبَّرَةً مُضافَةً اِلیٰ غَیْرِ الْیاءِ وَ النُّونُ فِی الْمُضارِعِ الْمُتَّصِلِ بِهِ ضَمیرُ رَفْعٍ لِمُثَنًّ اَوْجَمْعٍ اَوْ مُخاطَبَةٍ نَحْوُ یَفْعَلانِ وَ تَفْعَلانِ وَ یَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلُونَ وَ تَفْعَلینَ.

ترجمه: توضیح: علامت‌های رفع چهار نوع است، «ضمّه» و الف و واو و نون که ضمّه در اسم مفرد و جمع مکسّر و جمع مؤنث سالم و مضارع، علامت رفع است. و «الف» در تثنیه (تثنیه آن است کـه دلالت کند بر دو تا وبی نیاز کند از عطف یک کلمه به کلمهٔ دیگر) و ملحقات تثنیه مانند کلا و کلتائی که به سوی ضمیر اضافه شده باشند و «اثنان» و دو فرع آن، و «واو» در جمع مذکّر سالم، و ملحقات آن که عبارتند از «اولو» و «عشرون» و «باب عشرون» و اسماء ستّه یعنی: «ابوه» - «اخوه» و «حموها» و «فوه» و «هنوه» و «ذومال» که هم مفرد و هم مکبّر و هم مضاف به سوی غیر یاء باشند. و «نون» در مضارعی که ضمیر رفع برای تثنیه و جمع و مفرد مخاطبه به آن متّصل شده باشد، علامت رفع است. مثل «یَفْعَلانِ» و «تَفْعَلانِ» و «یَفْعَلُونَ» و «تَفْعَلُونَ» و «تَفْعَلِینَ».

۱۲

إِکْمالٌ: عَلائِمُ النَّصْبِ خَمْسٌ اَلْفَتْحَةُ وَالاَلِفُ وَالْیاءُ وَالْکَسْرةُ وَ حَذْفُ النُّونِ فَالْفَتْحَةُ فِی الْإِسِمِ الْمُفْرَدِ وَالْجَمْعِ الْمُکَسَّرِ وَ الْمُضارِعِ، وَالأَلِفُ فِی اَلْأَسْماءِ السِّتَّةِ، وَالْیاءُ فِی الْمُثَنّیٰ وَ الْجَمْعِ وَ مُلْحَقاتِهِما، وَالْکَسْرَةُ فِی الْجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السّالِمِ، وَ حَذْفُ النُّونِ فِی الْأَفْعالِ الْخَمْسَةِ.

ترجمه: این تکمیلی است (در مورد اعراب): علائم نصب پـنج تـا است: «فـتحه» و «الف» و «یـا» و «کسره» و «حذف نون».

پس «فتحه» در اسم مفرد و جمع مکسّر و مضارع، و «الف» در اسماء ستّه، و «یا» در تثنیه و جمع و ملحقات این دو، و «کسره» در جمع مؤنّث سالم، و «حذف نون» در افعال پنجگانه‌ای که در «توضیحٌ» ذکر شدند، علامت نصب می‌باشند.

۷۳

عَلائِمُ الْجَرِّ ثَلاثٌ: اَلْكَسْرَةُ وَالْياءُ وَالْفَتْحَةُ. فَالْكَسْرَةُ فِي الْمُفْرَدِ وَالْجَمْعِ الْمُكَسَّرِ الْمُنْصَرِفَينِ وَالْجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السّالِمِ وَ الياءُ فِي الْاَسْماءِ السِّتَّةِ وَ الْمُثَنّىٰ وَالْجَمْعِ. وَالْفَتْحَةُ فِي غَيْرِ الْمُنْصَرِفِ. وَ عَلامَتَا الْجَزْمِ السُّكُونُ وَالْحَذْفُ. فَالسُّكُونُ فِي الْمُضارِعِ صَحيحاً وَالْحَذْفُ فيهِ مُعْتَلاً وَ فِي الْأَفْعالِ الْخَمْسَة.

ترجمه: این توضیحی است در مورد علائم جرّ: علامت‌های جرّ سه تا است: «کسره» و «یاء» و «فتحه»، کسره در اسم مفرد و جمع مکسّری که منصرف باشند و در جمع مؤنّث سالم، و «یاء» در اسماء ستّه و تثنیه و جمع، و «فتحه» در اسم غیر منصرف، علامت جرّ می‌باشند. و دو علامت جزم، «سکون» و «حذف» است. که «سکون» در مضارع صحیح و «حذف» در مضارع معتلّ و افعال پنجگانه علامت جزم است.

۷۴

فائِدَةٌ: يُقَدَّرُ الْاِعْرابُ في سَبْعَةِ مَواضِعَ كَما هُوَ الْمَشْهُورُ. فَمُطْلَقاً فِي الْاِسْمِ الْمَقْصُورِ كَمُوسىٰ وَالْمُضافِ اِلَى الْياءِ كَغُلامي وَالْمُضارِعِ الْمُتَّصِلِ بِهِ نُونُ التَّأكيدِ غَيْرُ مُباشِرَةٍ كَيَضْرِبانِّ وَ رَفعاً وَ جَرّاً فِي الْمَنْقُوصِ كَقاضٍ وَ رَفعاً وَ نَصْباً فِي الْمُضارِعِ الْمُعْتَلِّ بِالْأَلِفِ كَيَحْيىٰ وَ رَفعاً فِي الْمُضارِعِ الْمُعْتَلِّ بِالْواوِ وَالْياءِ كَيَدْعُو وَ يَرْمي وَالْجَمْعِ الْمُذَكَّرِ السّالِمِ الْمُضافِ اِلىٰ ياءِ الْمُتَكَلِّمِ كَمُسْلِمِيَّ.

ترجمه: این فائده در رابطه با اعراب می‌باشد: اعراب همانطوری که مشهور است در هفت موضع، مقدّر است.

پس مطلقاً و در همهٔ حالات (رفع و نصب و جرّ) در اسم مقصور، مثل «موسیٰ» و در مضاف به «یاء»، مانند «غُلامی» و در مضارعی که نون تأکید غیر مباشر به آن متصّل شود، مثل «یَضْرِبانِّ».

و در حالت «رفع» و «جر»، در اسم منقوص مثل «قاضی».

و در حالت رفع و نصب، در مضارعی که معتّل به «الف» است، مانند «یَحْیٰی».

و در حالت رفع، در مضارعی که معتّل به «واو» و «یاء» است، مثل «یَدْعُو» و «یَرْمی» و در جمع مذکّر سالمی که مضاف به «یای متکلّم» است، مثل «مُسْلِمِیّ»، مقدّر می‌باشد.

الحديقةُ الثّانيةُ

۱۵

فيما يَتَعلَّقُ بِالْأَسْماءِ: اَلْاِسمُ اِنْ اَشْبَهَ الْحَرْفَ فَمَبْنِيٌّ وَ اِلاّ فَمُعْرَبٌ وَ الْمُعْرَباتُ اَنْواعٌ.

ترجمه: حديقهٔ دوّم تعلّق به اسماء دارد. «اسم» اگر شباهت به حرف داشته باشد، «مبنی» است، و گرنه معرب است. و معربات اقسامی دارد.

۱۶

اَلْأَوَّلُ: ما يَرِدُ مَرْفُوعاً لا غَيْرَ وَ هُوَ اَرْبَعَةٌ: اَلْاَوَّلُ اَلْفاعِلُ: وَ هُوَ ما اُسْنِدَ اِلَيْهِ الْعامِلُ فيهِ قائماً بِهِ وَ هُوَ ظاهِرٌ وَ مُضْمَرٌ فَالظّاهِرُ ظاهِرٌ وَالْمُضْمَرُ بارِزٌ اَوْ مُسْتَتِرٌ وَالْاِسْتِتارُ يَجِبُ فِي الْفِعْلِ فِي سِتَّةِ مَواضِعَ فِعْلِ الْاَمْرِ لِلْواحِدِ الْمُذَكَّرِ وَ الْمُضارِعِ الْمَبْدُوِّ بِتاءِ الْخِطابِ لِلْواحِدِ اَوْ بِالْهَمْزَةِ اَوْ بِالنُّونِ وَ فِعْلِ الْاِسْتِثْناءِ وَ فِعْلِ التَّعَجُّبِ وَ اُلْحِقَ بِذٰلِکَ زَيْدٌ قامَ اَوْ يَقُومُ وَ ما يَظْهَرُ في بَعْضِ هٰذِهِ الْمَواضِعِ كَاَقُومُ اَنَا فَتَأْكيدٌ لِلْفاعِلِ كَقُمْتُ اَنَا.

ترجمه: نوع اول آن است كه فقط مرفوع وارد می‌شوند نه غير آن كه چهار نوع می‌باشند:

اول فاعل است و آن اسمی است كه عمل كنندهٔ در آن به سويش نسبت داده شود در حالتی كه وجود اين عامل (عمل كننده) وابسته به آن فاعل است. و فاعل يا اسم ظاهر است، يا ضمير پس اسم ظاهر، واضح است. و ضمير، يا بارز است، يا مستتر. و ضمير در شش مورد از فعل، مستتر است كه استتارش وجوبی است در فعل امری كه برای مفرد مذكّر است، در مضارعی كه ابتدا شده باشد به تاء خطاب برای مفرد مذكّر و به همزه و يا به نون، و در فعل استثناء و در فعل تعجّب. و مثالهای «زيدقام» يا «يقوم» به موارد ششگانه ملحق شده است و آنچه كه در بعضی از اين موارد ششگانه ظاهر می‌شود مثل «اَقُومُ اَنا»، تأكيد برای فاعل مستتر است مثل «قُمْتُ اَنا».

۱۷

تَبْصِرَةٌ: وَ تُلازِمُ الْفِعْلَ عَلامَةُ التَّأْنيثِ اِنْ كانَ فاعِلُهُ ظاهِراً حَقيقِيَّ التَّأْنيثِ كَقامَتْ هِنْدٌ اَوْ ضَميراً مُتَّصِلاً مُطْلَقاً كَهِنْدٌ قامَتْ وَالشَّمْسُ طَلَعَتْ وَ لَکَ الْخِيارُ مَعَ الظّاهِرِ اللَّفْظِيِّ كَطَلَعَتْ اَوْ طَلَعَ الشَّمْسُ وَ يَتَرَجَّحُ ذِكْرُها مَعَ الْفَصْلِ بِغَيْرِ اِلاّ نَحْوُ دَخَلَتْ اَوْ دَخَلَ الدّارَ هِنْدٌ وَ تَرْكُها مَعَ الْفَصْلِ بِها نَحْوُ ماقامَ اِلاَّ امْرَئَةٌ وَكَذا فی بابِ نِعْمَ وَ بِئْسَ نَحْوُ نِعْمَ الْمَرْئَةُ هِنْدٌ.

ترجمه: تبصره: فعل علامت تأنيث لازم دارد در صورتی كه فاعلش اسم ظاهر و مؤنث حقيقی باشد

مانند «قامَتْ هِنْدٌ» و یا آنکه فاعلش ضمیر متّصل باشد حالا چه اینکه مؤنّث حقیقی باشد یا نباشد. مثل «هِنْدٌ قامَتْ» و «اَلشَّمْسُ طَلَعَتْ» و برای تو اختیار است با اسم ظاهر مؤنّث لفظی، بدون علامت تأنیث و یا با علامت تأنیث بیاوری مثلاً بگویی: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ»، و یا «طَلَعَ الشَّمْسُ» اما بهتر است با فاصله پیدا کردن به غیر «اِلاّ» مثل «دَخَلَتْ یا دَخَلَ الدّارَ هِنْدٌ» علامت تأنیث ذکر شود و بهتر است علامت تأنیث با فاصله شدن به الاّ مثل «ماقامَ اِلاّ اِمْرَئَةٌ» ترک شود. و همچنین است در باب «نِعْمَ» و «بِئْسَ» مثل «نِعْمَ الْمَرْئَةُ هِنْدٌ».

۱۸

مَسْئَلَةٌ: وَالْاَصْلُ فِی الْفاعِلِ تَقَدُّمُهُ عَلَی الْمَفْعُولِ وَ یَجِبُ ذٰلِکَ اِذاْ خیفَ اللَّبْسُ اَوْ کٰانَ ضَمیراً وَالْمَفْعُولُ متأخِّرٌ عَنْ الفعل ویَمتنع اذا اتَّصَلَ بِه ضَمیرُ الْمَفعُولِ اَواتَّصَلَ ضَمیرُ الْمَفْعُولُ مُتَأَخِّراً عَنِ الْفِعْلِ وَ یَمْتَنِعُ اِذَا اتَّصَلَ بِهِ ضَمیرُ الْمَفْعُولِ اَوِ اتَّصَلَ ضَمیرُ الْمَفْعُولِ بِالْفِعْلِ وَ هُوَ غَیْرُ مُتَّصِلٍ وَ ما وَقَعَ مِنْهُما بَعْدَ اِلاّ اَوْ مَعْناها وَجَبَ تَأْخیرُهُ.

ترجمه: مسأله: قاعدهٔ اصلی در فاعل مقدّم بودنش بر مفعول است و این تقدّم واجب است در صورتی که خوف از اشتباه باشد، یا فاعل ضمیر متّصل باشد، در حالتی که مفعول متأخّر از فعل باشد. اما اگر ضمیر مفعول به فاعل، و یا به فعل، متصّل شود این تقدّم ممنوع است.

۱۹

اَلثّانی: نائِبُ الْفاعِلِ وَ هُوَ الْمَفْعُولُ الْقائِمُ مَقامَهُ وَ صیغَةُ فِعْلِهِ فُعِلَ اَوْ یُفْعَلُ وَ لایَقَعُ ثانِیَ بابِ عَلِمْتُ ثالِثَ بابِ اَعْلَمْتُ وَ لا مَفْعُولَ لَهُ، وَ لا مَعَهُ، وَ یَتَعَیَّنُ الْمَفْعُولُ بِه لَهُ وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ فَالْجَمیعُ سَواءٌ.

ترجمه: دوّم (از مرفوعات)، نائب فاعل است و آن مفعولی است که جای فاعل می‌نشیند و صیغه و شکل فعلش «فُعِلَ» یا «یُفْعَل» است و مفعول دوم باب «عَلِمْتُ» و همچنین مفعول سوّم باب «اَعْلَمْتُ» و «مَفْعول له» و مفعول معه نائب فاعل واقع نمی‌شود. و مفعول به برای نائب فاعلی متعیّن می‌شود و اگر مفعول به در کلام نبود پس جمیع مفعول‌های دیگر، (در نایب فاعل شدن) مساوی هستند.

۲۰

اَلثّالِثُ وَ الرّابِعُ: اَلْمُبْتَدأُ وَ الْخَبَرُ. فَالْمُبْتَدأُ: هُوَ الْمُجَرَّدُ عَنِ الْعَوامِلِ اللَّفْظِیَّةِ مُسْنَداً اِلَیْهِ اَوِ الصِّفَةُ الْواقِعَةُ بَعْدَ نَفْیٍ اَوِ اسْتِفْهامٍ رافِعَةً لِظاهِرٍ اَوْ حُکْمِهِ فَاِنْ طابَقَتْ مُفْرَداً فَوَجْهانِ نَحْوُ زَیْدٌ قائِمٌ وَ ما قائِمُ الزَّیْدانِ اَوْ زَیْدٌ. وَ قَدْ یُذْکَرُ الْمُبْتَداءُ بِدُونِ الْخَبَرِ نَحْوُکُلُّ رَجُلٍ وَضَیْعَتَهُ وَ ضَرْبی زَیْداً قائِماً وَ اَکْثَرُ شُرْبِیَ السَّویقَ مَلْتُوتاً وَ لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرٌ وَ لَعَمْرُکَ لَاَقُومَنَّ وَ لا یَکُونُ نَکَرَةً اِلاّ مَعَ الْفائِدَةِ.

وَالْخَبَرُ: هُوَ الْمُجَرَّدُ الْمُسْنَدُ بِهِ وَ هُوَ مُشْتَقٌّ وَ جامِدٌ فَالْمُشْتَقُّ الْغَيْرُ الرّافِعُ لِظاهِرٍ مُتَحَمِّلٌ لِضَميرِهِ فَيُطابِقُهُ دائِماً بِخِلافِ غَيْرِهِ نَحْوُ اَلْكَلِمَةُ لَفْظٌ، وَ هِنْدٌ قائِمٌ اَبُوها.

ترجمه: سوّم و چهارم (از مرفوعات) مبتداء و خبر است. مبتدا، یا اسمی است که مسندالیه بوده و از عوامل لفظی مجرّد و خالی باشد. و یا وصفی است که بعد از نفی یا استفهام واقع می‌شود د رحالی که رفع داده باشد اسم ظاهر و یا اسمی را که در حکم اسم ظاهر است. پس اگر این صفت با ما بعدش از جهت مفرد مطابقت نماید در ترکیب آن دو وجه جائز است. مثل «زَیْدٌ قائِمٌ» و «اَقائِمٌ» و «ما قائِمٌ الزَّیْدانِ» یا «زَیْدٌ».

و گاهی مبتداء بدون خبر ذکر می‌شود: مثل «کُلُّ رَجُلٍ وَ ضَیْعَتُهُ» و «ضَرْبی زَیْداً قائِماً» و «اَکْثَرُ شُرْبِیَ السَّویقَ مَلْتُوتاً» و «لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ» و «لَعَمْرُکَ لأَقُومَنَّ». و مبتداء نکره نمی‌شود. مگر اینکه با فائده باشد.

و خبر آن اسمی است که مجرّد (از عوامل لفظی بوده) و مسند به می‌باشد. و (بر دو قسم است) مشتق است و جامد. خبر مشتق که اسم ظاهر را رفع نداده است ضمیر آن اسم ظاهر را در برگرفته است. پس این خبر مشتق با آن ضمیر دائماً مطابقت می‌کند به خلاف خبر غیرمشتق. مثل «اَلْکَلِمَةُ لَفْظٌ» و «هِنْدٌ قائِمٌ اَبُوها».

٨١

قاعِدَةٌ: اَلْمَجْهُولُ ثُبُوتُهُ لِشَیْءٍ عِنْدَ السّامِعِ فی اعْتِقادِ الْمُتَکَلِّمِ یُجْعَلُ خَبَراً وَ یُؤَخَّرُ وَ ذٰلِکَ الشَّیْءُ الْمَعْلُومُ یُجْعَلُ مُبْتَدَأً وَ یُقَدَّمُ وَ لا یُعْدَلُ عَنْ ذٰلِکَ فِی الْغالِبِ فَیُقالُ لِمَنْ عَرَفَ زَیْداً بِاسمِهِ وَ شَخْصِهِ وَ لَمْ یَعْرِفْ اَنَّهُ اَخُوهُ، زَیْدٌ اَخُوکَ. وَ لِمَنْ عَرَفَ اَنَّ لَهُ اَخاً وَلَمْ یَعْرِفِ اسْمَهُ، اَخُوکَ زَیْدٌ. فَالْمُبْتَدَأُ هُوَ الْمُقَدَّمُ فی الصُّورَتَیْنِ.

ترجمه: قاعده: آن چیزی که ثبوتش برای چیزی، نزد سامع به عقیدهٔ متکلّم مجهول و نامعلوم است، خبر قرار داده شده و مؤخّر می‌شود و آن چیزی که معلوم است بمبتداء قرار داده شده و مقدّم می‌شود و غالباً از این ترتیب عدول نمی‌شود. پس برای کسی که «زید» را اسماً و شخصاً می‌شناسد و نمی‌داند که او برادرش است (برای چنین کسی) گفته می‌شود: «زید» برادر تو است. و برای کسی که می‌داند برادری دارد و لیکن اسم او را نمی‌داند (برای چنین کسی) گفته می‌شود برادر تو «زید» است. پس مبتداء در هر دو صورت مقدّم است.

٨٢

فَصْلٌ: تَدْخُلُ عَلَى الْمُبْتَدأ وَالْخَبَرِ اَفْعالٌ وَ حُرُوفٌ فَتَجْعَلُ الْمُبْتَدأَ اِسْماً لَها وَالْخَبَر خَبَراً لَها وَ تُسَمّی النَّواسِخَ وَ

هِیَ خَمْسَةُ اَنْواعٍ.

ترجمه: بر مبتداء و خبر افعال و حروفی داخل می‌شوند که مبتداء را اسم، و خبر را خبر برای خودشان قرار می‌دهند که نام اینها نواسخ است و پنج تا می‌باشند.

۷۲

اَلْاَوَّلُ: اَلْاَفْعالُ النّاقِصَةُ وَالْمَشْهُورُ مِنْها: کانَ وَ صارَ وَ اَصْبَحَ وَ اَضْحیٰ وَ اَمْسیٰ وَ ظَلَّ وَ باتَ وَ لَیْسَ وَ ما زالَ وَ ما بَرِحَ وَ مَا انْفَکَّ وَ ما فَتِیءَ وَ مادامَ. وَ حُکْمُها رَفْعُ الْاِسْمِ وَ نَصْبُ الْخَبَرِ وَ یَجُوزُ فِی الْکُلِّ تَوَسُّطُ الْخَبَرِ وَ فیما سِوَی الْخَمْسَةِ الْاَواخِرِ تَقَدُّمُهُ عَلَیْها وَ فیما عَداٰ ما فَتِیءَ وَ لَیْسَ وَ ما زالَ اَنْ تَکُونَ تامَّةً وَ ما تُصُرِّفَ مِنْها یَعْمَلُ عَمَلُها.

ترجمه: اول از نواسخ «افعال ناقصه» است که مشهور از این افعال: «کانَ» و «صارَ» و «اَصْبَحْ» و «اَضْحیٰ» و «اَمْسیٰ» و «ظَلَّ» و «باتَ» وَ «لَیْسَ» و «مازالَ» و «ما بَرَحَ» و «مَا انْفَکَ» و «ما فَتِیءَ» و «مادامَ» می‌باشد. و حکم اینها رفع دادن به اسم و نصب دادن به خبر است و در همه (اینها) جائز است خبر وسط قرار بگیرد. و در غیر از پنج فعل آخری جائز است خبر مقدّم برخود این افعال بشود و در غیر «مافَتِیءَ» و «لَیْسَ و مازال» جائز است که تامّه باشند و آنچه که از این افعال مشتّق می‌شود عمل اینها را انجام می‌دهد.

۷۳

مَسْئَلَتانِ اَلْاَوَّلُ: یَخْتَصُ کانَ بِجوازِ حَذْفِ نُونِ مُضارِعِهاَ الْمَجْزُومِ بِالسُّکُونِ نَحْوُ وَ لَمْ اَکُ بَغِیّاً بِشَرْطِ عَدَمِ اِتِّصالِهِ بِضَمیرِ نَصْبٍ وَ لاٰ ساکِنٍ وَ مِنْ ثَمَّ لَمْ یَجُزْ فی نَحْوِ لَمْ یَکُنْهُ وَ لَمْ یَکُنِ اللّٰهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ وَ لَکَ فی نَحْوَ النّاسُ مَجْزِیُّونَ بِاَعْمالِهِمْ اِنْ خَیْراً فَخَیْرٌ وَ اِنْ شَرّاً فَشَرٌّ اَرْبَعَةُ اَوْجُهٍ نَصْبُ الْاَوَّلِ وَ رَفْعُ الثّانی وَ رَفْعُهُما وَ نَصْبُهُما وَ عَکْسُ الْاَوَّلِ فَالْاَوَّلُ اَقْویٰ وَ الْأَخیرُ اَضْعَفُ وَالْمُتَوَسِّطانِ مُتَوَسِّطانِ.

ترجمه: اینجا دو مسأله است، یکی اینکه از اختصاصات «کان» است حذف نون مضارعش که به واسطهٔ سکون مجزوم است مثل «لَمْ اَکُ بَغِیّاً» به شرط آنکه به ضمیر منصوب و به چیز ساکنی متّصل نباشد. و برای همین جهت است که جائز نیست در مثل «لَمْ یَکُنْهُ» و «لَمْ یَکُنِ اَللّٰهُ لِیَغْفِرَلَهُمْ» نون حذف شود و برای تو در مثل «اَلنّاسُ مَجْزِیُّونَ بِاَعْمالِهِمْ اِنْ خَیْراً فَخَیْرٌ وَ اِنْ شَرّاً فَشَرٌّ» چهار وجه است. ۱- نصب اوّلی، و رفع دوّمی ۲- هر دو مرفوع باشند، ۳- هر دو منصوب باشند، ۴- عکس وجه اول.

پس وجه اول قویتر از وجهای دیگر است، و وجه اخیر از همه ضعیف‌تر است و دو وجه وسطی متوّسط می‌باشند.

۲۵

اَلثّانی: اَلاَحْرُفُ الْمُشَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ وَ هِیَ اِنَّ وَ اَنَّ و کَأَنَّ وَ لَیْتَ وَ لٰکِنَّ وَ لَعَلَّ. وَ عَمَلُها عَکْسُ عَمَلِ کانَ وَ لا یَتَقَدَّمُ اَحَدُ مَعْمُولَیْها عَلَیْها مُطْلَقاً وَ لا خَبَرُها عَلَی اسْمِها اِلاّ اِذا کانَ ظَرْفاً اَوْجاراً وَ مَجْرُوراً نَحْو اِنَّ فی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً. وَ تَلْحَقُها ما فَتَکُفُّها عَنِ الْعَمَلِ نَحْوُ اِنَّما زَیْدٌ قائِمٌ وَ الْمَصْدَرَ اِنْ حَلَّ مَحَلَّ اِنَّ فُتِحَتْ هَمْزَتُها وَ اِلاّ کُسِرَتْ وَ اِنْ جازَ الاَمْرانِ جازَ الاَمْرانِ نَحْوُ اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ اَنّا اَنْزَلْنا وَ قالَ اِنّی عَبْدُاللّٰهِ وَ اَوَّلُ قَوْلی اِنّی اَحْمَدُ اللّٰهَ وَالْمَعْطُوفُ عَلیٰ اَسْماءِ هٰذِهِ الْحُرُوفِ مَنْصُوبٌ وَ یَخْتَصُّ اِنَّ وَ اَنَّ ولٰکِنَّ بِجَوازِ رَفْعِهِ بِشَرْطِ مُضِیِّ الْخَبَرِ.

ترجمه: دوّم (از نواسخ) حروف مشبّههٔ به فعل است، و آنها عبارتند از «اِنَّ» و «اَنَّ» و «کَاَنَّ» و «لَیْتَ» و «لٰکِنَّ» و «لَعَلَّ». و عمل اینها عکس عمل «کانَ» است (نصب به اسم و رفع به خبر) و هیچ یک از دو معمول اینها برخودشان مقدّم نمی‌شود. خواه ظرف و جار و مجرور باشد و خواه نباشد. و خبر اینها بر اسمشان مقدّم نمی‌شود مگر آنکه خبرشان ظرف و یا جار و مجرور باشد، مانند «اِنَّ فی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً» و ملحق می‌شود به این حروف، «ما» که آنها را از عمل کردن باز می‌دارد مثل «اِنَّما زَیْدٌ قائِمٌ» و اگر به جای «اِنَّ» مصدر بنشیند همزه آن مفتوح می‌شود و گرنه مکسور است و اگر نشستن و عدم نشستن ممکن شد هر دو وجه (مفتوح و مکسور) جائز است مانند «اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ» «اَنّا اَنْزَلْنا»، «وَ قالَ اِنّی عَبْدُاللّٰه»، و «اَوَّلُ قَوْلی اَنّی اَحْمَدُ اللّٰهَ».

و آن اسم که بر اسماء این حروف عطف داده شده است، منصوب است. و اختصاص و امتیاز پیدا می‌کند. «اِنَّ» و «اَنَّ» و «لٰکِنَّ» به جائز بودن رفع آن اسم معطوف به شرط آنکه خبر گذشته باشد.

۲۶

اَلثّالِثُ: ما وَ لا اَلْمُشَبَّهَتانِ بِلَیْسَ وَ تَعْمَلانِ عَمَلَها بِشَرْطِ بَقاءِ النَّفْیِ وَ تَأَخُّرِ الْخَبَرِ وَ یُشْتَرَطُ فی ما عَدَمُ زِیادَةِ اِنْ مَعَها وَ فی لا تَنْکیرُ مَعْمُولَیْها فَاِنْ لَحِقَتْها التّاءُ اخْتَصَّتْ بِالاَحْیانِ وَ کَثُرَ حَذْفُ اسْمِها نَحْوُ وَلاتَ حینَ مَناصٍ.

ترجمه: سوّم (از نواسخ) «ما» و «لای» مشبههٔ به لیس است. و این دو، عمل لیس را انجام می‌دهند، به شرط آنکه نفی باقی بوده و خبر مؤخّر باشد. و شرط می‌شود در «ما» زیاد نشدن «ان» با آن، و شرط می‌شود در «لا»، نکره بودن هر دو معمولش و اگر به «لا»، «ت»، ملحق شد در آن صورت اختصاص به زمان‌ها پیدا می‌کند و حذف اسمش زیاد است مانند «وَلاتَ حینَ مَناصٍ»

۲۷

اَلرّابِعُ: لا اَلنّافِیَةُ لِلْجِنْسِ وَ تَعْمَلُ عَمَلَ اِنَّ بِشَرْطِ عَدَمِ دُخُولِ جارٍّ عَلَیْها وَاسْمُها اِنْ کانَ مُضافاً اَوْ شَبیهاً بِهِ

نُصِبَ وَ اِلاّ بُنِيَ عَلىٰ ما يُنْصَبُ بِهِ نَحْوُ لا رَجُلَ وَ لا رَجُلَيْنِ فِي الدّارِ وَ يُشْتَرَطُ تَنْكِيرُهُ وَ مُباشَرَتُهُ لَها فَاِنْ عُرِّفَ اَوْ فُصِّلَ اُهْمِلَتْ وَ كُرِّرَتْ نَحْوُ لا زَيْدٌ فِي الدّارِ وَ لا عَمْرٌو وَ لا فِي الدّارِ رَجُلٌ وَ لا اِمْرَئَةٌ.

ترجمهٔ چهارم (از نواسخ) «لای» نافیهٔ جنس است و عمل «إنَّ» را انجام می‌دهد، به شرط آنکه حرف جرّی بر آن داخل نشود. و اسمش اگر مضاف یا شبیه به مضاف باشد منصوب می‌گردد و گرنه مبنی می‌شود بر آن چیزی که نصبش به آن بوده است. مثل «لا رَجُلَ وَ لا رَجُلَيْنِ فِي الدّارِ» و شرط می‌شود نکره بودن اسمش و متصل بودن آن به «لا»، پس اگر معرفه شد و یا فاصله افتاد (بین «لا» و اسمش،) «لا» مهمل شده و تکرار می‌گردد، مثل «لا زَيْدٌ فِي الدّارِ وَ لا عَمْرٌو» و «لا فِي الدّارِ رَجُلٌ وَ لا اِمْرَئَةٌ».

۷۸

تَبْصِرَةٌ: وَ لَكَ فِي نَحْوِ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ خَمْسَةُ اَوْجُهٍ اَلْاَوَّلُ فَتْحُهُما عَلَى الْاَصْلِ. اَلثّانِي رَفْعُهُما عَلَى الْاِبْتِداءِ اَوْ عَلَى الْاِعْمالِ كَلَيْسَ اَلثّالِثُ فَتْحُ الْاَوَّلِ وَ رَفْعُ الثّانِي بِالْعَطْفِ عَلَى الْمَحَلِّ اَوْ بِاِعْمالِ الثّانِيَةِ كَلَيْسَ الرّابِعُ عَكْسُ الثّالِثِ عَلىٰ اِعْمالِ الْاُولىٰ كَلَيْسَ اَوْ اِلْغائِها. اَلْخامِسُ فَتْحُ الْاَوَّلِ وَ نَصْبُ الثّانِي بِالْعَطْفِ عَلىٰ لَفْظِهِ لِمُشابَهَةِ الْفَتْحِ النَّصْبَ.

۷۹

اَلْخامِسُ: اَلْاَفْعالُ الْمُقارِبَةُ وَ هِيَ كادَ وَ كَرَبَ وَ اَوْشَكَ لِدُنُوِّ الْخَبَرِ وَ عَسىٰ لِرَجائِهِ وَ اَنْشَأَ وَ طَفِقَ لِلشُّرُوعِ فِيهِ وَ تَعْمَلُ عَمَلَ كانَ وَ اَخْبارُها جُمَلٌ مَبْدُوَّةٌ بِمُضارِعٍ وَ يَغْلِبُ فِي الْاَوَّلَيْنِ تَجَرُّدُهُ عَنْ اَنْ نَحْوُ وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ وَ فِي الْاَوْسَطَيْنِ اقْتِرانُهُ بِها نَحْوُ عَسىٰ رَبُّكُمْ اَنْ يَرْحَمَكُمْ وَ هِيَ فِي الْاَخيرَتَيْنِ مُمْتَنِعَةٌ نَحْوُ طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ وَ عَسىٰ وَ اَنْشَأَ وَ كَرَبَ مُلازِمَةٌ لِلْمُضِيِّ وَ جاءَ يَكادُ وَ يُوشَكُ وَ يَطْفَقُ.

ترجمه: پنجم (از نواسخ) افعال مقاربه است که عبارتند از: «كادَ» وَ «كَرَبَ» و «اَوْشَكَ»، که این سه تا برای نزدیک کردن خبرند و عسی که برای رجاء و امید خبر است. و «طَفِقَ که برای شروع در خبر است. و اینها عمل «كانَ» را انجام می‌دهند و خبرهای اینها جمله‌هائی هستند که به مضارع ابتداء شده‌اند.

غالباً در دوتای اولی خبر مجرد است از «اَنْ» مانند «وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ». و در دوتای وسطی غالباً خبر مقرون به «اَنْ» است، مانند «عَسىٰ رَبُّكُمْ اَنْ يَرْحَمَكُمْ». و در دو تای آخری اقتران خبر به «اَنْ» ممتنع است. مثل «طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ».

و «عَسىٰ» و «اَنْشأ» و «كَرَبَ» همیشه ماضی می‌باشند. ولی از «كادَ» و «اَوْشَكَ» و «طَفِقَ»، «يَكادُ» و «يُوشِكُ» و «يَطْفِقُ»، آمده است.

۳۰

تَتِمَّةٌ: يَخْتَصُّ عَسىٰ وَ اَوْشَکَ بِاسْتِغْنائِهِما عَنِ الْخَبَرِ فی نَحْوِ عَسیٰ اَنْ يَقُومَ زَيْدٌ وَ اِذا قُلْتَ زَيْدٌ عَسیٰ اَنْ يَقُومَ فَلَکَ وَجْهانِ اِعْمالُها فی ضَميرِ زَيْدٍ فَما بَعْدَها خَبَرُها وَ تَفْريغُها عَنْهُ فَما بَعْدَها اِسْمٌ مُغْنٍ عَنِ الْخَبَرِ وَ يَظْهَرُ اَثَرُ ذٰلِکَ فِی التَّأْنيثِ وَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ فَعَلَی الْاَوَّلِ تَقُولُ هِنْدٌ عَسَتْ اَنْ تَقُومَ وَالزَّيْدانِ عَسَيا اَنْ يَقُوما وَ الزَّيْدُونَ عَسَوْا اَنْ يَقُومُوا وَ عَلَی الثّانی عَسیٰ فِی الْجَميعِ.

ترجمه: از مختصات «عسیٰ» و «اَوشَک» مستغنی شدنشان از خبر است در مثل «عَسیٰ اَنْ یَقُومَ زَیْدٌ» و اگر بگوئی «زَیْدٌ عَسیٰ اَنْ یَقُومَ» برای تو دو وجه است: عمل کردن «عَسیٰ» در ضمیر «زید» تا ما بعدش خبرش باشد. و مفارقت «عَسیٰ» از عمل، تا ما بعدش اسمی باشد که بی‌نیاز از خبر می‌باشد و اثر این در تأنیث و تثنیه و جمع آشکار می‌شود پس بنابر عمل کردنِ «عَسیٰ» می‌گوئی: «هِنْدٌ عَسَتْ اَنْ تَقُومَ» و «اَلزَّیْدانِ عَسَیا اَنْ یَقُوما» و «اَلزَّیْدُونَ عَسَوْا اَنْ یَقُومُوا» اما بنابر عمل نکردن «عَسیٰ» در همهٔ مثالها «عَسیٰ» گفته می‌شود.

۳۱

اَلنَّوْعُ الثّانی: ما يَرِدُ مَنْصُوباً لاغَيْرَ وَ هُوَ ثَمانِيَةٌ: اَلْاَوَّلُ: اَلْمَفْعُولُ بِهِ وَ هُوَ الْفَضْلَةُ الْواقِعُ عَلَيْهِ الْفِعْلُ وَالْاَصْلُ فيهِ تَأَخُّرُهُ عَنْهُ وَ قَدْ يَتَقَدَّمُ جَوازاً لِاِفادَةِ الْحَصْرِ نَحْوُ زَيْداً ضَرَبْتُ وَ وُجُوباً لِلُزُومِهِ الصَّدْرَ نَحْوُ مَنْ رَأَيْتَ؟

ترجمه: نوع دوّم (از معربات) آن است که فقط منصوب می‌شود نه غیر منصوب؛ و آن هشت قسم است: اوّل، «مفعول به» است و آن فضله و زائدی است که فعل بر آن واقع می‌شود و اصل و قاعده در آن مؤخر شدنش از فاعل است، اما گاهی مقدّم جوازاً می‌شود تا آنکه حصر را فائده بدهد مثل «زَیْداً ضَرَبْتُ» و گاهی وجوباً مقدّم می‌شود، و این در صورتی است که صدارت را لازم داشته باشد مثل «مَنْ رَأَیْتَ».

۳۲

اَلثّانی: اَلْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ وَ هُوَ مَصْدَرٌ يُؤَكِّدُ عامِلَهُ اَوْ يُبَيِّنُ نَوْعَهُ اَوْ عَدَدَهُ نَحْوُ ضَرَبْتُ ضَرْباً اَوْ ضَرْبَ الْأَميرِ اَوْ ضَرْبَتَيْنِ وَ الْمُؤَكِّدَةُ مُفْرَدٌ دائِماً وَ فِی النَّوْعِ خِلافٌ وَ يَجِبُ حَذْفُ عامِلِهِ سَماعاً فی نَحْوِ سَقْياً وَ رَعْياً. وَ قِياساً فی نَحْوِ فَشُدُّو الْوَثاقَ فَاِمّا مَنّاً بَعْدُ وَ اِمّا فِداءً وَلَهُ عَلَيَّ اَلْفُ دِرْهَمٍ اِعْتِرافاً وَ زَيْدٌ قائِمٌ حَقّاً وَ ما اَنْتَ اِلاّ سَيْراً وَ اِنَّما اَنْتَ اِلاّ سَيْراً وَ اِنَّما اَنْتَ سَيْراً وَ زَيْدٌ سَيْراً سَيْراً وَ مَرَرْتُ بِهِ فَاِذا لَهُ صَوْتٌ صَوْتَ حِمارٍ وَ لَبَّيْکَ وَ سَعْدَيْکَ.

ترجمه: دوّم، «مفعول مطلق» است، و آن مصدری است که تأکید می‌کند عاملش را، یا بیان و توضیح

می‌دهد نوع و یا تعدادش را مثل «ضَرَبْتَ ضَرْباً» و یا «ضَرْبَ الْأَمیرِ» و «یا ضَرْبَتَیْنِ» و مؤکّد عامل دائماً مفرد است، امّا مبیّن نوع مورد اختلاف است و حذف عاملش واجب است سماعاً در مثل «سَقْیاً و رَعْیاً»، و قیاساً در مثل مثالهای متن.

۳۳

اَلثّالِثُ: اَلْمَفْعُولُ لَهُ وَ هُوَ الْمَنْصُوبُ بِفِعْلٍ فُعِلَ لِتَحْصیلِهِ اَوْ حُصُولِهِ نَحْوُ ضَرَبْتُهُ تَأْدیباً وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً وَ یُشْتَرَطُ کَوْنُهُ مَصْدَراً مُتَّحِداً بِعامِلِهِ وَقْتاً وَ فاعِلاً وَ مِنْ ثَمَّ جیِیءَ بِاللّامِ فی نَحو وَالْاَرْضَ وَضَعَها لِلْاَنامِ وَ تَهَیَّأْتُ لِلسَّفَرِ وَ جِئْتُکَ لِمَجیئِکَ اِیّایَ.

ترجمه: سوّم (از منصوبات) مفعول له است و آن اسمی است که منصوب شده به وسیلهٔ فعلی که انجام گرفته برای تحصیل حصول آن مفعول و مثل «ضَرَبْتُهُ تَأْدیباً» وَ قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً» و شرط می‌شود اینکه آن مفعول مصدر بوده و متّحد با عاملش از حیث وقت و فاعل باشد و برای همین جهت است که با «لام» آورده می‌شود. در مثل «وَالْاَرْضَ وَضَعَها لِلْاَنامِ» و «تَهَیَّأْتُ لِلسَّفَرِ» و «جِئْتُکَ لِمَجیئِکَ اِیّایَ».

۳۴

اَلرّابِعُ: اَلْمَفْعُولُ مَعَهُ الْمَذْکُورُ بَعْدَ واوِ الْمَعِیَّةِ لِمُصاحَبَةِ مَعْمُولِ عامِلِهِ وَلایَتَقَدَّمُ عَلیٰ عامِلِهِ نَحْوُ سِرْتُ وَزَیْداً وَمالَکَ وَزَیْداً وَجِئْتُ اَنا وَ زَیْداً وَالْعَطْفُ فِی الْاَوَّلَیْنِ قَبیحٌ وَ فِی الْأَخیرِ سائِغٌ وَ فی نَحْوِ ضَرَبْتُ زَیْداً وَعَمْرواً واجِبٌ.

ترجمه: چهارم (از منصوبات) «مفعول معه» است: و آن اسمی است که بعد از واو معیّت برای مصاحبت وهمراهی معمول عاملش ذکر می‌شود و بر عاملش مقدم نمی‌گردد مثل «سِرْتُ وَ زَیْداً» و «مالَکَ وَزَیْداً» که عطف در دو مثال اول قبیح و در مثال آخر جائز و در مثل ضَرَبْتُ زَیْداً وَعَمْرواً واجب است.

۳۵

اَلْخامِسُ: اَلْمَفْعُولُ فیهِ وَ هُوَ اسْمُ زَمانٍ اَوْ مَکانٍ مُبْهَمٍ اَوْ بِمَنْزِلَةِ اَحَدِهِما مَنْصُوبٌ بِفِعْلٍ فُعِلَ فیهِ نَحْوُ جِئْتُ یَوْمَ الْجُمْعَةِ وَصَلَّیْتُ خَلْفَ زَیْدٍ وَسِرْتُ عِشْرینَ یَوْماً وَ عِشْریْنَ فَرْسَخاً وَامّا نَحو دَخَلْتُ الدّارَ فَمَفْعُولٌ بِهِ عَلَی الْأَصَحِّ».

ترجمه: پنجم «مفعول فیه» است و آن اسم زمان و یا مکان مبهم و یا به منزلهٔ یکی از این دو می‌باشد.

«مفعول فیه» منصوبب است به واسطهٔ فعلی که در آن انجام گرفته است، مثل مثالهای متن. و امّا مثل «دَخَلْتُ الدّارَ» بنا بر صحیح‌ترین قولها مفعول به است.

۳۶

اَلسّادِسُ: اَلْمَنْصوبُ بِنَزْعِ الْخافِضِ وَ هُوَ الْاِسْمُ الصَّریحُ اَوِالْمُؤَوَّلُ الْمَنْصوبُ بِفِعْلٍ لازِمٍ بِتَقْدیرِ حَرْفِ الْجَرِّ وَ هُوَ قِیاسِیٌ مَعَ اَنْ وَ اَنَّ نَحْوُ اَوَعَجِبْتُمْ اَنْ جائَکُمْ ذِکْرٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ عَجِبْتُ اَنَّ زَیْداً قائِمٌ وَ سَماعِیٌ فی غَیْرِ ذلِکَ نَحْوُ ذَهَبْتُ الشّامَ.

ترجمه: ششم (از منصوبات) منصوب به نزع خافض است و آن اسم صریح یا مُؤَوّلی است که به واسطهٔ فعل لازم با تقدیر حرف جر منصوب شده و با اَنْ و اَنَّ قیاسی است مانند «اَوَعَجِبْتُمْ اَنْ جائَکُمْ ذِکْرٌ مِنْ رَبِّکُمْ» و مانند «عَجِبْتُ اَنَّ زَیْداً قائِمٌ». و در غیر آن سماعی است مانند «ذَهَبْتُ الشّامَ».

۳۷

اَلسّابِعُ: اَلْحالُ وَ هِیَ الصِّفَةُ الْمُبَیِّنَةُ لِلْهَیْئَةِ غَیْرَ نَعْتٍ وَ یُشْتَرَطُ تَنْکیرُها وَالْاَغْلَبُ کَوْنُها مُنْتَقِلَةً مُقارِنَةً لِعامِلِها وَ قَدْ تَکُونُ ثابِتَةً وَ جامِدَةً وَ مُقَدَّرَةً وَالْاَصْلُ تَأَخُّرُها عَنْ صاحِبِها وَ یَجِبُ اِنْ کانَ مَجْروراً وَ یَمْتَنِعُ اِنْ کانَ نَکِرَةً مَحْضَةً وَ هُوَ قَلیلٌ وَ یَجِبُ تَقَدُّمُها عَلَی الْعامِلِ اِنْ کانَ لَهُ الصَّدْرُ نَحْوُ کَیْفَ جاءَ زَیْدٌ وَ لا تَجیءُ عَنِ الْمُضافِ اِلَیْهِ اِلاّ اِذا صَحَّ قِیامُهُ مَقامَ الْمُضافِ نَحْوُ بَلْ نَتَّبِعُ مِلَّةَ اِبْراهیمَ حَنیفاً اَوْکانَ الْمُضافُ بَعْضَهُ نَحْوُ اَعْجَبَنی وَجْهُ هِنْدٍ راکِبَةً. اَوْکانَ عامِلاً فِی الْحالِ نَحْوُ اَعْجَبَنی ذَهابُکَ مُسْرِعاً.

ترجمه: هفتم (از منصوبات) «حال» است و آن صفتی است که بیان کنندهٔ هیئت و چگونگی فاعل یا مفعول است در حالتی که نعت نیست. و شرط می‌شود که نکره باشد و در اغلب اوقات، حال منتقل و مشتق و مقارن با عاملش می‌باشد و گاهی حال ثابت و جامد و مقدّر می‌باشد. و اصل و قاعده اولی مؤخّر بودن حال از صاحبش است که این تأخّر واجب است اگر صاحب حال مجرور باشد و اما اگر صاحب حال، نکرهٔ محضه و خالص باشد تأخر حال از عاملش ممتنع می‌باشد و آن قلیل است. اگر حال صدارت‌طلب باشد مقدم شدنش بر عاملش واجب است مانند کیف جاء زید و برای مضاف الیه حال نمی‌آید مگر آنکه صحیح باشد که مضاف‌الیه جای مضاف بنشیند مثل «بل نَتَّبِعُ مِلَّةَ اِبْراهیمَ حَنیفاً» یا آنکه مضاف بعض و جزء مضاف الیه باشد مانند «اَعْجَبَنی وَجْهُ هِنْدٍ راکِبَةً» و یا آنکه مضاف، عامل در حال باشد مثل «اَعْجَبَنی ذَهابُکَ مُسْرِعاً».

﴿٣٨﴾

اَلثّامِنُ: اَلتمیزُ وَ هُوَ النَّکِرَةُ الرّافِعَةُ لِلْاِبْهامِ الْمُسْتَقَرِّ عَنْ ذاتٍ اَوْ نِسْبَةٍ وَ یَفْتَرِقُ عَنِ الْحالِ بِاَغْلَبِیَّةِ جُمُودِهِ وَ عَدَمِ مَجیئِهِ جُمْلَةً وَ عَدَمِ جَوازِ تَقَدُّمِهِ عَلیٰ عامِلِهِ عَلَی الْاَصَحِّ فَاِنْ کانَ مُشْتَقّاً اِحْتَمَلَ الْحالَ فَالْاَوَّلُ عَنْ مِقْدارٍ غالِباً وَالْخَفْضُ قَلیلٌ وَ عَنْ غَیْرِهِ قَلیلاً وَالْخَفْضُ کَثیرٌ وَالثّانی عَنْ نِسْبَةٍ فی جُمْلَةٍ اَوْ نَحْوِها اَوْ اِضافَةٍ نَحْوُ رِطْلٌ زَیْتاً وَ خاتَمٌ فِضَّةً وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً وَ لِلّهِ دَرُّهُ فارِساً وَالنّاصِبُ لِمُبَیِّنِ الذّاتِ هِیَ وَ لِمُبَیِّنِ النِّسْبَةِ هُوَ الْمُسْنَدُ مِنْ فِعْلٍ اَوْشِبْهِهِ.

ترجمه: هشتم (از منصوبات)، «تمیز» است و آن نکره‌ای است که از بین برندهٔ ابهام مستقر از ذات یا نسبت است و فرق پیدا می‌کند با حال به اینکه غالباً جامد بوده و جمله نمی‌آید و بنابر قول صحیح تقدّم تمیز بر عاملش جایز نیست. پس اگر تمیز مشتق باشد، احتمال حال دارد. پس اوّلی غالباً از مقدار بوده و جرّ قلیل است و از غیر مقدار کم بوده و جرّ زیاد است. و دوّمی از نسبت در جمله و یا شبه جمله و یا از اضافه (رفع ابهام می‌کند) مانند «رِطْلٌ زَیْتاً» و «خاتَمُ فِضَّةٍ» و «اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» و «لِلّهِ دَرُّهُ فارِساً».

و نصب دهنده مبیّن و تمیز ذات خود همان ذات است و نصب دهنده مبیّن نسبت همان مسند از فعل و شبه فعل است.

﴿٣٩﴾

اَلنَّوْعُ الثّالِثُ: ما یَرِدُ مَجْرُوراً لا غَیْرَ وَ هُوَاثْنانِ اَلْاَوَّلُ اَلْمُضافُ اِلَیْهِ وَ هُوَ ما نُسِبَ اِلَیْهِ شَیْءٌ بِواسِطَةِ حَرْفِ جَرٍّ مُقَدَّرٍ مُراداً وَ تَمْتَنِعُ اِضافَةُ الْمُضْمَراتِ وَ اَسْماءِ الْاِشارَةِ وَ اَسْماءِ الْاِسْتِفْهامِ وَ اَسْماءِ الشَّرْطِ وَالْمَوْصُولاتِ سِویٰ اَیٍّ فِی الثَّلاثَةِ وَ بَعْضُ الْاَسْماءِ یَجِبُ اِضافَتُها اِمّا اِلَی الْجُمَلِ وَ هُوَ اِذْ وَ حَیْثُ وَ اِذا اَوْ اِلَی الْمُفْرَدِ ظاهِراً اَوْ مُضْمِراً وَ هُوَ کِلا وَکِلْتا وَ عِنْدَ وَلَدیٰ وَ سِویٰ اَوْ ظاهِراً فَقَطْ وَ هُوَ اُولُوا وَ ذُو وَ فُرُوعُهُما اَوْ مُضْمَراً فَقَطْ وَ هُوَ وَحْدَهُ وَ لَبَّیْکَ وَ اَخْواتُهُ

ترجمه: نوع سوم (از معربات) آن است که فقط مجرور است و آن دوتا است: اول مضاف الیه است و آن چیزی است که شیء به واسطه حرف جر مقدر و منظور به آن نسبت داده می‌شود و اضافه شدن ضمایر و اسماء اشاره و اسماء استفهام و اسماء شرط و موصولات غیر از ایّ، در سه تای اخیر ممتنع است. و بعض از اسماء اضافه شدنشان واجب است که این اضافه یا بسوی جمله است و آن «اذ» و «حیث» و «اذا» است. و یا به سوی مفرد است (حالا اسم ظاهر باشد و یا ضمیر) و آن «کِلا» و «کِلْتا» و «عند» و «لَدیٰ» و «سویٰ» است. و یا به سوی اسم ظاهر است فقط و آن «اولو» و «ذو» و فروع آنها است. و یا به سوی ضمیر است فقط و آن «وحده» و «لبیّک» و اخواتش است.

۷۰

تَكْميلٌ: يَجِبُ تَجَرَّدُ الْمُضافِ عَنِ التَّنْوينِ وَ نُونَيِ الْمُثَنّیٰ وَالْجَمْعِ وَ مُلْحَقاتِهِما فَإنْ كانَتْ إضـافَةَ صِفَةٍ إلیٰ مَعْمُولِها فَلَفْظِيَّةٌ وَ لا تُفيدُ إلاّ تَخفيفاً وَ إلاّ فَمَعْنَوِيَّةٌ وَ تُفيدُ تَعْريفاً مَعَ الْمَعْرِفَةِ وَ تَخْصيصاً مَعَ النَّكِرَةِ وَالْمُضافُ إلَيْهِ فيها إنْ كانَ جِنْساً لِلْمُضافِ فَهِيَ بِمَعْنیٰ مِنْ أوْ ظَرَفاً له فَبِمَعْنیٰ فی أوْ غَيْرَهُما فَبِمَعْنَى اللّامِ وَ قَدْ يَكْتَسِبُ الْمُضافُ الْمُذَكَّرُ مِنَ الْمُضافِ إلَيْهِ الْمُؤَنَّثِ تَأْنيثَهُ وَ بِالْعَكْسِ بِشَرْطِ جَوازِ الْأَسْتِغْناءِ عَنْهُ بِالْمُضافِ إلَيْهِ كَقَوْلِهِ كَما شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَناةِ مِنَ الدَّمِ وَ قَوْلِهِ إنارَةُ الْعقلِ مَكْسُوفٌ بِطَوْعِ هَوىٰ وَ مِنْ ثَمَّ امْتَنَعَ قامَتْ غُلامُ هِنْدٍ.

ترجمه: مجرّد شدن مضاف، از تنوین و نونهای تثنیه و جمع، و ملحقات هر دو واجب است پس اگر اضافه، اضافهٔ صفت به معمولش باشد، اضافهٔ لفظی است، و فائده نمی‌دهد مگر تخفیف را. و گرنه معنوی است؛ و با معرفه فائده می‌دهند تعریف را و با نکره فایده می‌دهند تخصیص را. و مضاف‌الیه در اضافهٔ معنویه اگر جنس برای مضاف باشد به معنی «مِنْ»، و اگر ظرف باشد به معنی «فی» و اگر غیر از جنس و ظرف بود به معنای «لام» است و گاهی مضاف مذکّر، از مضاف الیه مؤنّث کسب تأنیث می‌کند، و گاهی هم به عکس می‌شود به شرطی که با بودن مضاف الیه استغناء از مضاف جایز باشد، مانند قول شاعر (که در متن گذشت) و از این جهت است که ممتنع است گفته شود «قامت غلام هند».

۷۱

اَلثّانی: اَلْمَجْرُورُ بِالْحَرْفِ وَ هُوَ ما نُسِبَ إلَيْهِ شَيْءٌ بِواسِطَةِ حَرْفِ جَرٍّ مَلْفُوظٍ وَالْمَشْهُورُ مِنْ حُرُوفِ الْجَرِّ أرْبَعَةَ عَشَرَ، سَبْعَةٌ مِنْها تَجُرُّ الظّاهِرَ وَالْمُضْمَرَ وَ هِيَ: مِنْ وَ إلیٰ وَ عَنْ وَ عَلیٰ وَ فی وَ الْباءُ وَاللاّمُ، وَ سَبْعَةٌ مِنْها تَجُرُّ الظّاهِرَ فَقَطُّ وَ هِيَ: مُنْذُ وَ مُذْ تَخْتَصّانِ بِالزَّمانِ وَ رُبَّ تَخْتَصُّ بِالنَّكِرَةِ وَالتّاءُ تَخْتَصُّ بِاسْمِ اللّهِ تَعالیٰ وَ حَتّیٰ وَ الْكافُ وَالْواوُ لا تَخْتَصُّ بِالظّاهِرِ الْمُعَيَّنِ.

ترجمه: دوم (از مجرورات) مجرور به حرف است و آن اسمی است که در لفظ، شيءِ بـه واسـطهٔ حرف جر به آن نسبت داده شود، و مشهور از حروف جرّ چهارده تا است؛ هفتای آنها اسم ظاهر و ضمیر را جرّ می‌دهند و هفتای دیگر فقط اسم ظاهر را جرّ می‌دهند: که «مذ» و «منذ» اختصاص بـه زمان، «ربّ» اختصاص به نکره، و «تاء» مختصّ به نام الله تعالی است؛ و «حتّی» و «کـاف» و «واو» اختصاص به اسم ظاهر معینی ندارند.

۷۲

اَلنَّوعُ الرّابِعُ: ما يَرِدُ مَنْصُوباً وَ غَيْرَ مَنْصُوبٍ وَ هُوَ أرْبَعَةٌ اَلْأَوَّلُ الْمُسْتَثْنیٰ وَ هُوَ الْمَذْكُورُ بَعْدَ إلاّ وَ أخَواتِهِ لِلدَّلالَةِ

عَلىٰ عَدَمِ اتِّصافِهِ بِما نُسِبَ اِلىٰ سابِقِهِ وَ لَوحُكْماً فَاِنْ كانَ مُخْرَجاً فَمُتَّصِلٌ وَ اِلاّ فَمُنْقَطِعٌ فَالْمُسْتَثْنىٰ بِاِلاّ اِنْ لَمْ يُذْكَرْ مَعَهُ الْمُسْتَثْنىٰ مِنْهُ اُعْرِبَ بِحَسْبِ الْعَوامِلِ وَ سُمِيَّ مُفَرَّغاً وَالْكَلامُ مَعَهُ غَيْرُ مُوجَبٍ غالِباً وَ اِنْ ذُكِرَ فَاِنْ كانَ الْكَلامُ مُوجَباً نُصِبَ وَ اِلاّ فَاِنْ كانَ مُتَّصِلاً فَالأَحْسَنُ اِتْباعُهُ عَلَى اللَّفْظِ نَحْوُ ما فَعَلُوهُ اِلاّ قَليلٌ وَ اِنْ تَعَذَّرَ فَعَلَى الْمَحَلِّ نَحْوُ لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَ اِنْ كانَ مُنْقَطِعاً فَالْحِجازِيُّونَ يُوجِبُونَ النَّصْبَ وَالتَّميمِيّونَ يُجَوِّزُونَ الاتْباعَ نَحْوُ ما جائَنِي الْقَومُ اِلاّ حِماراً اَوْ حِمارٌ.

ترجمه: نوع چهارم (از معربات) آن است که منصوب و غیر منصوب می‌شود که چهارتا است اول، «مستثنی» است و آن اسمی است که بعد از «اِلاّ» و اخوات اِلاّ ذکر می‌شود تا دلالت کند بـه اینکه متّصف نیست به آن چیزی که به سابقش ولو حکماً نسبت داده شده است. پس اگر مستثنی، از مستثنی منه خارج شده باشد «متّصل» وگرنه «منقطع» است.

بنابراین اگر مستثنی منه الاّ با مستثنی به آن ذکر نشده باشد، معرب می‌شود به حسب عوامل و «مُفَرَّغ» است و غالباً کلام با استثناء مُفَرَّغ غیر موجب است. و اگر مستثنی منه ذکر شد و کلام موجب بود، مستثنیٰ منصوب می‌شود.

و اگر کلام موجب نبود، پس اگر متصل باشد احسن آن است که مستثنی لفظاً تابع مستثنی منه باشد، مانند «ما فَعَلُوهُ اِلاّ قَليلٌ» و اگر متابعت لفظی مستثنی، از مستثنی منه متعذّر باشد، تابع محل مستثنی منه می‌شود، مثل «لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ».

و اگر کلام غیر موجب، و مستثنی هم منقطع باشد حجّازیون نصب را برای مستثنی واجب می‌دانند و تمیمیها متابعت مستثنی منه را تجویز می‌کنند. مثل «ما جائَنِي الْقَوْمُ اِلاّ حِماراً اَوْ حِمارٌ».

۷۴

تَتِمَّةٌ: وَالْمُسْتَثْنىٰ بخلا وَعَداٰ وَ حاشا يُنْصَبُ مَعَ فِعْلِيَّتِها وَ يُجَرُّ مَعَ حَرْفِيَّتِها. وَ بِلَيْسَ وَ لا يَكُونُ مَنْصُوبٌ عَلَى الْخَبَرِيَّةِ وَ اسْمُهُما مُسْتَتِرٌ وُجُوباً وَ بِما خَلا وَ بِما عَدامَنْصُوبٌ وَ بِغَيْرِ وَ سِوىٰ مَجْرُورٌ بِالْاَضافَةِ وَ يُعْرَبُ غَيْرٌ بِما يَسْتَحِقُّهُ الْمُسْتَثْنىٰ بِاِلاّ وَ سِوىٰ كَغَيْرٍ عِنْدَ قَوْمٍ وَ ظَرْفٌ عِنْدَ آخَرينَ.

ترجمه: تتمه: مستثنی به «خَلا» و «عَدا» و «حاشا» منصوب می‌شود اگر اینها فعل بـاشند، و مـجرور می‌شود اگر حرف باشند و مستثنی «لَيْسَ» وَ «لا يَكُونُ» منصوب است تا خبر آنها باشد و اسم آنـها وجوباً مستتر است. و مستثنی «ما خَلا وَ ما عَدا» منصوب است و مستثنای «غیر» و و سوی مجرور است تا مضاف الیه اینها باشد و کلمهٔ غیر معرب می‌شود به آنـچه کـه مـستثنای الاّ اسـتحقاق آن را دارد «سِوی» در نزد قومی مثل «غیر» است و پیش قوم دیگری ظرف می‌باشد.

۷۴

اَلثّانی: اَلْمُشْتَغَلُ عَنْهُ الْعامِلُ اِذَا اشْتَغَلَ عامِلٌ عَنِ اسْمٍ مُقَدَّمٍ بِنَصْبِ ضميرِهِ اَوْ مُتَعَلِّقِهِ كانَ لِذٰلِکَ الْاِسْمِ خَمْسُ حالاتٍ فَيَجِبُ نَصْبُهُ بِعامِلٍ مُقَدَّرٍ يُفَسِّرُهُ الْمُشْتَغِلُ اِذٰا تَلىٰ ما لا يَتْلُوهُ اِلاّ فِعْلٌ كَاَداةِ التَّحْضيضِ نَحْوُ هلاّ زَيْداً اَكْرَمْتَهُ وَكَاَداةِ الشَّرْطِ نَحْوُ اِذٰا زَيْداً لَقيتَهُ فَاَكْرِمْهُ وَ رَفْعُهُ بِالْاِبْتِداءِ اِذٰا تَلىٰ ما لا يَتْلُوهُ اِلاّ اسْمٌ كَاِذَا الْفُجٰائِيَّةِ نَحْوُ خَرَجْتُ فَاِذٰا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرٌو اَوْ فُصِّلَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْمُشْتَغِلِ ما لَهُ الصَّدْرُ نَحْوُ زَيْدٌ هَلْ رَأَيْتَهُ وَ يَتَرَجَّحُ نَصْبُهُ اِذا تَلىٰ مَظٰانَّ الْفِعْلِ نَحْوُ اَزَيْداً ضَرَبْتَهُ اَوْ حَصَلَ بِنَصْبِهِ تَناسُبُ الْجُمْلَتَيْنِ فِي الْعَطْفِ نَحْوُ قامَ زَيْدٌ وَ عَمْرواً اَكْرَمْتَهُ اَوْكانَ الْمُشْتَغِلُ فِعْلَ طَلَبٍ نَحْوُ زَيْداً اضْرِبْهُ وَ يَتَساوَى الْاَمْرانِ اِذٰا لَمْ تَفُتِ الْمُناسَبَةُ فِي الْعَطْفِ عَلَى التَّقْديرَيْنِ نَحْوُ زَيْدٌ قامَ وَ عَمْرواً اَكْرَمْتُهُ فَاِنْ رَفَعْتَ فَالْعَطْفُ عَلَى الْاِسْمِيَّةِ اَوْ نَصَبْتَ فَعَلَى الْفِعْلِيَّةِ وَ يَتَرَجَّحُ الرَّفْعُ فيما عَدا ذٰلِکَ لِأَوْلَوِيَّةِ عَدَمِ التَّقْديرِ نَحْوُ زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ.

ترجمه: دوم (از قسم چهارم معربات)، «مشتغل عنه العامل» است. (و آن این است که) اگر عاملی، از اسم مُقدّمی، با نصب دادن ضمیر و یا متعلقش اعراض کند برای آن اسم مقدّم پنج حالت هست:

۱ـ نصبش واجب است به واسطه عامل مقدری که مشتغل آن را تفسیر می‌کند و این تفسیر در وقتی است که اسم مقدّم پشت سرچیزی واقع شود. که فقط فعل پشت سر آن واقع می‌شود. مانند «ادات تحضیض» مثل «هَلاّ زیداً اَکْرَمْتَهُ» و مانند «ادات شرط» مثل «اِذٰا زَیْداً لَقِیتَهُ فَاَکْرِمْهُ».

۲ـ رفعش واجب است به واسطهٔ مبتداء شدن هنگامی که اسم مقدم پشت سر چیزی واقع شود که فقط اسم پشت سر آن واقع می‌شود. مثل «اِذای» فُجٰائیّه مانند «خَرَجْتُ فَاِذٰا زَیْدٌ یَضْرِبُهُ عَمْرٌو» و یا چیزی که صدارت طلب است، بین اسم مقدم و فعل مشتغل فاصله شود.

۳ـ نصبش رحجان دارد مثل «زَیْدٌ هَلْ رَأَیْتَهُ». اسم در جائی واقع شود که نوعاً جایگاه و مظنّهٔ فعل است مثل «اَزَیْداً ضَرَبْتَهُ» و یا آنکه با نصب اسم مقدم، تناسب دو جمله در عطف دادن حاصل شود، مثل «قام زید و عمرواً اکرمتُهُ»: و یا آنکه فعل مشتغل، فعل طلب باشد، مثل «زَیْداً اِضْرِبْهُ».

۴ـ نصب و رفع مساوی است در صورتی که مناسبت در عطف دادن، بنابر هر دو تقدیر (نصب و رفع) از بین نرود، مثل «زَیْدٌ قامَ وَ عَمْرواً اَکْرَمْتُهُ». پس اگر اسم مقدم را مرفوع خواندی عطف بر اسمیّه شده است و اگر نصب دادی عطف بر فعلیه است.

۵ـ رفعش رجحان دارد در غیر این موارد به علت اینکه عدم تقدیر اولویّت دارد مثل «زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ».

۷۵

اَلثّالِثُ: اَلْمُنادىٰ وَ هُوَ الْمَدْعُوُّ بِيا اَوْ اَيا اَوْ هَيا اَوْ اَىْ اَوْ وا مَعَ الْبُعْدِ وَ بِالْهَمْزَةِ مَعَ الْقُرْبِ وَ بِيا مُطْلَقاً وَ يُشْتَرَطُ كَوْنُهُ مُظْهَراً وَ يا اَنْتَ ضَعيفٌ وَ خُلُوُّهُ عَنِ اللاّمِ اِلاّ فى لَفْظَةِ الْجَلالَةِ وَ يَا الَّتى شاذٌّ وَ قَدْ يُحْذَفُ حَرْفُ النِّداءِ اِلاّ مَعَ

اسْمِ الْجِنْسِ وَ الْمَنْدُوبِ وَالْمُسْتَغاثِ وَاسْمِ الْاِشارَةِ وَ لَفْظِ الْجَلالَةِ مَعَ عَدَمِ الْمیمِ فِی الْاَغْلَبِ فَاِنْ وُجِدَتْ لَزِمَ الْحَذْفُ.

ترجمه: سوم، «منادی» است و آن اسمی است که به «ایا» و یا «هیا» و یا «ای» و یا «وا» در دور و با «همزه» در قریب و به «یا» در دور و نزدیک خوانده می‌شود و شرط می‌شود که منادی اسم ظاهر باشد و «یا انت» نادر و ضعیف است. و شرط می‌شود که منادی خالی از «الف» و «لام» باشد، مگر در لفظ جلاله و «یا الّتی» خلاف قاعده بوده و شاذّ است. و گاهی حرف نداء حذف می‌شود مگر با «اسم جنس» و «مندوب» و «مستغاث»، و «اسم اشاره» و لفظ جلالهٔ بدون میم پس اگر میم پیدا شود حذف حرف ندا لازم است.

۲۷

تَفْصیلٌ: اَلْمُفْرَدُ الْمَعْرِفَةُ وَ النَّكِرَةُ الْمَقْصُودَةُ یُبْنَیانِ عَلیٰ ما یُرْفَعانِ بِهِ نَحْوُ یا زَیْدُ وَ یا رَجُلانِ وَالْمُضافُ وَ شِبْهُهُ وَ غَیْرُ الْمَقْصُودِ یُنْصَبُ مِثْلُ یا عَبْدَاللّهِ وَ یا طالِعاً جَبَلاً وَ یا رَجُلاً وَالْمُسْتَغاثُ یُخْفَضُ بِلامِها وَ یُفْتَحُ لاَلِفِها وَ لا لامَ فیهِ نَحْوُ یا لَزَیْدٍ وَ یا زَیْداهُ وَالْعَلَمُ الْمُفْرَدُ الْمَوْصُوفُ بِابْنٍ اَوِابْنَةٍ مُضافاً اِلیٰ عَلَمٍ آخَرَ یُخْتارُ فَتْحُهُ نَحْوُ یا زَیْدَ بْنَ عَمْروٍ وَالْمُنَوَّنُ ضَرُورَةً یَجُوزُ ضَمُّهُ وَ نَصْبُهُ نَحْوَ.

سَلامُ اللّـهِ یـا مَـطَراً عَـلَیْها　　　وَ لَیْسَ عَلَیْکَ یا مَطَرُ السَّلامُ

وَالْمُکَرَّرُ الْمُضافُ یَجُوزُ ضَمُّهُ وَ نَصْبُهُ کَتَیْمِ الْاَوَّلِ فی نَحْوِ یا تَیْمُ تَیْمَ عَدِیٍّ.

ترجمه: تفصیل: منادای مفرد معرفه و نکرهٔ مقصوده مبنی می‌شود به آنچه که رفعشان بـه آن بـوده است. مثل «یا زَیْدُ» و «یا رجلان» و منادای مضاف و شبه مـضاف و نکـرهٔ غـیر مـقصوده مـنصوب می‌شوند مانند «یا عَبْدَالله» و «یا طالِعاً جَبَلاً» و «یا رَجُلاً». و منادای مستغاث مجرور می‌شود به واسطهٔ «لام» استغاثه، و مفتوح می‌شود با «الف» استغاثه در صورتی که لام در آن نباشد، مثل «یالزید» و یا «زَیْداه». و منادای عَلَم مفرد که موصوف به «ابن» و یا «ابنه» است در صورتی که مضاف به علم دیگر می‌باشند فتحش اختیار می‌شود. مثل «یا زیدبن عمرو» و منادای تنوین‌دار در ضرورت شعری نصب و ضمش جائز است، مثل «سَلامُ اللهِ یا مَطَراً عَلَیْها وَ لَیْسَ عَلَیْکَ یا مَطَرُ السَّلامُ» و منادای مکرّر مضاف، ضمّ و نصبش جائز است. مثل «تَیمِ اوّل» در این کلام «یا تَیْمَ تَیْمَ عَدِیٍّ».

۲۸

تَبْصِرَةٌ: وَ تَوابِعُ الْمُضافَةُ تُنْصَبُ مُطْلَقاً اَمَّا الْمُفْرَدَةُ: فَتَوابِعُ الْمُعْرَبِ تُعْرَبُ بِاِعْرابِهِ وَ تَوابِعُ الْمَبْنِیِّ عَلیٰ ما یُرْفَعُ بِهِ مِنَ التَّأْکیدِ وَالصِّفَةِ وَ عَطْفِ الْبَیانِ تُرْفَعُ حَمْلاً عَلیٰ لَفْظِهِ تَنْصَبُ عَلیٰ مَحَلِّهِ وَالْبَدَلُ کَالْمُسْتَقِلِّ مُطْلَقاً اَمّـا

الْمَعْطُوف فَإِنْ كانَ مَعَ اَلْ فَالْخَليلُ يَخْتارُ رَفْعَهُ وَ يُونُس نَصْبَهُ وَالْمُبَرِّدُ اِنْ كانَ كَالْخَليل فَكَالْخَليلِ وَ اِلاّ فَكَيُونُس وَ اِلاّ فَكَالْبَدَلِ وَ تَوابِعُ ما يُقَدَّرُ ضَمُّهُ كَالْمُعْتَلِّ وَالْمَبْنِيِّ قَبْلَ النِّداءِ كَتَوابِعِ المَضْمُوم لَفْظاً فَتُرْفَعُ لِلْبِناء المُقَدَّرِ عَلَى اللَّفْظِ وَ تُنْصَبُ لِلنَّصْبِ الْمُقَدَّرِ عَلَى الْمَحَلِّ.

ترجمه: تبصره: و توابع مضاف منادی منصوب می‌شوند، خواه منادی مبنی باشد و خواه معرب. امّا توابع مفرد: توابع منادیٰ معرب، معرب می‌شوند به اعراب منادی، و توابع منادیٰ مبنی معرب می‌شوند بر آن چیزی که رفعشان به واسطهٔ آن است از قبیل تأکید و صفت و عطف بیان پس مرفوع می‌شوند تا حمل بر لفظ منادی شوند، و منصوب می‌شوند بنابر محل منادی، و بدل مانند منادای مستقل است چه منادی مبنی باشد و چه معرب باشد. امّا معطوف، اگر با الف و لام باشد، «خلیل» رفعش را اختیار می‌کند و «یونس» نصب آن را و «مبرّد» می‌گوید: اگر معطوف مثل «الخلیل» باشد و اگر مثل آن نباشد پس قول یونس درست است. و اگر چنانچه معطوف بدون الف و لام باشد مثل بدل است. و توابع آن چیزی که ضمّه‌اش مقدّر است مثل «معتل»، و مبنیّ قبل از نداء، مثل توابع منادی مضموم است لفظاً، پس این توابع مرفوع می‌شوند تا حمل بر لفظ داده شوند که مقدّر است و منصوب می‌شوند بنابر نصب مقدّر که در محلّ می‌باشد.

۷۸

اَلرّابِعُ: مَمَيِّزُ اَسْماءِ الْعَدَدِ فَمُمَيِّزُ الثَّلاثَةِ اِلَى الْعَشَرَةِ. مَجْرُورٌ وَ مَجْمُوعٌ وَ مُمَيِّزُ ما بَيْنَ الْعَشَرَةِ وَالْماَةِ مَنْصُوبٌ وَ مُمَيِّزُ الْماَةِ وَالْاَلْفِ وَ مُثَناهُما وَ جَمْعُهُ مَجْرُورٌ مُفْرَدٌ وَ رَفَضُوا جَمْعَ الْماَةِ وَ اُصُولُ الْعَدَدِ اثْنَتا عَشْرَةَ كَلِمَةً واحِدٌ اِلىٰ عَشَرَةٍ وَ ماَةٌ وَ اَلْفٌ فَالْواحِدُ وَالْاِثْنانِ يُذَكَّرانِ مَعَ الْمُذَكَّرِ وَ يُؤَنَّثانِ مَعَ الْمُؤَنَّثِ وَ لا يُجامِعُهُمَا الْمَعْدُودُ بَلْ يُقالُ رَجُلٌ وَ رَجُلانِ وَ الثَّلاثَةُ اِلَى الْعَشَرَةِ بِالْعَكْسِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعالىٰ سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ اَيّامٍ.

ترجمه: چهارم «تمیز اسماء عدد» است. ممیّز عدد سه تا ده جمع و مجرور است و ممیّز ما بین ده و صد منصوب و مفرد است و ممیّز صد و هزار و تثنیهٔ هر دو و جمع هزار مجرور مفرد است؛ و عرب جمع صدرا رفض و ترک کرده‌اند و عددهای اصلی، دوازده کلمه می‌باشد. از عدد یک تا ده (که ده عدد می‌شود) و صد و هزار. و عدد یک و دو مذکّر آورده می‌شوند با مذکّر، و مؤنّث آورده می‌شوند با مؤنّث و معدود با آن دو جمع نمی‌شود بلکه گفته می‌شود رجل و رجلان و عدد سه تا ده بالعکس است مثل قول پروردگار: «سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ اَيّامٍ».

۷۹

تَتْميمٌ: وَ تَقُولَ اَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً وَ اثْنَتا عَشْرَةَ اِمْرَئَةً فِي الْمُؤَنَّثِ وَ ثَلاثَةَ عَشَرَ رَجُلاً اِلىٰ تِسْعَةَ عَشَرَ رَجُلاً فِي

الْمُذَكَّرِ وَ ثَلٰثَ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً اِلىٰ تِسْعَ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً فِی الْمُؤَنَّثِ وَ يَسْتَوِيٰانِ فی عِشْرينَ وَ اَخَواتِهٰا ثُمَّ تَـعْطِفُهُ فَتَقُولُ اَحَدٌ وَ عِشْرُونَ رَجُلاً وَ اِحْدىٰ وَ عِشْرُونَ اِمْرَئَةً وَاثْنٰانِ وَ عِشْرُونَ رَجُلاً وَاثْنَتٰانِ وَ عِشْرُونَ اِمْرَئَةً وَ ثَلاٰثَةٌ وَ عِشْرُونَ رَجُلاً وَ ثَلٰثٌ وَ عِشْرُونَ اِمْرَئَةً وَ هٰكَذٰا اِلىٰ تِسْعٍ وَ تِسْعينَ اِمْرَئَةً.

ترجمه: ابتداء بحث عدد یازده تا نوزده است، مثلا: در «رأیت خمسة عشر رجـلا»، و «رایت خـمسَ عشرةَ إمرئةً» در اسماء عدد مذکور اگر تمیز مذکر باشد «عشر» هم مذکر می‌شود و اگر تمیز مؤنث باشد (مثل مثال دوم) «عشرة» هم مؤنث آورده می‌شود، بنابراین، «عشر» در تأنیث و تذکیر از عدد «احـد عشر» تا «تسع عشر» (عدد نوزده) تابع تمیز است.

جزء اول در احد عشر، و اثنا عشر یعنی «واحد» و «اثناء» نیز در ثأنیث و تذکیر مثل عشر تابع تمیز است مانند «رأیت احدی عشرة إمرئة» و مثل «اثناعشر رجلا» که در این دو مثال هـر دو جـزء، تـابع تـمیز هستند.

ولی جزء اول عدد سیزده تا نوزده، عکس تمیز است یعنی اگر تمیز مذکر باشد جزء اول مؤنث آورده می‌شود مثل «ثلاثة عشر رجلاً» و اگر تمیز مؤنث باشد جزء اول مذکر می‌شود. مثل «تسع عشرة امرئة» و مثل «سبعة عشر رجلاً» و «خمس عشرة امرئة» و هکذا.

یعنی اعداد عشرین، ثلاثین و اربعین و هکذا تا تسعین در مؤنث و مذکر مساوی و یکسان می‌باشند و هیچ تغییری نمی‌کنند، مثلاً گفته می‌شود «رأیت عشرینَ رجلاً» و «رأیتَ عشرین امرئة» و هکذا. مانند «سبعین رجلا» و «سبعین امرتة».

۵۰

اَلْمَبْنِيّٰاتُ: مِنْهَا الْمُضْمَرُ وَ هُوَ مٰا وُضِعَ لِمُتَكَلِّمٍ اَوْ مُخاطَبٍ اَوْ غٰايِبٍ سَبَقَ ذِكْرُهُ وَ لَوْ حُكْماً فَاِنِ اسْتَقَلَّ فَمُنْفَصِلٌ وَ اِلاّٰ فَمُتَّصِلٌ وَالْمُتَّصِلُ مَرْفُوعٌ وَ مَنْصُوبٌ وَ مَجْرُورٌ وَالْمُنْفَصِلُ غَيْرُ مَجْرُورٍ فَهٰذِهِ خَمْسَةٌ وَلاٰ يَسُوغُ الْمُنْفَصِلُ اِلاّٰ لِتَعَذُّرِ الْمُتَّصِلِ وَ اَنْتَ فی هٰاء سَلْنيهِ وَ شِبْهِهِ بِالْخِيٰارِ.

ترجمه: بعضی از مبنیّات ضمیر است و آن اسمی است که وضع شده باشد برای متکلّم و یا مخاطب و یا غائبی که ذکرش سبقت گرفته باشد اگر چه تقدّم و سبقتش حکمی باشد پس اگر آن ضمیر مستقل شد (در این صورت) منفصل است و گرنه متصّل است و ضمیر مـتصّل مـرفوع است و مـنصوب و مجرور و ضمیر منفصل غیر مجرور است. پس اینها پنج قسم می‌شوند. و آوردن ضمیر منفصل جائز نیست مگر آنکه عذری درآوردن ضمیر متّصل باشد و تو در ضمیر «ها» در سلنیه و مشابهش مختاری.

۵۱

مَسْئَلَةٌ: وَ قَدْ يَتَقَدَّمُ عَلَى الْجُمْلَةِ ضَميرٌ غٰايِبٌ مُفَسَّرٌ بِهٰا يُسَمّىٰ ضَميرَ الشَّأْنِ وَالْقِصَّةِ وَ يَحْسُنُ تَأْنيثُهُ اِنْ كٰانَ

الْمُؤَنَّثُ فيها عُمْدَةً وَ قَدْ يَسْتَتِرُ وَ لا يَعْمَلُ فيهِ اِلاَّ الاِبْتِداءُ اَوْ نَواسِخُهُ وَ لا يُثَنّىٰ وَ لا يُجْمَعُ وَ لا يُفَسَّرُ بِمُفْرَدٍ وَ لا يُتْبَعُ. نَحْوُ هُوَ الاَميرُ راكِبٌ وَ هِيَ هِنْدٌ كَريمَةٌ وَ اِنَّهُ الْاَميرُ راكِبٌ وَ كانَ النّاسُ صِنْفانِ.

ترجمه: این مسأله‌ای است در مورد ضمیر شأن و قصّه: گاهی ضمیر غائبی بر جمله مقدم می‌شود که به وسیله آن جمله تفسیر می‌شود و مسمّی به ضمیر شأن و قصه است و مؤنّث آوردن آن ضمیر خوب است در صورتی که عمدهٔ کلام مؤنث باشد و گاهی آن ضمیر مستتر می‌شود و چیزی در آن غیر از ابتدائیّت و نواسخ ابتداء عمل نمی‌کند و تثنیه و جمع نمی‌شود و به واسطهٔ مفرد تفسیر نمی‌شود و تابع برایش آورده نمی‌شود.

۵۲

فائِدَةٌ: ذَكَرَ بَعْضُ الْمُحَقِّقينَ عَوْدَ الضَّميرِ عَلَى الْمُتَأَخِّرِ لَفْظاً وَ رُتْبَةً في خَمْسَةِ مَواضِعَ اِذا كانَ مَرْفُوعاً بِاَوَّلِ الْمُتَنازِعينِ وَ اَعْمَلْنَا الثّاني نَحْوُ اَكْرَماني وَ اَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ اَوْ فاعِلاً في بابِ نِعْمَ مُفَسَّراً بِتَمييزٍ نَحْوُ نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ اَوْ مُبْدَلاً مِنْهُ ظاهِرٌ نَحْوُ ضَرَبْتُهُ زَيْداً اَوْ مَجْرُوراً بِرُبَّ عَلىٰ ضَعْفٍ نَحْوُ رُبَّهُ رَجُلاً. اَوْ كانَ لِلشَّأْنِ اَوِ الْقِصَّةِ كَمامَرَّ.

ترجمه: فائده: بعضی از محقّقین عود و برگشت ضمیر بر مرجع متأخر هم لفظاً و رتبةً را در پنج مورد ذکر کرده‌اند: اگر مرفوع و فاعل باشد برای اولین عامل از دو عاملی که با هم متنازع هستند، و عمل را به دوّمی بدهیم مثل «اَكْرَماني وَ اَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ» و یا آنکه فاعل در باب نعم باشد که به وسیله تمیزی تفسیر شود مثل «نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ» و یا آنکه ضمیر «مبدل منه» برای اسم ظاهر شود مثل «ضَرَبْتُهُ زَيْداً» و یا آنکه مجرور به «رُبَّ» شود (البته بنابر قول ضعیفی) مثل «رُبَّهُ رَجُلاً» و یا آنکه ضمیر برای شأن و قصه باشد. همانطور که گذشت.

۵۳

وَ مِنْها: اَسْماءُ الْاِشارَةِ وَ هِيَ ما وُضِعَ لِلْمُشارِ اِلَيْهِ الْمَحْسُوسِ فَلِلْمُفْرَدِ الْمُذَكَّرِ: ذا، وَ لِمُثَنّاهُ: ذانِ، مَرْفُوعَ الْمَحَلِّ وَ ذَيْنِ مَنْصُوبَهُ وَ مَجْرُورَهُ وَ اِنَّ هٰذانِ لَساحِرانِ مُتَأَوَّلٌ وَ الْمُؤَنَّثُ تاوَذي وَذِهْ وَتي وَتِهْ وَ لِمُثَنّاهُ تانِ رَفْعاً وَ تَيْنِ نَصْباً وَ جَرّاً وَ لِجَمْعِهِما اُولاءِ مَدّاً وَ قَصْراً وَ تَدْخُلُها هاءُ التَّنْبيهِ وَ تَلْحَقُها كافُ الْخِطابِ بِلالامٍ لِلْمُتَوَسِّطِ وَ مَعَهُ لِلْبَعيدِ اِلاَّ فِي الْمُثَنّىٰ وَالْجَمْعِ عِنْدَ مَنْ مَدَّهُ وَ فيما دَخَلَهُ حَرْفُ التَّنْبيهِ.

ترجمه: و بعضی از مبنیّات، اسماء اشاره است و آن لفظی است که وضع شده باشد برای مشارالیه محسوس پس برای مفرد مذکّر «ذا» است و برای تثنیهٔ او «ذانِ» در حال مرفوعیّت محل، و «ذَيْنِ» در حال منصوب و مجرور بودن محل است، و «اِنَّ هٰذانِ لَساحِرانِ»، تأول برده شده است. و برای مفرد

مؤنّث «تا - ذی - ذِهْ - تی و تِهْ» است و برای تثنیهٔ او «تانِ» در حالت رفعی، و «تَیْنِ» در حال نصب و جرّی است و برای جمع مذکّر و مونّث «اُولاٰء» در حالت مدّ و قصری است. و بر اسماء اشاره هاء تنبیه داخل می‌شود و ملحق می‌شود به آنها کاف خطاب، (که اگر) بدون لام باشد برای متوسّط و با لاٰم برای بعید می‌باشد مگر در تثنیه و جمع نزد کسی که مدّش داده باشد و در جائی که داخل شده باشد حرف تنبیه.

۵۴

وَ مِنْهٰا: اَلْمَوْصُولُ وَ هُوَ حَرفِيٌّ اَو اسْمِيٌّ فَالْحَرْفِيُّ كُلُّ حَرْفٍ اُوِّلَ مَعَ صِلَتِهِ بِالْمَصْدَرِ وَالْمَشْهُورُ خَمْسَةٌ اَنَّ وَ اَنْ وَ مٰا وَكَيْ وَلَوْ. نَحْوُ اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنّٰا اَنْزَلْنٰا وَ اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَ بِمٰا نَسُوا يَوْمَ الْحِسٰابِ وَلِكَيْلاٰ يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ حَرَجٌ وَ يَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ.

ترجمه: بعضی دیگر از مبنیّات، موصول است و آن حرفی و یا اسمی است پس حرفی هر حرفی است که با صله‌اش تأویل به مصدر می‌رود و بنابر مشهور پنج تا می‌باشند: «اَنَّ وَ اَنْ وَ مٰا وَكَيْ وَلَوْ» مثل آیات در متن.

۵۵

تَكْميلٌ: وَالْمُوْصُولُ الْاِسْمِيُّ مٰا افْتَقَرَ اِلىٰ صِلَةٍ وَ عٰايِدٍ وَ هُوَ الَّذى لِلْمُذَكَّرِ وَ الَّتى لِلْمُؤَنَّثِ وَ اللَّذٰانِ وَ اللَّتٰانِ لِمُثَنّٰاهُمٰا بِالْاَلِفِ اِنْ كٰانٰا مَرْفُوعَيِ الْمَحَلِّ وَ بِالْيٰاءِ اِنْ كٰانٰا مَنْصُوبَيْهِ اَوْ مَجْرُورَيْهِ وَالْاُلىٰ وَ الَّذينَ مُطْلَقاً لِجَمْعِ الْمُذَكَّرِ وَ اللاّئِي وَ اللاّتى وَاللَّواٰتى لِجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ وَ مَنْ وَ مٰا وَ اَلْ وَ اَيٌّ وَ ذُو وَ ذٰا بَعْدَ مٰا اَوْمَنِ الْاِسْتِفْهٰامِيَّتَيْنِ لِلْمُؤَنَّثِ وَالْمُذَكَّرِ.

ترجمه: این تکمیلی است (در رابطه با موصول): موصول اسمی آن است که احتیاج به صله و عاید داشته باشد و «الَّذی» برای مفرد مذکّر است و «الَّتی» برای مفرد مؤنّث است و «اَللَّتٰانِ»، برای تثنیه مذکّر، و مؤنّث است در صورتی که در محل رفع باشند با «الف» و در صورتی که در محل نصب و جر باشند با «یا» خوانده می‌شوند. و «الْاُلی» و «الذین» در حالت رفع و نصب و جرّ برای جمع مذکّر است و «اَللاّئی» و «اَللَّواٰتی» و «اللاّتی» برای جمع مؤنّث می‌باشند. و «مَنْ وَ مٰا وَ اَلْ وَ اَیٌّ و ذُو و ذٰا» که اگر بعد از «ما» و «من» استفهامیّه واقع شود برای مؤنث و مذکّر می‌باشند.

۵۶

مَسْئَلَةٌ: وَ اِذٰا قُلْتَ مٰاذٰا صَنَعْتَ وَ مَنْ ذٰا رَأَيْتَ فَذٰا مَوْصُولَةٌ وَ مَنْ وَ مٰا مُبْتَدَءٰاَنِ وَالْجَوٰابُ رَفْعٌ وَ لَكَ اِلْغٰائُهٰا

فَهُما مَفْعُولانِ وَ تَرْكيبُها مَعَهُما بِمَعْنىٰ اَىُّ شَىْءٍ اَوْ اَىُّ شَخْصٍ فَالْكُلُّ مَفْعُولٌ وَالْجَوابُ عَلَى التَّقْديرَيْنِ نَصْبٌ. وَقِسْ عَلَيْهِ نَحْوَ ماذا عَرَضَ وَ مَنْ ذا قامَ اِلاّ اَنَّ الْجَوابَ رَفْعٌ مُطْلَقاً.

ترجمه: اگر بگوئی «ماذا صَنَعْتَ» و «مَنْ ذا رَأَيْتَ» پس «ذا» موصوله است و «من» و «ما» مبتداء می‌باشند و جواب مرفوع است و می‌توانی ذا را ملغی نمائی پس من و ما هر دو مفعول به می‌شوند و می‌توانی ذا را با من و ما مركّب نمایی به معنای «اَىُّ شَىْء» يا «اَىُّ شَخْصٍ» پس در همهٔ این صورتها مفعول است و جواب بنابر فرض زائده بودن یا مرکب شدن ذا، منصوب است و قیاس کن بر آن مثال «ماذا عَرَضَ» وَ «مَنْ ذاقامَ» را الاّ اینکه جواب در این دو مثال در هر صورت مرفوع است.

۵۷

وَ مِنْها: اَلْمُرَكَّبُ وَ هُوَ ما رُكِّبَ مِنْ لَفْظَيْنِ لَيْسَ بَيْنَهُما نِسْبَةٌ فَاِنْ تَضَمَّنَ الثّانى حَرْفاً بُنِيا كَخَمْسَةَ عَشَرَ وَ حادِيعَشَرَ وَ اَخَواتِهِما اِلاّ اثْنَىْ عَشَرَ وَ فَرْعَيْهِ اِذِ الْاَوَّلُ مِنْها مُعْرَبٌ عَلَى الْمُخْتارِ وَ اِلاّ اُعْرِبَ الثّانى كَبَعْلَبَكَّ اِنْ لَمْ يَكُنْ قَبْلَ التَّرْكيبِ مَبْنِيّاً كَسيبَوَيْهِ.

ترجمه: بعضی دیگر از مبنيّات، مركب است و آن چیزی است که از دو لفظ مرکب شده باشد که بین آن لفظ نسبتی نباشد، پس اگر لفظ دوّم متضمّن حرفی باشد هر دو مبنی می‌شوند مثل «خَمْسَةَ عَشَرَ» و «حادى عَشَرَ» و اخوات هر دو مگر «اِثْنَىْ عَشَرَ» و دو فرعش زیرا لفظ اول اینها بنابر مختار، معرب است؛ و اگر لفظ دوّم متضمّن حرفی نباشد لفظ دوّم معرب می‌شود مثل «بَعْلَبَكَّ» در صورتی که لفظ دوم قبل از ترکیب مبنی نباشد مانند سیبویه».

۵۸

اَلتَّوابِعُ: «كُلُّ فَرْعٍ اُعْرِبَ بِاِعْرابِ سابِقِهِ وَ هِىَ خَمْسَةٌ الْاَوَّلُ النَّعْتُ وَ هُوَ ما دَلَّ عَلىٰ مَعْنىً فى مَتْبُوعِهِ مُطْلَقاً وَالْاَغْلَبُ اشْتِقاقُهُ وَ هُوَ اِمّا بِحالِ مَوْصُوفِهِ وَ يَتْبَعُهُ اِعْراباً وَ تَعْريفاً وَ تَنْكيراً و اِفْراداً وَ تَثْنِيَةً وَ جَمْعاً وَ تَذْكيراً وَ تَأْنيثاً اَوْ بِحالِ مُتَعَلِّقِهِ وَ يَتْبَعُهُ فى الثَّلاثَةِ الْاُوَلِ وَ اَمّا فِى الْبَواقى فَاِنْ رَفَعَ ضَميرَ الْمَوْصُوفِ فَمُوافِقٌ اَيْضاً نَحْوَ جائَنى اِمْرَئَةٌ كَريمَةُ الْاَبِ وَ رَجُلانِ كَريماَ الْاَبِ وَ رِجالٌ كِرامُ الْاَبِ وَ اِلاّ فَكَالْفِعْلِ نَحْوُ جائَنى رَجُلٌ حَسَنَةٌ جارِيَتُهُ اَوْ عالِيَةٌ اَوْ عالٍ دارُهُ وَ لَقيتُ امْرَاَتَيْنِ حَسَناً عَبْداهُما اَوْقائِماً اَوْ قائِمَةً فِى الدّارِ جارِيَتُهُما.»

ترجمه: توابع، هر فرعی است که به اعراب سابقش معرب شود و بر پنج قسم می‌باشد: اول نعت است و آن کلمه‌ای است که دلالت کند بر معنائی که در متبوعش می‌باشد. مطلقاً ـ یعنی در همهٔ موارد ـ و اغلب مشتق است و نعت، یا به حال موصوفش می‌باشد که در این صورت از نظر اعراب و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث، موصوفش را تبعيّت می‌کند و یا به حال متعلق موصوفش

می‌باشد که در این صورت در سه تای اولی یعنی در اعراب و تعریف و تنکیر با موصوف مطابقت می‌کند و امّا در بواقی یعنی افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث، اگر ضمیر موصوف را رفع داد در این بواقی هم موافقت می‌نماید مثل «جائِنِی امْرَئَةٌ کَریمَةُ الْاَبِ» و «رَجُلانِ کَریمَا الْاَبِ» و «رِجالٌ کِرامُ الْاَبِ» و اگر نعت ضمیر موصوف را رفع نداد پس حکم این نعت مانند حکم فعل با فاعلش می‌باشد مانند مثالهای متن.

۵۹

اَلثّانی اَلْمَعْطُوفُ بِالْحَرْفِ وَ هُوَ تابِعٌ بِواسِطَةِ الْواوِ اَوِ الْفاءِ اَوْثُمَّ اَوْ حَتّیٰ اَوْ اَمْ اَوْ اَوْ اَوْ بَلْ اَوْلا اَوْلٰکِنْ نَحْوُ جائَنی زَیْدٌ وَ عَمْرٌو وَ جَمَعْناکُمْ وَالْاَوَّلینَ وَ قَدْ یُعْطَفُ الْفِعْلُ عَلیٰ اِسْمٍ مُشابِهٍ لَهُ وَ بِالْعَکْسِ وَ لا یَحْسُنُ الْعَطْفُ عَلَی الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ بارِزاً اَوْ مُسْتَتِراً اِلاّ مَعَ الْفَصْلِ بِالْمُنْفَصِلِ اَوْ فاصِلٍ مّا اَوْ تَوَسُّطِ لا بَیْنَ الْعاطِفِ وَ الْمَعْطُوفِ نَحْوُ جِئْتُ اَنَا وَ زَیْدٌ وَیَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ وَ ما اَشْرَکْنا وَ لا اٰبائُنا

ترجمه: دوم (از توابع) معطوف به حرف است و آن کلمه‌ای است که به واسطهٔ واو عاطفه و یا بقیه حروف عاطفه تابع آورده شود مثل «جائَنی زَیْدٌ وَ عَمْرٌو» و «جَمَعْناکُمْ وَالْاَوَّلینَ» و گاهی فعلی بر اسمی که شبیهش می‌باشد عطف داده می‌شود و گاهی به عکس. و عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بارز و یا مستتر خوب نیست مگر آنکه فاصله‌ای با ضمیر منفصل و یا چیزی دیگری بیفتد و یا آنکهٔ کلمهٔ «لا» واسطه شود بین عاطف و معطوف مثل «جِئْتُ اَنَا وَ زَیْدٌ» و «یَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ» و «ما اَشْرَکْنا وَ لا اٰبائُنا».

۶۰

تَتِمَّةٌ: وَ یُعادُ الْخافِضُ عَلَی الْمَعْطُوفِ عَلیٰ ضَمیرٍ مَجْرُورٍ نَحْوُ مَرَرْتُ بِکَ وَ بِزَیْدٍ وَ لا یُعْطَفُ عَلیٰ مَعْمُولَی عامِلَیْنِ مُخْتَلِفَیْنِ عَلَی الْمَشْهُورِ اِلاّ فی نَحْوِ فِی الدّارِ زَیْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو.

ترجمه: تتمّه: حرف جرّ بر اسم معطوف که بر ضمیر مجرور عطف شده است عود داده می‌شود مثل «مَرَرْتُ بِکَ وَ بِزَیْدٍ» و بر دو معمولی که عامل این دو معمول با هم اختلاف دارند بنابر مشهور عطف داده نمی‌شود مگر در مثال «فِی الدّارِ زَیْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو».

۶۱

اَلثّالِثُ: اَلتَّأْکیدُ وَ هُوَ تابِعٌ یُفیدُ تَقْریرَ مَتْبُوعِهِ اَوْ شُمُولَ الْحُکْمِ لأَفْرادِهِ وَ هُوَ اِمّا لَفْظِیٌّ وَ هُوَ اللَّفْظُ الْمُکَرَّرُ اَوِالْمَعْنَوِیُّ وَ اَلْفاظُهُ اَلنَّفْسُ وَالْعَیْنُ وَ یُطابِقانِ الْمُؤَکَّدَ فی غَیْرِ التَّثْنِیَةِ وَ هُما فیها کَالْجَمْعِ تَقُولُ جائَنی زَیْدٌ نَفْسُهُ

وَالزَّيْدانِ اَنْفُسُهُما وَ الزَّيْدُونَ اَنْفُسُهُمْ وَ كِلا وَكِلْتا لِلْمُثَنّىٰ وَ كُلٌّ وَ جَميعٌ وَ عامَّةٌ لِغَيْرِهِ مِنْ ذى اَجْـزاءٍ يَـصِحُ افْتِراقُها وَ لَوْ حُكْماً نَحْوُاِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ وَ يَتَّصِلُ بِضَميرٍ مُطابِقٍ لِلْمُؤَكَّدِ وَ قَدْ يُتْبَعُ كُلٌّ بِاَجْمَعَ وَ اَخْواتِهِ.

ترجمه: سوّم تأكيد است و آن تابعى است كه يا استقرار و ثبات متبوعش را فائده مى‌دهد و يا آنكه شمول حكم را براى افراد متبوعش تحكيم و تثبيت مى‌نمايد و تأكيد، يا لفظى است و آن عبارت است از لفظى كه مكرّر شود و يا معنوى است كه لفظهاى تأكيد معنوى، نفس و عين مى باشند كه با متبوع موكد در غير تثنيه مطابقت مى‌كنند و امّا نفس و عين در تثنيه مثل جمع مى‌باشند مثلاً مى‌گوئى «جائَنى الزَّيْدونَ اَنْفُسُهُمْ» و «كِلا» و «كِلْتا» براى تثنيه است و لفظ «كل» و «جميع» و «عامّه» براى غير تثنيه است كه از چيزهائى است كه داراى اجزائى بوده كه صحيح است آن اجزاء از هم جدا شوند اگر چه اين افتراق و جدائى حكمى باشد مثل «اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ» و الفاظ مذكوره متّصل مى‌شوند به ضميرى كه مطابق متبوع و مؤكّد است و گاهى لفظ «كُلٌّ» متبوع براى «اَجْمع» و اخوات آن مى‌شود.

۶۱

مَسْئَلَتانِ: لا يُؤَكَّدُ النَّكِرَةُ اِلاّ مَعَ الْفائِدَةِ وَ مِنْ ثَمَّ امْتَنَعَ رَأَيْتُ رَجُلاً نَفْسَهُ وَ جازَ اِشْتَرَيْتُ عَبْداً كُلَّهُ وَ اِذا اُكِّدَ الْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ بارِزاً اَوْ مُسْتَتِراً بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنِ فَبَعْدَ الْمُنْفَصِلِ نَحْوُ قُومُوا اَنْتُمْ اَنْفُسَكُمْ وَ قُمْ اَنْتَ نَفْسُكَ.

ترجمه: اينجا دو مسأله است: براى نكره تأكيد آورده نمى‌شود مگر آنكه فائده داشته باشد و براى همين است كه ممتنع است گفته شود «رَأَيتُ رَجُلاً نَفْسَهُ» و ليكن جائز است گفته شود «اِشْتَرَيْتُ عَبْداً كُلَّهُ» و اگر براى ضمير مرفوع متّصل بارز و يا مستتر تأكيد آورده شود بايد بعد از آوردن ضمير منفصل باشد مثل «قُومُوا اَنْتُمْ اَنْفُسَكُمْ» و «قُمْ اَنْتَ نَفْسُكَ».

۶۲

اَلرّابِعُ: اَلْبَدَلُ وَ هُوَ التّابِعُ الْمَقْصُودُ اَصالَةً بِما نُسِبَ اِلىٰ مَتْبُوعِهِ وَ هُوَ بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ الْبَعْضِ مِـنَ الْكُـلِّ وَالْاِشْتِمالِ وَ هُوَ الَّذى اِشْتَمَلَ عَلَيْهِ الْمُبْدَلُ مِنْهُ بِحَيْثُ يَتَشَوَّقُ السّامِعُ اِلىٰ ذِكْرِهِ نَحْوُ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّـهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فيهِ وَالْبَدَلُ الْمُبايِنُ وَ هُوَ اِنْ ذُكِرَ لِلْمُبالَغَةِ سُمِّىَ بَدَلَ الْبَداءِ كَقَوْلِكَ حَبيبى قَمَرٌ شَمْسٌ وَ يَقَعُ مِنَ الْفُصَحاءِ اَوْ لِتَدارُكِ الْغَلَطِ فَبَدَلُ الْغَلَطِ نَحْوُ جائَنى زَيْدٌ الْفَرَسُ وَ لا يَقَعُ مِنْ فَصيحٍ.

ترجمه: چهارم بدل است و آن تابعى است كه مقصود اصلى از آنچه كه نسبت داده شده به متبوعش مى‌باشد و آن عبارت است از بدل كل از كل و بدل بعض از كل و بدل اشتمال كه خود مبدل منه آن را در بر دارد بطورى كه شنونده بعد از شنيدن مبدل منه شوق پيدا مى‌كند كه بدل ذكر شـود مـثل «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهرِ الْحَرامِ قِتالٍ فيهِ» و بدل مباين و آن اگر براى مبالغه ذكر شود بدل بداء گويند مثل

قول تو که می‌گویی: «حَبیبی قَمَرٌ شَمْسٌ» (که این بدل) از فصحا واقع می‌شود. و اگر برای جبران غلط ذکر شود پس بدل غلط است مانند «جائَنی زَیْدٌ الْفَرَسُ (که این بدل) از فصحا واقع نمی‌شود.

۵۴

هِدایَةٌ: لا یُبْدَلُ الظّاهِرُ عَنِ الْمُضْمَرِ فی بَدَلِ الْکُلِّ اِلاّ مِنَ الْغایِبِ نَحْوُ ضَرَبْتُهُ زَیْداً وَ قالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقینَ لا یُبْدَلُ الْمُضْمَرُ مِنْ مِثْلِهِ وَ لا مِنَ الظّاهِرِ وَ ما مُثِّلَ بِهِ لِذٰلِکَ مَصْنوعٌ عَلَی الْعَرَبِ وَ نَحْوُ قُمْتُ اَنَا وَ لَقیتُ زیداً اِیّاهُ تَأکیدٌ لَفْظِیٌّ.

ترجمه: این یک هدایت و راهنمایی است در مورد بدل: اسم ظاهر در بدل کل از ضمیر بدل آورده نمی‌شود مگر آنکه از ضمیر غایب باشد مثل «ضَرَبْتُهُ زَیْداً» و بعضی از محققین گفته‌اند ضمیر از ضمیر، و ضمیر از اسم ظاهر بدل آورده نمی‌شود و آنچه که در این زمینه مثال زده شده است برای عرب ساخته‌اند و مثال «قُمْتُ اَنَا» و «لَقیتُ زَیْداً اِیّاهُ» تأکید لفظی است.

۵۵

اَلْخامِسُ: عَطْفُ الْبَیانِ وَ هُوَ تابِعٌ یُشْبِهُ الصِّفَةَ فی تَوْضیحِ مَتْبُوعِهِ نَحْوُ جاءَ زَیْدٌ اَخُوکَ وَ یَتْبَعُهُ فی اَرْبَعَةٍ مِنْ عَشَرَةٍ کَالنَّعْتِ وَ یَفْتَرِقُ عَنِ الْبَدَلِ فی نَحْوِ هِنْدٌ قامَ اَبُوها زَیْدٌ لاَنَّ الْمُبْدَلَ مِنْهُ مُسْتَغْنٍ عَنْهُ وَ هُنالا بُدَّ مِنْهُ وَ فی نَحْوِ یا زَیْدُ الْحارِثُ وَ جاءَ الضّارِبُ الرَّجُلِ زَیْدٍ لأَنَّ الْبَدَلَ فی نِیَّةِ تَکْرارِ الْعامِلِ وَ یا اَلْحارِثُ وَ الضّارِبُ زَیْدٍ مُمْتَنِعانِ.

ترجمه: پنجم عطف بیان است و آن تابعی است که در توضیح دادن متبوعش شباهت به صفت دارد، مانند «جاءَ زَیْدٌ اَخُوکَ» و عطف بیان نیز مانند نعت، در چهار چیز از آن ده چیز با متبوعش مطابقت و متابعت می‌نماید و فرق پیدا می‌کند با بدل در مثل «هِنْدٌ قامَ اَبُوها زَیْدٌ» زیرا مبدل منه مورد نیاز نیست و در این مثال حتماً مبدل منه باید باشد و نیز در مثل «یا زَیْدُ الْحارِثُ» و «جاء الضّارِبُ الرَّجُلِ زَیْدٍ» زیرا بدل در نیت تکرار عامل است و «یا اَلْحارِثُ وَ الضّارِبُ زَیْدٍ» ممتنع است.

۵۶

اَلاَسْماءُ الْعامِلَةُ الْمُشَبَّهَةُ بِالاَفْعالِ وَ هِیَ خَمْسَةٌ اَیْضاً اَلاَوَّلُ اَلْمَصْدَرُ وَ هُوَ اسْمٌ لِلْحَدَثِ الَّذی اشْتُقَّ مِنْهُ الْفِعْلُ وَ یَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ مُطْلَقاً اِلاّ اِذا کانَ مَفْعُولاً مُطْلَقاً اِلاّ اِذا کانَ بَدَلاً عَنِ الْفِعْلِ فَوَجْهانِ وَالاَکْثَرُ اَنْ یُضافَ اِلیٰ فاعِلِهِ وَلا یَتَقَدَّمُ مَعْمُولُهُ عَلَیْهِ وَ اِعْمالُهُ مَعَ اللاّمِ ضَعیفٌ کَقَوْلِهِ ضَعیفُ النِّکایَةِ اَعْدائَهُ.

ترجمه: اینها اسمهائی هستند که عمل می‌کنند و شباهت به افعال دارند و پنج تا می‌باشند: اول مصدر

است: و آن اسمی است برای حدث که فعل از آن مشتق می‌شود و مصدر مانند فعلش عمل آن را انجام می‌دهد مطلقا (چه ماضی باشد و چه مضارع) مگر آنکه مصدر مفعول مطلق باشد که عمل نمی‌کند و اگر بدل از فعل باشد، پس دو وجه است و اکثراً مصدر اضافه به سوی فاعلش می‌شود و معمول مصدر بر خودش مقدم نمی‌شود و عمل کردن مصدر با الف و لام ضعیف است مثل قول او: «ضَعيفُ النِّكايَةِ اَعْدائَهُ».

۶۷

اَلثّانی وَ الثّالِثُ: اِسْمُ الْفاعِلِ وَ الْمَفْعُولِ فَاسْمُ الْفاعِلِ ما دَلَّ عَلىٰ حَدَثٍ وَ فاعِلِهُ عَلىٰ مَعْنَى الحُدُوثِ فَإِنْ كانَ صِلَةً لِاَلْ عَمِلَ مُطْلَقاً وَ اِلاّ فَيُشْتَرَطُ كَوْنُهُ لِلْحالِ وَالْاِسْتِقْبالِ وَ اِعْتِمادُهُ بِنَفْيٍ اَوْ اِسْتِفْهامٍ اَوْ مُخْبَرٍ عَنْهُ اَوْ مَوْصُوفٍ اَوْذى حالٍ وَلا يَعْمَلُ بِمَعْنَى الْماضى خِلافاً لِلْكِسائى «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيدِ» حِكايَةُ حالٍ ماضِيَةٍ وَاسْمُ الْمَفْعُولِ ما دَلَّ عَلىٰ حَدَثٍ وَ مَفْعُولِهِ وَ هُوَ فِى الْعَمَلِ وَ الشَّرْطِ كَاَخيهِ.

ترجمه: دوم و سوم از اسماء مشبّهه به افعال، اسم فاعل و اسم مفعول است. اسم فاعل آن است که دلالت کند هم بر حدث و هم بر فاعل حدث و این دلالت بطور تجدد و غیر ثبوت است، پس اگر اسم فاعل صله برای الف و لام باشد عمل می‌کند چه در ماضی و چه در حال و استقبال و اگر صله نباشد عملش مشروط است به اینکه برای حال و یا استقبال بوده و تکیه به نفی و یا استفهام و یا مخبر عنه (مبتداء) و یا موصوف و یا صاحب حال بنماید و اگر به معنای ماضی باشد عمل نمی‌کند به خلاف کسائی که می‌گوید عمل می‌کند و آیهٔ شریفهٔ «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيدِ» حکایت حال گذشته است و اسم مفعول آن است که دلالت بر حدث و مفعول آن نماید و اسم مفعول در شرط و عمل مثل برادرش اسم فاعل است.

۶۸

اَلرّابِعُ: اَلصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ وَ هِيَ ما دَلَّ عَلىٰ حَدَثٍ وَ فاعِلِهُ عَلىٰ مَعْنَى الثُّبُوتِ وَ تَفْتَرِقُ عَنِ اسْمِ الْفاعِلِ بِصَوْغِها عَنِ اللاّزِمِ دُونَ الْمُتَعَدّى كَحَسَنٍ وَ صَعْبٍ وَ بِعَدَمِ جَوازِ كَوْنِها صِلَةً لِاَلْ وَ بِعَمَلِها مِنْ غَيْرِ شَرْطِ زَمانٍ وَ بِمُخالَفَةِ فِعْلِها فِى الْعَمَلِ وَ بِعَدَمِ جَرَيانِها عَلَى الْمُضارِعِ.

ترجمه: چهارم صفت مشبهه است: و آن بر حدث و فاعل آن دلالت می‌نماید و این دلالت به طور ثابت و مستمر است و با اسم فاعل فرق می‌کند به اینکه صفت مشبهه از فعل لازم گرفته و ریخته می‌شود بدون آنکه از متعدی گرفته شود. مانند «حَسَن» و «صَعب»، و صله برای الف و لام نمی‌باشد و عملش مشروط به زمان نیست و در عمل با فعلش مخالفت دارد و بر وزن مضارع جاری نیست.

۶۹

تَبْصِرَةٌ: وَ لِمَعْمُولِها ثَلاثُ حالاتٍ اَلرَّفْعُ بِالْفاعِلِيَّةِ وَ النَّصْبُ عَلَى التَّشْبيهِ بِالْمَفْعُولِ اِنْ كانَ مَعْرِفَةً وَ التَّميزِ اِنْ كانَ نَكِرَةً وَالْجَرُّ بِالْاِضافَةِ وَ هِيَ مَعَ كُلٍّ مِنْ هٰذِهِ الثَّلاثَةِ اِمّا بِاللّامِ اولا وَ الْمَعْمُولُ مَعَ كُلٍّ مِنْ هٰذِهِ السِّتَّةِ اِمّا مُضافٌ اَوْ بِاللّامِ اَوْ مُجَرَّدٌ صارَتْ ثَمانِيَةَ عَشَرَ فَالْمُمْتَنِعُ الْحَسَنُ وَجْهِهِ وَالْحَسَنُ وَجْهٍ وَاخْتُلِف فی حَسَنُ وَجْهِهِ اَمّا الْبَواقی فَالْاَحْسَنُ ذُوالضَّميرِ الْواحِدِ وَ هُوَ تِسْعَةٌ وَالْحَسَنُ ذُوالضَّميرَينِ وَ هُوَ اثْنانِ وَالْقَبيحُ الْخالی مِنَ الضَّميرِ وَ هُوَ اَرْبَعَةٌ.

ترجمه: تبصره: برای معمول صفت مشبهه سه حالت است اولی رفع است تا فاعل باشد. حالت دوم نصب است که اگر معرفه باشد تشبیه به مفعول است و اگر نکره باشد تمیز می‌باشد. حالت سوم جرّ است برای آنکه مضاف الیه صفت مشبهه باشد و صفت مشبهه با هر کدام از این سه حالت یا با الف ولام است و یا بدون الف‌ولام و معمول هم با هر کدام از این شش (صورت) یا مضاف است یا دارای الف و لام و یا مجرد از اضافه و الف و لام می‌باشد که روی هم هجده تا می‌شود که از این صور مثالهای «الْحَسَنُ وَجْهِهِ وَالْحَسَنُ وَجْهٍ» ممتنع می‌باشد و در «حَسَنُ وَجْهِهِ» اختلاف شده است، امّا باقیمانده اگر دارای یک ضمیر باشد احسن است، که نه قسم می‌شوند و اگر دو ضمیر داشته باشد حسن است، که دو قسم می‌باشد و اگر خالی از ضمیر باشد قبیح است که چهارتا می‌شود.

۷۰

اَلْخامِسُ: اِسْمُ التَّفْضيلِ وَ هُوَ ما دَلَّ عَلىٰ مَوْصُوفٍ بِزِيادَةٍ عَلىٰ غَيْرِهِ وَ هُوَ اَفْعَلُ لِلْمُذَكَّرِ وَ فُعْلىٰ لِلْمُؤَنَّثِ وَ لا يُبْنىٰ اِلاّ مِنْ ثُلاثِيٍّ تامٍّ مُتَصَرِّفٍ قابِلٍ لِلتَّفاضُلِ غَيْرِ مُصُوَّغٍ مِنْهُ اَفْعَلُ لِغَيْرِ التَّفْضيلِ فَلا يُبْنىٰ مِنْ نَحْوِ دَحْرَجَ وَ نِعْمَ وَ صارَ وَ ماتَ وَ لا مِنْ عَوِرَ وَ خَضِرَ وَ حَمِقَ لِمجِیْ اَعْوَرَ وَ اَخْضَرَ وَ اَحْمَقَ لِغَيْرِهِ فَاِنْ فُقِدَ الشَّرْطُ تُوُصِّلَ بِاَشَدَّ وَ نَحْوِهِ وَ اَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَةَ شاذٌّ وَ اَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ نادِرٌ.

ترجمه: پنجم اسم تفصیل است و آن دلالت می‌کند بر موصوفی با زیادتی حدث بر غیر موصوف و «افعل» برای مذکر است و «فُعْلیٰ» برای مؤنث می‌باشد و اسم تفصیل بنا و ساخته نمی‌شود مگر از ثلاثی که تامّ و متصرّف و قابل برای تفاضل باشد و از آن ثلاثی، بر وزن افعل برای غیر تفضیل ریخته نشده باشد. بنابراین (اسم تفصیل) از مانند دَحْرَجَ و نِعْمَ و صٰارَ و مٰاتَ ساخته نمی‌شود و از مانند عَوِرَ و خَضِرَ و حَمِقَ، افعل التفضیل بنا نمی‌شود، زیرا وزن اَعْوَرْ و اَخْضَرْ وَ اَحْمَقْ برای غیر تفضیل آمده است. پس اگر شرطی از شروط مذکور مفقود شد، باید به «اَشَدّ» و مانندش توسل پیدا کرد و مثال «اَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَةَ» برخلاف و شاذ است و «اَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ» نادر و قلیل است.

۷۱

تَتِمَّةٌ: وَ يُسْتَعْمَلُ اِمّا بِمِنْ اَوْ بِاَلْ اَوْ مُضافاً فَالاَوَّلُ مُفْرَدٌ مُذَكَّرٌ دائِماً نَحْوُ هِنْدٌ وَ الزَّيْدانِ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو وَ قَدْ يُحْذَفُ مِنْ نَحْوِ اَللّٰهُ اَكْبَرُ وَ الثّانى يُطابِقُ مَوْصُوفَهُ وَ لا يُجامِعُ مَعَ مِنْ نَحْوُ هِنْدٌ الْفُضْلىٰ وَ الزَّيْدانِ الاَفْضَلانِ وَ الثّالِثُ اِنْ قُصِدَ تَفْضيلُهُ عَلىٰ مَنْ اُضيفَ اِلَيْهِ وَجَبَ كَوْنُهُ مِنْهُمْ وَ جازَتِ الْمُطابَقَةُ وَ عَدَمُها نَحْوُ اَلزَّيْدانِ اَعْلَما النّاسِ اَوْ اَعْلَمُهُمْ وَ عَلىٰ هٰذا يَمْتَنِعُ يُوسُفُ اَحْسَنُ اِخْوَتِهِ وَ اِنْ قُصِدَ تَفْضيلُهُ مُطْلَقاً فَالْمُطابَقَةُ لا غَيْرُ نَحْوُ يُوسُفُ اَحْسَنُ اِخْوَتِه وَالزَّيْدانِ اَحْسَنا اِخْوَتِهِما اَىْ اَحْسَنُ النّاسِ مِنْ بَيْنِهِمْ.

ترجمه: تتمه: اسم تفضيل استعمال مى‌شود يا با «مِنْ» يا با «الف ولام» و يا آنكه اضافه مى‌شود، پس اولى دائماً مفرد مذكر است و گاهى «من» در مانند «الله اكبر» حذف مى‌شود. و دومى با موصوف خود مطابقت كرده و با «مِنْ» جمع نمى‌شود. و سومى اگر قصد تفضيل موصوف بر مضاف اليه شد واجب است كه موصوف از مضاف اليه باشد و مطابقت و عدم مطابقت يكسان است و بر اساس اينكه موصوف بايد از مضاف اليه باشد ممتنع است گفته شد «يُوسُفُ اَحْسَنُ اِخْوَتِهِ» و اگر چنانچه تفضيل موصوف مطلقا قصد شد خواه از مضاف اليه باشد و خواه از غيرش پس مطابقت لازم است.

۷۲

تَبْصِرَةٌ: وَ يَرْفَعُ الضَّميرَ المستتر اتفاقاً و لايَنْصِب الْمَفْعُولَ بِهِ اِجْماعاً وَ رَفْعُهُ لِلظّاهِرِ قَليلٌ نَحْوُ رَأَيْتُ رَجُلاً اَحْسَنَ مِنْهُ اَبُوهُ وَ يَكْثُرُ ذٰلِكَ فى نَحْوِ ما رَأَيْتُ رَجُلاً اَحْسَنَ فى عَيْنِهِ الْكُحلُ مِنْهُ فى عَيْنِ زَيْدٍ لاَنَّهُ بِمَعْنَى الْفِعْلِ.

ترجمه: اسم تفضيل ضمير مستتر را بالاتفاق رفع مى‌دهد و مفعول به نمى‌گيرد اجماعاً و اسم ظاهر را خيلى كم رفع مى‌دهد مانند «رَأَيْتُ رَجُلاً اَحْسَنَ مِنْهُ اَبُوهُ» و رفع دادن اسم تفضيل، اسم ظاهر را در مثال متن زياد است، زيرا اسم تفضيل در اينگونه مثالها به‌معناى فعل است.

۷۳

خاتِمَةٌ: مَوانِعُ صَرْفِ الاِسْمِ تِسْعٌ فَعُجْمَةٌ* وَ جَمْعٌ وَ تَأنيثٌ وَ عَدْلٌ وَ مَعْرِفَةٌ* وَ زائِد تافَعْلانِ ثُمَّ تُرَكِّبُ* كَذٰلِكَ وَزْنُ الْفِعْلِ وَ التّاسِعُ الصِّفَةُ* بِثِنْتَيْنِ مِنْها يُمْنَعُ الصَّرْفُ هٰكَذا* بِواحِدَةٍ نابَتْ فَقالُوا مُضَعَّفَةٌ* وَالْعُجْمَةُ تَمْنَعُ صَرْفَ الْعَلَمِ الْعَجَمِىِّ الْعَلَمِيَّةَ بِشَرْطِ زِيادَتِهِ عَلَى الثَّلاثَةِ كَاِبْراهيمَ وَ لا اَثَرَ لِتَحَرُّكِ الاَوْسَطِ عِنْدَ الاَكْثَرِ وَالْجَمْعُ يَمْنَعُ صَرْفَ وَزْنِ مَفاعِلَ وَ مَفاعيلَ كَدَراهِمَ وَ دَنانيرَ بِالنِّيابَةِ عَنْ عِلَّتَيْنِ وَ اُلْحِقَ بِهِ حَضاجِرُ لِلاَصْلِ وَ سَراويلُ لِلشَّبَهِ وَالتَّأْنيثُ اِنْ كانَ بِاَلِفَىْ حُبْلىٰ وَ حَمْراء نابَ عَنْ عِلَّتَيْنِ وَ اِلاّ مَنَعَ صَرْفَ الْعَلَمِ حَتْماً اِنْ كانَ بِالتّاءِ كَطَلْحَةَ اَوْ زائِداً عَلَى الثَّلاثَةِ كَزَيْنَبَ اَوْ مُتَحَرِّكَ الاَوْسَطِ كَسَقَرَ اَوْ اَعْجَمِيّاً كَجُورَ فَلا يَتَحَتَّمُ مَنْعُ صَرْفِ هِنْدٍ

خِلافاً لِلزَّجّاجِ وَالْعَدْلُ يَمْنَعُ صَرْفَ الصِّفَةِ الْمَعْدُولَةِ عَنْ اَصْلِها كَرُباعَ وَ مَرْبَعَ وَ كَأُخَرَ فی مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اُخَرَ اِذِالْقِياسُ بِنِسْوَةٍ آخَرَ لِاَنَّ اسْمَ التَّفْضيلِ الْمُجَرَّدَ عَنِ اللّامِ وَالْاِضافَةِ مُفْرَدٌ مُذَكَّرٌ دائِماً وَ يُقَدَّرُ الْعَدْلُ فيما سُمِعَ غَيْرَ مُنْصَرِفٍ وَ لَيْسَ فيهِ سِوَى الْعَلَمِيَّةِ كَزُحَلَ وَ عُمَرَ بِتَقْديرِ زاحِلٍ وَ عامِرٍ وَالتَّعْريفُ شَرْطُ تَأْثيرِهِ فی مَنْعِ الصَّرْفِ الْعَلَمِيَّةُ وَالْاَلِفُ وَ النُّونُ يَمْنَعُ صَرْفَ الْعَلَمِ كَعِمْرانَ وَالْوَصْفِ الْغَيْرِ الْقابِلِ لِلتّاءِ كَسَكْرانَ فَعُرْيانٌ مُنْصَرِفٌ وَ رَحْمٰنُ مُمْتَنِعٌ وَالتَّرْكيبُ الْمَزْجِيُّ يَمْنَعُ صَرْفَ الْعَلَمِ كَبَعْلَبَکَ وَ وَزْنُ الْفِعْلِ شَرْطُهُ الْاِخْتِصاصُ بِالْفِعْلِ اَوْ تَصْديرُهُ بِزائِدٍ مِنْ زَوائِدِهِ وَ يَمْنَعُ صَرْفَ الْعَلَمِ كَشَمَّرَ وَالْوَصْفِ الْغَيْرِ الْقابِلِ لِلتّاء كَاَحْمَرَ فَيَعْمَلٌ مُنْصَرِفٌ لِوُجُودِ يَعْمَلَةٍ وَالصِّفَةُ تَمْنَعُ صَرْفَ الْمَوازِنِ لِلْفِعْلِ بِشَرْطِ كَوْنِها الْاَصْلَ فيهِ وَ عَدَمِ قَبُولِهِ التّاء فَاَرْبَعٌ فی مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اَرْبَعٍ مُنْصَرِفٌ لِوَجْهَيْنِ وَ جَميعُ الْبابِ يُكْسَرُ مَعَ اللّامِ وَالْاِضافَةِ وَالضَّرُورَةِ.

ترجمه: خاتمه‌ای است (در مورد اسم): چیزهائی که مانع منصرف شدن اسم هستند نه چیز می‌باشند: عُجمه و جمع و تأنیث و عدل و معرفه و دو زائد فعلان و ترکیب و همچنین وزن فعل و نهمی صفت که به واسطهٔ دو چیز از اینها صرف ممنوع می‌شود و همچنین به واسطهٔ یکی از اینها که نیابت از دو علت کرده باشد و به قول نحات مضعفه است، و عجمه غیر منصرف می‌کند علمی را که در عجمیت علم بوده است به شرط آنکه از سه حرف زیادتر باشد و (در صورت سه حرفی بودن) حرکت داشتن وسطی اثری ندارد نزد اکثر نحویها و جمع، منع می‌کند صرف وزن مفاعل و مفاعیل را مثل دَراهِمْ و دَنانیر به اینکه از دو علت نیابت کرده است و حضاجر نیز به آن ملحق شده است به خاطر اصلش که علم نبوده است و همچنین سراویل به آن ملحق می‌شود برای شباهتی که دارد.

و تأنیث اگر با الف حَبْلیٰ و حَمْراء باشد نیابت از دو علت می‌نماید و اگر به غیر از الف مذکور باشد منع می‌کند صرف علم را حتماً اگر با تاء باشد، مثل «طلحة» و یا زائد بر سه حرفی باشد مثل «زینب» و یا وسط کلمه متحرک باشد مثل «سقر» و یا اعجمی باشد مانند «جور» پس غیر منصرف بودن هند حتمی نیست بخلاف زجّاج. و عدل، منع صرف می‌کند صفتی را که از اصلش عدول نموده است مثل رباع و مربع، و اُخر در «مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اُخَرَ» زیرا قاعده و قیاس، «آخر» گفتن است چون‌که اسم تفضیل که مجرد از الف و لام و اضافه است باید دائماً مفرد مذکر باشد و در موردی که بطور سماعی غیر منصرف است عدل تقدیر می‌شود و حال آنکه در آن غیر از علمیّت چیز دیگری نیست. مثل «زحل» و «عمر» که عامر و زاحل تقدیر می‌شود.

و تعریف وقتی تأثیر در غیر منصرف کردن دارد که علمیّت باشد.

و الف و نون غیر منصرف می‌کند علم را مثل «عمران» و وصفی را که تاء قبول نمی‌کند مثل «سکران» پس «عریان» منصرف بوده و «رحمن» ممتنع است. و ترکیب مزجی علم را غیر منصرف می‌کند مثل «بعلبک» و وزن فعل مشروط است که اختصاص به فعل داشته باشد و یا آنکه آن وزن یکی از زوائد

فعل را در اول داشته باشد و غیر منصرف می‌کند علم را مانند «شمّر» و وصفی که «تا» قبول نمی‌کند مانند «احمر» پس «یعمل» منصرف است چون که «یَعْمَلَة» آمده است.

و صفت غیر منصرف می‌کند وزن فعل را به‌شرطی که وصفیت در آن اصل باشد و قبول نکند آن وزن، تا را پس اربع در «مزرت بنسوة اربع» منصرف است برای دو جهت: عدم اصلیت وصف در آن و قبول کردنش تا را و تمام باب غیر منصرف در موقع الف و لام و اضافه و ضرورت، مکسور می‌شود.

الحديقةُ الثّالثةُ

۷۴

فيما يَتَعَلَّقُ بِالْاَفْعٰالِ يَخْتَصُّ الْمُضٰارِعُ بِالْاِعْرٰابِ فَيَرْتَفِعُ بِالتَّجَرُّدِ عَنِ النّٰاصِبِ وَالْجٰازِمِ وَ يُنْصَبُ بِاَرْبَعَةِ اَحْرُفٍ لَنْ وَ هِيَ لِتَأْكِيدِ نَفْيِ الْمُسْتَقْبَلِ وَكَيْ وَ مَعْنٰاهَا السَّبَبِيَّةِ وَ اَنْ وَ هِيَ حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ وَالَّتي بَعْدَ الْعِلْمِ غَيْرُ نٰاصِبَةٍ وَ فِي اَنِ الَّتِي بَعْدَ الظَّنِّ وَجْهٰانِ وَ اِذَنْ وَ هِيَ لِلْجَوٰابِ وَالْجَزٰاءِ وَ تَنْصِبُهُ مُصَدَّرَةً مُبٰاشِرَةً مَقْصُوداً بِهِ لِلْاِسْتِقْبٰالِ نَحْوُ اِذَنْ اُكْرِمَكَ لِمَنْ قٰالَ اَزُورُكَ وَ يَجُوزُ الْفَصْلُ بِالْقَسَمِ وَ بَعْدَ التّٰالِيَةِ لِلْواٰوِ وَالْفٰاءِ وَجْهٰانِ.

ترجمه: حديقه و باغچه سوم در چيزهايى است كه تعلق به افعال دارد. فعل مضارع اختصاص به اعراب پيدا مى‌كند پس مرفوع مى‌شود به واسطهٔ خالى بودن از نصب دهنده و جزم دهنده و به واسطهٔ چهار حرف منصوب مى‌شود اولى «لَنْ» است كه مستقبل را مؤكّداً نفى مى‌نمايد. دومى «كَىْ» است كه معنايش سببيت مى‌باشد. سومى «اَنْ» است و آن حرف مصدرى است كه اگر بعد از علم قرار بگيرد نصب دهنده نيست و اما اگر بعد از ظن واقع شود دو وجه دارد. و چهارم «اِذَنْ» است كه براى جواب و جزاء مى‌باشد و نصب مى‌دهد مضارع را در صورتى كه در صدر واقع است و مباشر با فعل مضارع باشد و مقصود از مضارع فقط استقبال است (مثل مثال متن) و جائز است بين «اِذَنْ» و فعل، قسم فاصله شود. و اذن كه بعد از واو و يا فاء واقع شود دو وجه دارد (نصب دهد مضارع را يا مضارع مرفوع باشد).

۷۵

تَكْميلٌ: وَ يُنْصَبُ بِاَنْ مُضْمَرَةً جَوٰازاً بَعْدَ الْحُرُوفِ الْعٰاطِفَةِ لَهُ عَلَى اسْمٍ صَرِيحٍ نَحْوُ لَلُبسُ عَبٰائَةٍ وَ تَقَرَّ عَيْنِي وَ بَعْدَ لاٰمِ كَيْ اِذٰا لَمْ يَقْتَرِنْ بِلاٰ نَحْوُ اَسْلَمْتُ لاَدْخُلَ الْجَنَّةَ وَ وُجُوباً بَعْدَ خَمْسَةِ اَحْرُفٍ لاٰمِ الْجُحُودِ وَ هِيَ الْمَسْبُوقَةُ بِكَوْنٍ مَنْفِيٍّ نَحْوُ وَ مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ اَوْ بِمَعْنىٰ اِلىٰ اَوْ اِلاّٰ نَحْوُ لَاَلْزَمَنَّكَ اَوْ تُعْطِيَني حَقّي وَفٰاءِ السَّبَبِيَّةِ وَ وٰاوِ الْمَعِيَّهِ الْمَسْبُوقَيْنِ بِنَفْيٍ اَوْ طَلَبٍ نَحْوُ زُرْني فَاُكْرِمَكَ وَلاٰ تَأْكُلِ السَّمَكَ وَ تَشْرَبَ اللَّبَنَ وَ حَتّٰى بِمَعْنىٰ اِلىٰ اَوْكَيْ اِذٰا اُرِيدَ بِهِ الْاِسْتِقْبٰالُ نَحْوُ اَسيرُ حَتّٰى تَغْرُبَ الشَّمْسُ وَ اَسْلَمْتُ حَتّٰى اَدْخُلَ الْجَنَّةِ فَاِنْ اَرَدْتَ الْحٰالَ كٰانَتْ حَرْفَ ابْتِداٰءٍ.

ترجمه: تكميل: مضارع به واسطهٔ اَنْ مقدّور بطور جواز منصوب مى‌شود در صورتى كه بعد از حرف عطفى كه مضارع را بر اِسم صريح عطف مى‌دهد، باشد مثل «لَلُبسُ عَبٰائَةٍ وَ تَقَرَّ عَيْنى» و در صورتى كه بعد از «لام كى» باشد در صورتى كه مقترن به «لا» نباشد مثل «اَسْلَمْتُ لاَدْخُلَ الْجَنَّةَ» و به

واسطه ان مقدّره مضارع وجوباً منصوب می‌شود در صورتی که بعد از پنج حرف باشد: لام جحد که مسبوق به مادۀ کان منفی است مثل: «وَ مٰا كٰانَ اللّٰهِ لِيُعَذِّبَهُمْ» و «اَوْ» به معنی الی یا الّا مثل مثال متن. و فاء سببیّه و واو معیت که هر دو مسبوق به نفی و یا طلب باشند. و حتی ایی که به معنی الی و یا کی باشد در صورتی که منظور از مضارع استقبال باشد، پس اگر از مضارع قصد حال نمودی حرف ابتداء می‌باشد.

۷۵

فَصْلٌ: وَالْجَوٰازِمُ نَوْعٰانِ فَالْأَوَّلُ مٰا يَجْزِمُ فِعْلاً وٰاحِداً وَ هُوَ اَرْبَعَةُ اَحْرُفٍ اَللّٰامُ وَ لاٰءُ الطَّلَبِيَّتٰانِ نَحْوُ لِيَقُمْ زَيْدٌ وَ لاٰ تُشْرِكْ بِاللّٰهِ وَ لَمْ وَ لَمّٰا يَشْتَرِكٰانِ فِي النَّفْيِ وَالْقَلْبِ اِلَى الْمٰاضى وَ يَخْتَصُّ لَمْ بِمُصٰاحَبَةِ اَداٰةِ الشَّرْطِ نَحْوُ اِنْ لَمْ تَقُمْ اَقُمْ وَ بِجَوٰازِ اِنْقِطٰاعِ نَفْيِهٰا نَحْوُ لَمْ يَكُنْ ثُمَّ كٰانَ وَ يَخْتَصُّ لَمّٰا بِجَوٰازِ حَذْفِ مَجْزُومِهٰا نَحْوُ قٰارَبْتُ الْمَدينَةَ وَ لَمّٰا وَ بِكَوْنِهِ مُتَوَقَّعاً غٰالِباً كَقَوْلِكَ لَمّٰا يَرْكَبِ الْاَميرُ لِلْمُتَوَقِّعِ رُكُوبَهُ اَلثّٰانى مٰا يَجْزِمُ فِعْلَيْنِ وَ هُوَ اِنْ وَ اِذْ مٰا وَ مَنْ وَ مٰا وَ مَتىٰ وَ اَىُّ وَ اَيّٰانَ وَ اَيْنَ وَ اَنّىٰ وَ حَيْثُمٰا وَ مَهْمٰا فَالْأَوَّلاٰنِ حَرْفٰانِ وَالْبَواٰقى اَسْمٰاءٌ عَلَى الْاَشْهَرِ وَ كُلُّ وٰاحِدٍ مِنْهٰا يَقْتَضى شَرْطاً وَ جَزٰاءً وَ اِنْ كٰانَ الثّٰانى وَحْدَهُ فَوَجْهٰانِ وَ كُلُّ جَزٰاءٍ يَمْتَنِعُ جَعْلُهُ شَرْطاً فَالْفٰاءُ لاٰزِمَةٌ لَهُ كٰانْ يَكُونَ جُمْلَةً اِسْمِيَّةً اَوِانْشٰائِيَّةً اَوْ فِعْلاً جٰامِداً اَوْ مٰاضِياً مَقْرُوناً بِقَدْ نَحْوُ اِنْ تَقُمْ فَاَنَا اَقُومُ اَوْ فَاَكْرِمْنى اَوْ فَعَسىٰ اَنْ اَقُومَ اَو فَقَدْ قُمْتَ.

ترجمه: فصل: جزم دهنده‌ها دو نوع اند: اول آن است که یک فعل را جزم می‌دهد و آن چهار حرف است «لام» و «لا»ی طلب مثل «لِيَقُمْ زَيْدٌ وَ لاٰ تُشْرِكْ بِاللّٰهِ» و «لَمْ» و «لَمّٰا» که در نفی و قلب نمودن به ماضی شریک می‌باشند اما لم اختصاص به ادات شرط دارد مثل «اِنْ لَمْ تَقُمْ اَقُمْ» و نیز اختصاص به قطع شدن نفی خود دارد مثل «لَمْ يَكُنْ ثُمَّ كٰانَ» ولی لمّا به حذف مجزومش احتصاص دارد مثل «قٰارَبْتُ الْمَدينَةَ وَ لَمّٰا» و نیز اختصاص دارد به اینکه مجزومش غالباً مورد توّقع می‌باشد مثل: «لَمّٰا يَرْكَبِ الْاَميرُ لِلْمُتَوَقِّعِ رُكُوبَهُ» (برای کسی که متوقع رکوب امیر است).

دوم آن است که دو فعل را جزم می‌دهد و آن عبارت است از «اِنْ» و «اِذْمٰا» و «مَنْ» و «مٰا» و «مَتىٰ» و «اَىُّ» و «اَيّٰانَ» و «اَيْنَ» و «اَنّىٰ» و «حَيْثُمٰا» و «مَهْمٰا»

که دو تای اولی حرف، و بقیه بنا بر مشهور اسم می‌باشند و هر کدام از اینها اقتضای شرط و جزاء می‌کنند چه هر دو ماضی باشند و چه مضارع یا اولی ماضی و دومی مضارع و یا بعکس باشند پس در صورتی که هر دو مضارع یا فقط اولی مضارع باشد در این دو صورت لازم است مجزوم شود و اگر فقط دومی مضارع بود دو وجه است و هر جزائی که امتناع می‌ورزد شرط قرار داده شود، فاء برایش لازم است مانند آنکه جملۀ اسمیه یا انشائیه یا فعل جامد یا ماضی مقرون به قد باشد مانند «اِنْ تَقُمْ فَاَنَا

اَقُومُ اَوْ...».

۷۷

مَسْئَلَةٌ: وَ يَنْجَزِمُ بَعْدَ الطَّلَبِ بِاِنْ مُقَدَّرَةً مَعَ قَصْدِ السَّبَبِيَّةِ نَحْوُ زُرْنى اُكْرِمْکَ وَلاٰ تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْ ثَمَّ اِمْتَنَعَ «لاٰ تَكْفُرْ تَدْخُلِ النّارَ» بِالْجَزْمِ لِفَسادِ الْمَعْنىٰ.

ترجمه: مضارع به واسطهٔ اِنْ شرطیه مقدر با قصد سببیت در صورتی که بعد از طلب واقع شده باشد، مجزوم می‌شود مانند «زُرْنِي اُكْرِمْكَ تَدْخُلِ الْجَنَّةِ» و برای همین جهت ممنوع است گفته شود «لاٰ تَكْفُرْ تَدْخُلِ النّارَ» که تدخل مجزوم شده باشد، چون معنا فاسد می‌شود.

۷۸

فَصْلٌ: فى اَفْعالِ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ وَ هِىَ اَفْعالٌ وُضِعَتْ لِاِنْشاءِ مَدْحٍ اَوْ ذَمٍّ فَمِنْها نِعْمَ وَ بِئْسَ وَ ساءَ وَ كُلٌّ مِنْها يَرْفَعُ فاعِلاً مُعَرَّفاً بِاللّامِ اَوْ مُضافاً اِلىٰ مُعَرَّفٍ بِها اَوْ ضَميراً مُسْتَتِراً مُفَسَّراً بِتَميزٍ ثُمَّ يُذْكَرُ الْمَخْصُوصُ مُطابِقاً لِلْفاعِلِ وَ يُجْعَلُ مُبْتَداً مُقَدَّمَ الْخَبَرِ اَوْ خَبَراً مَحْذُوفَ الْمُبْتَداءِ نَحْوُ نِعْمَ الْمَرئَةُ هِنْدٌ وَ بِئْسَ نِساءُ الرَّجُلِ الهِنْدات وَ ساء رجلاً زيدٌ وَمِنْها حبَّ وَلاٰ حَبَّ هما كنعمم وَ بِئْسَ وَ الْفاعِلُ ذاٰ مُطْلَقاً وَ بَعْدَهُ الْمَخْصُوصُ وَ لَکَ اَنْ تَأْتِىَ قَبْلَهُ اَوْ بَعْدَهُ بِتَميزٍ اَوْ حالٍ عَلىٰ وِفْقِهِ نَحْوُ حَبَّذَا الزَّيْدانِ وَ حَبَّذا زَيْدٌ راكِباً وَ حَبَّذا امْرَئَةً هِنْدٌ.

ترجمه: این فصل در افعال مدح و ذم است: این افعال وضع شده‌اند برای ایجاد مدح و ذمّ که از این افعال «نعم» و «بئس» و «ساء» می‌باشند و هر کدام از این افعال رفع می‌دهند اسم ظاهر را که معرّف به الف و لام و یا مضاف به اسمی است که معرَّف به الف و لام است و یا رفع می‌دهد ضمیر مستتر را که با تمیزی تفسیر می‌شود و سپس مخصوص ذکر می‌شود که مطابق فاعل است و این مخصوص یا مبتداء است که خبرش مقدم شده و یا خبری است که مبتدایش حذف شده است مثل «نِعَمَ الْمَرئَةُ هِنْدٌ» و هکذا.

و «حَبَّ» و «لاٰحبّ» نیز از این افعال است که مثل نِعْمَ و بِئْسَ می‌باشند و فاعل اینها «ذا» است مطلقا یعنی چه مخصوص مفرد باشد یا تثنیه و یا جمع و هکذا. و سپس مخصوص ذکر می‌شود. و می‌توان قبل و یا بعد از مخصوص تمیز یا حالی بیاوری که مطابق مخصوص باشد.

۷۹

فَصْلٌ: فِعْلاَ التَّعَجُّبِ فِعْلاٰنِ وُضِعٰا لِاِنْشاءِ التَّعَجُّبِ وَ هُما «ما اَفْعَلَهُ» و «اَفْعِلْ بِهِ» وَ لاٰ يُبْنَيانِ اِلاّ مِمّا يُبْنىٰ مِنْهُ اسْمُ التَّفْضيلِ وَ يُتَوَصَّلُ اِلَى الْفاقِدِ بِاَشَدَّ وَ اَشْدِدْ بِهِ وَ لاٰ يُتَصَرَّفُ فيهِما وَ ما مُبْتَداءٌ اِتِّفاقاً وَ هَلْ هِىَ بِمَعْنىٰ شَىْءٍ وَ ما

بَعْدَها خبرها او موصولة و ما بعدها صلتها و الخبر محذوف خلاف و ما بعد الْباءِ فاعِلٌ عِنْدَ سيبَوَيْهِ وَ هِيَ زائِدَةٌ وَ مَفْعُولٌ عِنْدَالاَخْفَشِ وَ هِيَ لِلتَّعْدِيَةِ اَوْ زائِدَةٌ.

ترجمه: فصل: دو فعل تعجب وضع شده‌اند برای ایجاد تعجب و اینها «ما افعله» و «افعل به» می‌باشند و از چیزی ساخته نمی‌شوند مگر از آنچیزی که اسم تفصیل از آن ساخته می‌شد و در صورتی که فاقد شرط بود توصّل به لفظ «اشد» و «اشددبه» می‌شود و تصرفی در این دو فعل حاصل نمی‌شود و کلمهٔ ما در این فعل مبتداء است بالاتفاق و آیا این ما به معنای شیء و ما بعدش خبرش می‌باشد و یا موصوله و ما بعدش صله‌اش بوده و خبرش محذوف است اختلافی است و در صیغه دوم، ما بعد باء بنا بر قول سیبویه فاعل، و خود باء زائده است ولی اخفش می‌گوید ما بعد باء مفعول است و خود باء یا برای تعدّیه و یا زائده است.

۵۰

فَصْلٌ: اَفْعالُ الْقُلُوب اَفْعالٌ تَدْخُلُ عَلَى الْاِسْمِيَّةِ لِبَيانِ ما نَشَأَتْ مِنْهُ مِنْ ظَنٍّ اَوْ يَقينٍ وَ تَنْصِبُ الْمُبْتَدأَ وَالْخَبَرَ مَفْعُولَيْنِ وَ لا يَجُوزُ حَذْفُ اَحَدِهِما وَحْدَهُ وَ هِيَ «وَجَدَ» وَ «اَلْفىٰ» لِتَيَقُّنِ الْخَبَرِ نَحْوُ «اِنَّهُمْ اَلْفَوْا آبائَهُمْ ضالّينَ» و «جَعَلَ» و «زَعَمَ» لِظَنِّهِ نَحْوُ «زَعَمَ الَّذينَ كَفَرُوا اَنْ لَنْ يُبْعَثُوا» وَ «عَلِمَ» وَ «رَأىٰ» لِلْأَمْرَيْنِ وَ الْغالِبُ لِلْيَقينِ نَحْوُ «اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعيداً وَ نَراهُ قَريباً» وَ «ظَنَّ» وَ «خالَ» وَ «حَسِبَ» لَهُما وَالْغالِبُ فيها الظَّنُّ نحو حَسِبْتُ زَيْداً قائِماً.

ترجمه: فصل: افعال قلوب داخل می‌شوند بر جملهٔ اسمیه برای بیان کردن آن چیزی که از قلب بر می‌خیزد، از یقین باشد یا از ظن و این افعال نصب می‌دهند مبتداء و خبر را و دو مفعول می‌گیرند و حذف یکی از این دو مفعول جائز نیست و آنها «وَجَدَ» و «اَلْفیٰ» برای تیقّن خبر می‌باشند و «جَعَلَ» و «زَعَمَ» برای گمان خبر هستند و «عَلِمَ» و «رَأیٰ» برای هر دو می‌باشند ولی غالباً برای یقین می‌باشند. و «ظَنَّ» و «خالَ» و «حَسِبَ» برای هر دو می‌باشند و (لیکن) غالباً برای ظن هستند.

۵۱

مَسْئَلَةٌ: وَ اِذا تَوَسَّطَتْ بَيْنَ الْمُبْتَداءِ وَالْخَبَرِ اَوْ تَأَخَّرَتْ جازَاِبْطالُ عَمَلِها لَفْظاً وَ مَحَلاً وَ يُسَمَّى الْاِلْغاءَ نَحْوُ زَيْدٌ عَلِمْتُ قائِمٌ وَ زَيْدٌ قائِمٌ عَلِمْتُ وَ اِذا دَخَلَتْ عَلَى الْاِسْتِفْهامِ اَوِ النَّفْيِ اَوِ اللّامِ اَوِ الْقَسَمِ وَجَبَ اِبْطالُ عَمَلِها لَفْظاً فَقَطْ وَ يُسَمَّىٰ التَّعْليقَ نَحْوُ لِنَعْلَمَ اَیُّ الْحِزْبَيْنِ اَحْصىٰ وَ عَلِمْتُ لَزَيْدٌ قائِمٌ.

ترجمه: وقتی که افعال قلوب بین مبتداء و خبر و یا بعد از هر دو واقع شدند جائز است عمل افعال لفظاً و محلاً باطل شود و الغاء نامیده می‌شود و اگر افعال قلوب داخل شوند بر استفهام و نفی و لام ابتداء و قسم در این صورت واجب است عمل آنها فقط لفظاً باطل شود و به نام تعلیق می‌باشد.

۵۶

خاتِمَةٌ: اِذا تَنازَعَ عامِلانِ ظاهِراً بَعْدَهُما فَلَکَ اِعْمالُ اَیِّهِما شِئْتَ اِلاّ اَنَّ الْبَصْرِیّینَ یَخْتارُونَ الثانِیَ لِقُرْبِهِ وَ عَدَمِ اسْتِلْزامِ اِعْمالِهِ الْفَصْلَ بِالْاَجْنَبِیِّ وَالْعَطْفِ عَلَی الْجُمْلَةِ قَبْلَ تَمامِها وَ الْکُوفِیّینَ الْاَوَّلَ لِسَبْقِهِ وَ عَدَمِ اسْتِلْزامِهِ الْاِضْمارَ قَبْلَ الذِّکْرِ وَ اَیُّهُما أَعْمَلْتَ اَضْمَرتَ الْفاعِلَ فِی الْمُهْمَلِ مُوافِقاً لِلظّاهِرِ اَمّا الْمَفْعُولُ فَالْمُهْمَلُ اِنْ کانَ الْاَوَّلَ حُذِفَ اَوِ الثّانِیَ اُضْمِرَ اِلاّ اَنْ یَمْنَعَ مانِعٌ وَ لَیْسَ مِنْهُ نَحْوَ حَسِبَنی وَ حَسِبْتُهُما مُنْطَلِقَیْنِ الزَّیْدانِ مُنْطَلِقاً کَما قالَهُ بَعْضُ الْمُحَقِّقینَ.

ترجمه: خاتمه: وقتی که دو عامل در اسم ظاهری که بعد از آنها است نزاع کنند پس برای تو اختیار هست که به هر کدام از آنها عمل را بدهی البته بصریها عمل را به دومی داده‌اند چون نزدیک می‌باشد و مستلزم نیست، فصل را به واسطهٔ اجنبی و نیز مستلزم نیست عطف دادن را بر جمله‌ای که تمام نشده است.

و اما کوفیها اختیار کرده‌اند اولی را و عمل را به آن می‌دهند. برای آنکه اُولیٰ است و سبقت دارد و مستلزم نیست ضمیر آورده شود قبل از آنکه مرجعش ذکر شود و هر کدام از این دو را که انتخاب نمودی، ضمیر فاعل می‌آوری برای عامل مهمل در حالتی که این ضمیر باید موافق اسم ظاهر باشد اما مفعول پس اگر مهمل عامل اوّلی شد ضمیر برای دوّمی آورده شد و حذف می‌شود و اگر دومی مهمل شد برای اولی ضمیر مفعول ذکر می‌شود مگر اینکه مانعی از آوردن ضمیر باشد و اما این مثال از باب تنازع نیست: «حَسِبَنی وَ حَسِبْتُهُما...»، همانطوری که بعضی از محققین گفته‌اند.

الحديقةُ الرّابعةُ

۵۴

فِی الْجُمَلِ وَ ما یَتْبَعُها. اَلْجُمْلَةُ: قَوْلٌ تَضَمَّنَ کَلِمَتَیْنِ بِإسْنادٍ فَهِیَ اَعَمُّ مِنَ الْکَلامِ عِنْدَ الْاَکْثَرِ فَإنْ بُدِئَتْ بِـاِسْمٍ فَاِسْمِیَّةٌ نَحْوُ زَیْدٌ قائِمٌ وَ اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ وَ اِنَّ زَیْداً قائِمٌ إذْ لا عِبْرَةَ بِالْحَرْفِ اَوْ بِفِعْلٍ فَفِعْلِیَّةٌ کَقامَ زَیْدٌ وَ هَلْ قامَ زَیْدٌ وَ هَلاّ زَیْداً ضَرَبْتَهُ وَ یا عَبْدَاللّهِ وَ اِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَکَ لأَنَّ الْمُقَدَّرَ کَالْمَذْکُورِ ثُمَّ اِنْ وَقَعَتْ خَبَراً فَصُغْریٰ اَوْ کانَ خَبَرُ الْمُبْتَداءِ فیها جُمْلَةً فَکُبْریٰ نَحْوُ زَیْدٌ قامَ اَبُوهُ فَقامَ اَبُوهُ صُغْریٰ وَالْجَمیعُ کُبْریٰ بِاِعْتِبارَیْنِ نَحْوُ زَیْدٌ اَبُوهُ غُلامُهُ مُنْطَلِقٌ وَ قَدْ لا تَکُونُ صُغْریٰ وَ لا کُبْریٰ کَقامَ زَیْدٌ.

ترجمه: باغچه چهارم در جمله‌ها و توابع آنها است؛ جمله قولی است که متضمّن دو کلمهٔ با اسناد می‌باشد. پس جمله نزد اکثر نحات اعم از کلام است که اگر ابتدائش اسم باشد آن را جملهٔ اسمیّه گویند مثل «زَیْدٌ قائِمٌ» و «اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ» و «اِنَّ زَیْداً قائِمٌ» زیرا حرف بی‌اعتبار است و اگر با فعل شروع شود جملهٔ فعلیّه نامید مثل «قامَ زَیْدٌ» و «هَلْ قامَ زَیْدٌ» و «هَلاّ زَیْداً ضَرَبْتَهُ» و «یا عَبْدَاللّهِ» و «اِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَکَ» زیرا مقدر مانند مذکور است پس اگر جمله خبر باشد صغری گویند و اگر در جمله مبتداء، جمله باشد کبریٰ نامند مثل «زَیْدٌ قامَ اَبُوهُ» پس قام ابوه صغری است و همه جمله کبری است. و گاهی به دو اعتبار هم صغری و کبری می‌باشد مانند «زَیْدٌ اَبُوهُ غُلامُهُ مُنْطَلِقٌ» و گاهی نه صغری و نه کبری است مثل «قامَ زَیْدٌ».

۵۵

اِجْمالٌ: اَلْجُمَلُ الَّتی لَها مَحَلٌّ سَبْعٌ اَلْخَبَرِیَّةُ وَالْحالِیَّةُ وَالْمَفْعُولُ بِها وَالْمُضافُ اِلَیْها وَالْواقِعَةُ جَواباً لِشَرْطٍ جازِمٍ وَالتّابِعَةُ لِمُفْرَدٍ وَالتّابِعَةُ لِمُفْرَدٍ وَالتّابِعَةُ لِجُمْلَةٍ لَها مَحَلٌّ وَالَّتی لا مَحَلَّ لَها سَبْعٌ اَیْضاً اَلْمُسْتَأْنِفَةُ وَالْمُعْتَرِضَةُ وَالتَّفْسیرِیَّةُ وَالصِّلَةُ وَالْمُجابُ بِهَاالقَسَمُ وَالْمُجابُ بِها شَرْطٌ غَیْرُ جازِمٍ وَالتّابِعَةُ لِما لا مَحَلَّ لَهُ.

ترجمه: این اجمالی است (در مورد جمله)، جمله‌هائی که دارای محل می‌باشند هفت تا هستند: خبریه، حالیّه، مفعول بها، مضاف الیها، جمله‌ای که جواب شرط جزم دهنده واقع شده است، جمله‌ای که تابع مفرد است و جمله‌ای که تابع جملهٔ محلّ دار شود. و جمله‌هائی که محل ندارند هم صفت تا می‌باشند مستانفه، معترضه تفسیریه، صله، جمله‌ای که به‌واسطه‌اش قسمی جواب داده می‌شود، جمله‌ای که با آن شرط جازم جواب داده می‌شود و جمله‌ای که تابع جملهٔ بی محلّ است.

۵۵

تَفْصيلٌ: اَلْاُولىٰ مِمّٰا لَهُ مَحَلٌّ اَلْخَبَرِيَّةُ وَ هِيَ الْواقِعَةُ خَبَراً لِمُبْتَداءٍ اَوْ لاَحَدِ النَّواسِخِ وَ مَحَلُّها اَلرَّفْعُ اَوِ النَّصْبُ وَلاٰ بُدَّ فيها مِنْ ضَميرٍ مُطٰابِقٍ لَهُ مَذْكُورٍ اَوْ مُقَدَّرٍ اِلاّ اِذٰا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْمُبْتَداءِ او علی جنسٍ شاملٍ او اشاره الیه او کانت نفس المبتدأ.

ترجمه: تفصیل: جملهٔ اولی که محل اعراب دارد، خبریّه است و خبریه آن است که برای مبتداء یا یکی از نواسخ خبر واقع شود و محل این جمله رفع یا نصب است و باید در این جمله ضمیری باشد که مطابق مبتداء باشد خواه ضمیر مذکور باشد، خواه مقدّر باشد مگر آنکه جمله مشتمل باشد بر مبتداء یا بر جنسی که شامل مبتداء است و یا جمله مشتمل چیزی باشد که با آن به مبتداء اشاره شود یا آنکه خود مبتداء باشد.

۵۶

اَلثّٰانِيَةُ: اَلْحٰالِيَّةُ وَ شَرْطُهٰا اَنْ تَكُونَ خَبَرِيَّةً مُصَدَّرَةً بِحَرْفِ الْاِسْتِقْبٰالِ وَ لاٰ بُدَّ مِنْ رٰابِطٍ فَالْاِسْمِيَّةُ بِالْواوِ وَالضَّميرِ اَوْ اَحَدِهِمٰا وَالْفِعْلِيَّةُ اِنْ كٰانَتْ مَبْدُوَّةً بِمُضٰارِعٍ مُثْبَتٍ بِدُونِ قَدْ فَبِالضَّميرِ وَحْدَهُ نَحْوُ جٰائَنى زَيْدٌ يَسْرَعُ اَوْ مَعَهٰا فَمَعَ الْواوِ نَحْوُ لِمَ تُؤْذُونَنى وَ قَدْ تَعْلَمُونَ اَنّي رَسُولُ اللّٰهِ وَ اِلاّ فَكَالْاِسْمِيَّةِ وَ لاٰ بُدَّ مَعَ الْمٰاضى الْمُثْبَتِ مِنْ قَدْ وَ لَوْ تَقْديراً.

ترجمه: دوم حالیه است و شرط آن این است که خبریّه بوده و به حرف استقبال مصدّر نباشد و باید دارای ربط باشد پس در اسمیّه به واسطهٔ واو و ضمیر و یا یکی از این دو می‌باشد و در فعلیّه اگر ابتدائش مضارع مثبت و بدون قد باشد با ضمیر تنها است مثل «جٰائَنى زَيْدٌ يَسْرَعُ» و اگر با قد باشد پس با واو است مثل «لِمَ تُؤْذُونَنى وَ قَدْ تَعْلَمُونَ اَنّي رَسُولُ اللّٰهِ» و اگر ابتدائش به مضارع مثبت نباشد پس مانند اسمیّه می‌باشد و با فعل ماضی مثبت باید قد باشد اگرچه مقدّر شود.

۵۷

اَلثّٰالِثَةُ: اَلْواقِعَةُ مَفْعُولاً بِهٰا وَ تَقَعُ مَحْكِيَّةً بِالْقَوْلِ نَحْوُ قٰالَ اِنّى عَبْدُاللّٰهِ وَ مَفْعُولاً ثٰانِياً لِبٰابِ ظَنَّ وَ ثٰالِثاً لِبٰابِ اَعْلَمَ وَ مُعَلَّقاً عَنْهَا الْعٰامِلُ نَحْوُ لِنَعْلَمَ اَيُّ الْحِزْبَيْنِ اَحْصىٰ وَ قَدْ تَنُوبُ عَنِ الْفٰاعِلِ وَ يَخْتَصُّ ذٰلِكَ بِبٰابِ الْقَوْلِ نَحْوُ يُقٰالُ زَيْدٌ عٰالِمٌ.

ترجمه: سوم جمله‌ای است که مفعول بها واقع می‌شود و این جمله محکیّ قول می‌شود مانند «قٰالَ اِنّى عَبْدُاللّٰه» و این جمله مفعول دوم ظن و مفعول سوم اعلم می‌شود و عامل از این جمله معلّق می‌شود مثل «لِنَعْلَمَ اَيُّ الْحِزْبَيْنِ اَحْصىٰ» و گاهی این جمله نائب فاعل می‌شود و این اختصاص دارد به‌باب قول

مثل «يُقالُ زَيدٌ عالِمٌ».

۵۸

اَلرّابِعَةِ اَلْمُضافُ اِلَيْها وَتَقَعُ بَعْدَ ظُرُوفِ الزَّمانِ نَحْوُ وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَاذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَليلٌ وَ بَعْدَ حَيْثُ وَلايُضافُ اِلَى الْجُمَلِ مِنْ ظُرُوفِ الْمَكانِ سِواها وَالاَكْثَرُ اِضافَتُها اِلَى الْجُمَلِ مِنْ ظُرُوفِ الْمَكانِ سِواها وَالاَكْثَرُ اِضافَتُها اِلَى الْفِعلِيَّةِ.

ترجمه: چهارم مضاف اليها است که بعد از ظروف زمان واقع می‌شود مثل «وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ» و «اذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَليلٌ» و بعد از حيث واقع می‌شود و اضافه نمی‌شوند به سوی جمله ظروف مکان سوای آن که اکثراً اضافه به سوی جمله فعليه می‌شود.

۵۹

اَلْخامِسَةُ: اَلْواقِعةُ جَواباً لِشَرْطٍ جازِمٍ مَقْرُونَةً بِالْفاءِ وَ اِذَا الْفُجائِيَّةِ وَ مَحَلُّها الْجَزْمُ نَحْوُ مَنْ يُضْلِلِ اللّهُ فَلاٰ هادِيَ لَهُ وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ اَيْديهِمْ اِذاهُمْ يَقْنَطُونَ وَ اَمّا نَحْوُ اِنْ تَقُمْ اَقُمْ وَ اِنْ قُمْتَ قُمْتُ فَالْجَزْمُ فيهِ لِلْفِعْلِ وَحْدَهُ.

ترجمه: پنجم جمله‌ای است که جواب شرط جزم دهنده واقع می‌شود در حالی که مقرون به «فاء» و «اذا»ی فجائيه می‌باشد و محلّ اين جمله جزم است مثل مثالهای مذکور؛ و امّا مثل «اِنْ تَقُمْ اَقُمْ...» جزم در اينها فقط در فعل تنها می‌باشد (نه در جمله).

۶۰

اَلسّادِسَةُ: اَلتّابِعَةُ لِمُفْرَدٍ وَ مَحَلُّها بِحَسَبِهِ نَحْوُ وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيهِ اِلَى اللّهِ وَ نَحْوُ اَوَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ يَقْبِضْنَ.

ترجمه: توضيح: ششم جمله‌ای است که تابع مفرد می‌باشد و محلّ اين جمله بر اساس اعراب مفرد می‌باشد مثل مثال اول که «ترجعون» محلاً منصوب است تا صفت برای يوماً باشد و مثل مثال دوم که «صافات» حال است و «يقبضن» چون عطف به آن است لذا محلاً منصوب می‌باشد و مثل «مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لابَيْعٌ فيهِ» که «لابيع فيه» محلاً مرفوع است تا صفت يوم باشد.

۶۱

اَلسّابِعَةُ: اَلتّابِعَةُ لِجُمْلَةٍ لَها مَحَلٌّ مَحَلُّها بِحَسَبِها نَحْوُ زَيْدٌ قامَ وَ قَعَدَ اَبُوهُ بِالْعَطْفِ عَلَى الصُّغْرىٰ وَ تَقَعُ بَدَلاً بِشَرْطِ

كَوْنِها اَوْ فى بِتَأْدِيَةِ الْمُرادِ نَحْوُ اَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لا تُقيمَنَّ عِنْدَنا وَالاّ فَكُنْ فِى السِّرِ وَالْجَهْرِ مُسْلِماً.

ترجمه: هفتم جمله‌ای است که تابع جمله‌ای است که محل اعراب دارد و محلّ این جمله به حسب آن جمله است مانند «زَيْدٌ قامَ وَ قَعَدَ اَبُوهُ» در صورتی که عطف به جملهٔ صغری شود؛ و این جمله بدل واقع می‌شود به شرط آنکه مراد را بهتر اداء نماید مثل قول شاعر.

۹۱

تَفْصيلُ آخَرُ: مِمّا لا مَحَلَّ لَهُ اَلْمُسْتَأْنِفَةُ وَ هِيَ الْمُفْتَتَحُ بِهَا الْكَلامُ اَوِ الْمُنْقَطِعَةُ عَمّا قَبْلَها نَحْوَ فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ اِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَميعاً وَكَذٰلِكَ جُمْلَةُ الْعامِلِ الْمُلْغىٰ لِتَاَخُّرِهِ اَمّا الْمُلْغىٰ لِتَوَسُّطِهِ فَجُمْلَةٌ مُعْتَرِضَةٌ.

ترجمه: این تفصیل دیگری است: جملهٔ اولی از آنهائی که محل اعراب ندارند مستأنفه است و آن جمله‌ای است که به‌واسطه‌اش کلام افتتاح می‌شود و یا کلام را از ماقبلش قطع می‌کند مثل «فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ...» و همچنین است آن جمله‌ای که عاملش به خاطر مؤخر شدنش ملغی شده است، اما آن عاملی که به خاطر وسط قرار گرفتنش ملغی شده است جمله‌اش معترضه است.

۹۲

اَلثّانِيَةُ: اَلْمُعْتَرِضَةُ وَ هِيَ الْمُتَوَسِّطَةُ بَيْنَ شَيْئَيْنِ مِنْ شَأْنِهِما عَدَمُ تَوَسُّطِ اَجْنَبِيٍّ بَيْنَهُما وَ تَقَعُ غالِباً بَيْنَ الْفِعْلِ وَ مَعْمُولِهِ وَالْمُبْتَداءِ وَ خَبَرِهِ وَ الْمَوْصُولِ وَ صِلَتِهِ وَ الْقَسَمِ وَ جَوابِهِ وَالْمُوصُوفِ وَ صِفَتِهِ.

ترجمه: دوم؛ معترضه است و این معترضه بین دو چیز واقع می‌شود که شأن و طبیعت آنها این است که اجنبی بین آنها واقع نشود و غالباً بین فعل و معمولش. بین مبتداء و خبرش. بین موصول صله‌اش. بین قَسَم و جوابش، بین موصوف و صفتش واقع می‌شود.

۹۳

اَلثّالِثَةُ: اَلْمُفَسِّرَةُ وَ هِيَ الْفَضْلَةُ الْكاشِفَةُ لِماتَليهِ نَحْوُ اِنَّ مَثَلَ عيسىٰ عِنْدَاللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ وَالْاَصَحُّ اَنَّهُ لا مَحَلَّ لَها وَ قيلَ هِيَ بِحَسَبِ ما تُفَسِّرُهُ.

ترجمه: سوم، مفسّره است و جملهٔ مفسّره، فُضله و زائدی است که ما قبل خود را کشف می‌کند: اِنَّ مَثَلَ عيسىٰ عِنْدَاللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ (تفسیرشده) خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ (تفسیرکننده) صحیح تر نزد جمهور نحویها آن است که جملهٔ مفسّره، محل اعراب ندارد و گفته شده بعضی از نحات گفته‌اند)؛ جملهٔ مفسِّر، محل اعرابش مانند قبل خودش است که تفسیر شده.

۹۵

اَلرّابِعَةُ: صِلَةُ المَوْصُولِ و يُشْتَرَطُ كَوْنُها خَبَرِيَّةً مَعْلُومَةً لِلْمُخاطَبِ مُشْتَمِلَةً عَلىٰ ضَميرٍ مُطابِقٍ لِلْمَوْصُولِ.

ترجمه: چهارم؛ صلهٔ موصول است و شرط شده است که جمله خبريّه بوده و برای مخاطب معلوم باشد و مشتمل بر ضميری باشد که مطابق با موصول باشد.

۹۶

اَلْخامِسَةُ: اَلْمُجابُ بِهَا الْقَسَمُ نَحْوُ يس وَالْقُرآنِ الْحَكيمِ اِنَّکَ لِمَنَ الْمُرْسَلينَ وَ مَتىٰ اِجْتَمَعَ شَرْطٌ وَ قَسَمٌ اُكْتُفِىَ بِجَوابِ الْمُتَقَدِّمِ مِنْهُما اِلاّ اِذاً تَقَدَّمَهُما ما يَفْتَقِرُ اِلىٰ خَبَرٍ فَيُكْتَفىٰ بِجَوابِ الشَّرْطِ مُطْلَقاً.

ترجمه: پنجم جمله‌ای است که جواب قسم واقع می‌شود مانند «يس وَالْقُرآنِ الْحَكيمِ...» و زمانی که شرط و قسم اجتماع نمايند فقط به جواب آنی که مقدم ذکر شده است اکتفا می‌شود مگر آنکه چيزی که احتياج به خبر دارد بر هر دو مقدم شود که در اين صورت به جواب شرط چه مقدم بر قسم باشد و چه نباشد اکتفاء می‌شود.

۹۷

اَلسّادِسَةُ: اَلْمُجابُ بِها شَرْطٌ غَيْرُ جازِمٍ نَحْوُ اِذا جِئْتَنى اَكْرَمْتُکَ وَ فى حُكْمِها اَلْمُجابُ بِها شَرْطٌ جازِمٌ وَ لَمْ يَقْتَرِنْ بِالْفاء وَ لا بِاِذَا الْفُجائِيَّةِ نَحْوُ اِنْ تَقُمْ اَقُمْ.

ترجمه: ششم؛ جمله‌ای که غير جزم دهنده به آن جواب داده شود مانند: اِذا جِئْتَني اَكْرَمْتُکَ. و همچنين جواب آن شرطی که جزم دهنده است و مقترن به فاء و اذای فجائيه نيست، حکم همين جواب شرط غير جازم را دارد مانند: اِنْ تَقُمْ اَقُمْ.

۹۸

اَلسّابِعَةُ: اَلتّابِعَةُ لِما لا مَحَلَّ لَهُ نَحْوُ جائَنى زَيْدٌ فَاَكْرَمْتُهُ جائِنى الَّذى زارَنى وَ اَكْرَمْتُهُ اِذا لَمْ يُجْعَلِ الْواوُ لِلْحالِ بِتَقْديرِ قَدْ.

ترجمه: هفتم: جمله‌ای که تابع جملهٔ بی‌محل است مانند: جائَني زَيْدٌ فَاَكْرَمْتَهُ جائَني الَّذی زارَنی وَاَكْرَمْتُهُ.

اين در صورتی است که واو قبل از اَكْرَمْتُهُ حاليّه نباشد و «قد» قبل از اَكْرَمْتُهُ در تقدير باشد.

۹۹

خاتِمَةٌ: فى اَحْكامِ الْجارِّ وَالْمَجْرورِ وَالظَّرْفِ اِذا وَقَعَ اَحَدُهُما بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ الْمَحْضَةِ فَحالٌ اَوِ النكرة الْمَحْضَةِ

فَصِفَةٌ اَوْ غَيْرِ الْمَحضَةِ فَمُحْتَمِلٌ لَهُمٰا وَ لاٰ بُدَّ مِنْ تَعَلُّقِهِمٰا بِالفِعلِ اَوْ بِمٰا فيهِ رٰائِحَتُهُ وَ يَجِبُ حَذْفُ الْمُتَعَلَّقِ اِذٰا كٰانَ اَحَدُهُمٰا صِفَةً اَوْ صِلَةً اَوْ خَبَراً اَوْ حٰالاً وَ اِذٰا كٰانَ كَذٰلِكَ اَوِاعْتَمَدَ عَلىٰ نَفْيٍ اَوْ اِسْتِفْهٰامٍ جٰازَ اَنْ يَرْفَعَ الْفٰاعِلَ نَحْوُ جٰاءَ الَّذى فِي الدّٰارِ اَبُوهُ وَ مٰا عِنْدى اَحَدٌ وَ اَفِي اللّٰهِ شَكٌّ.

ترجمه: این خاتمه در احکام جار و مجرور و ظرف است اگر یکی از این دو بعد از معرفهٔ محضه واقع شود حال است و اگر بعد از نکرهٔ محضه واقع شود، پس صفت است و یا بعد از نکرهٔ غیر محضه واقع شود پس برای هر دو احتمال دارد و باید به فعل یا چیزی که رائحه و بوی فعل را دارد تعلق پیدا کنند و متعلَّق (به فتح لام) باید حذف شود در صورتی که یکی از این دو تا صفت یا صله و یا خبر و یا حال باشد و اگر چنین شد و یا تکیه بر نفی و یا استفهام نماید، جائز است که فاعلی را رفع بدهد مانند «جٰاءَ الَّذى فِي الدّٰارِ اَبُوهُ و...».

الحديقة الخامسة في المفردات:

١٠٠

اَلْهَمْزَةُ حَرْفٌ تَرِدُ لِنِداءِ الْقَرِيبِ وَالْمُتَوَسِّطِ وَ لِلْمُضارِعَةِ وَ لِلتَّسْوِيَةِ وَ هِيَ الدّاخِلَةُ عَلىٰ جُمْلَةٍ فى مَحَلِّ الْمَصْدَرِ نَحْوُ سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ وَ لِلْاَسْتِفْهامِ فَيُطْلَبُ بِهَا التَّصَوُّرُ وَ التَّصْدِيقُ نَحْوُ اَزَيْدٌ فِى الدّارِ اَمْ عَمْرٌو وَ اَفِى الدّارِ زَيْدٌ اَمْ عَمْرٌو وَ اَفِى الدّارِ زَيْدٌ اَمْ فِى السُّوقِ بِخَلافِ هَلْ لِاخْتِصاصِها بِالتَّصْدِيقِ.

ترجمه: باغچۀ پنجم در مفردات است؛ همزه حرفی است که برای نـدای قـریب و مـتوسط و بـرای مضارعه و تسویه می‌آید و همزۀ تسویه همزه‌ای است که بر جمله داخل می‌شود که در محل مصدر است مانند «سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ» و برای استفهام است که به واسطۀ آن طلب تصوّر و تصدیق می‌شود مانند «أزيد فى الدّار اَمْ عَمْرٌو» و «اَفِى الدّارِ زَيْدٌ اَمْ فِى السُّوقِ» بخلاف هل که مختص به طلب تصدیق می‌باشد.

١٠١

اَنْ: (بِالْفَتْحِ وَالتَّخْفِيفِ) تَرِدُ اِسْمِيَّةً وَ حَرْفِيَّةً فَالْاِسْمِيَّةُ هِيَ ضَمِيرُ الْمُخاطَبِ كَاَنْتَ وَ اَنْتُما اِذْ ما بَـعْدَها حَـرْفُ الْخِطابِ اِتِّفاقاً وَالْحَرْفِيَّةُ تَرِدُ ناصِبَةً لِلْمُضارِعِ وَ مُخَفَّفَةً مِنَ الْمُثَقَّلَةِ وَ مُفَسِّرَةً وَ شَرْطُهَا التَّوَسُّطُ بَيْنَ جُـمْلَتَيْنِ اَوَّلُهُما بِمَعْنَى الْقَوْلِ وَ عَدَمُ دُخُولِ جارٍّ عَلَيْها وَ زائِدَةً وَ تَقَعُ غالِباً بَعْدَ لَمّا وَ بَيْنَ الْقَسَمِ وَ لَوْ.

ترجمه: اَنْ (با فتح و تخفیف) هم اسمیه است و هم حرفیه پس اسمیه ضمیر مخاطب است مانند «انت و انتما» زیرا مابعدش حرف خطاب است اتفاقاً و حرفیه نصب دهنده مضارع و مخففۀ از مثقله است و مفسّره هم می‌آید و شرطش آن است که وسط دو جمله‌ای که اولی آنها به معنی قول باشد واقع شود و نیز حرف جری بر آن داخل نشود و زائده هم می‌آید که غالباً بعد از لمّا و بین قسم ولو می‌آید.

١٠٢

اِنْ: (بِالْكَسْرِ وَالتَّخْفِيفِ) تَرِدُ شَرْطِيَّةً وَ نافِيَةً نَحْوُ اِنِ الْكافِرُونَ اِلاّ فى غُرُورٍ وَ مُخَفَّفَةً مِنَ الْمُثَقَّلَةِ نَحْوُ وَ اِنْ كُلٌّ لَمّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (فى قَراءَةِ التَّخْفِيفِ) وَ مَتىٰ اجْتَمَعَتْ «اِنْ» و «ما» فَالْمُتَأَخِّرَةُ مِنْهُما زائِدَةٌ.

ترجمه: اِنْ (با کسر و تخفیف) هم شرطیه و هم نافیه می‌آید مثل «اِنِ الْكافِرُونَ اِلاّ فى غُرُورٍ» و مخففه از مثقله هم می‌آید مانند آیۀ شریفۀ مزبور (در قرائت تخفیف) و زمانی که «اَنْ» و «ما» اجتماع نمایند هر کدام که متأخر باشد زائده است.

۱۰۳

اَنَّ: (بِالْفَتحِ وَالتَّشْديدِ): حَرْفُ تَأْكيدٍ وَ تُأَوِّلَ مَعَ مَعْمُولَيْها بِمَصْدَرٍ مِنْ لَفْظِ خَبَرِها اِنْ كانَ مُشْتَقّاً وَ بِالْكَونِ اِنْ كانَ جامِداً نَحْوُ بَلَغَنى اَنَّکَ مُنْطَلِقٌ وَ اَنَّ هٰذا زَيْدٌ.

ترجمه: اَنَّ (به فتح و تشديد) حرف تأكيد است و با دو معمولش به مصدر مؤوّل مى‌شود كه از لفظ خبرش باشد اگر آن خبر مشتق باشد و به كون مؤوّل مى‌شود در صورتى كه آن خبر جامد باشد مثل «بَلَغَنى اَنَّکَ مُنْطَلِقٌ وَ اَنَّ هٰذا زَيْدٌ».

۱۰۴

اِنَّ: (بِالْكَسر وَالتَّشْديدِ) تَرِدُ حَرْفَ تَأْكيدٍ تَنْصِبُ الْاِسْمَ وَ تَرْفَعُ الْخَبَرَ وَ نَصْبُهُما لُغَةٌ وَ قَدْ تَنْصِبُ ضَميرَ شَأْنٍ مُقَدَّراً فَالْجُمْلَةُ خَبَرُها وَ حَرْفَ جَوابٍ كَنَعَمْ وَعَدَّ الْمُبَرِّدُ مِنْ ذٰلِکَ قَوْلَهُ تَعالىٰ اِنَّ هٰذانِ لَساحِرانِ رُدَّ بِامْتِناعِ اللّامِ فى خَبَرِ الْمُبْتَدأ.

ترجمه: اِنَّ (به كسر و تشديد) حرف تأكيدى است كه نصب به اسم و رفع به خبر مى‌دهد و نصب دادن هر دوى آنها يک لغتى است و گاهى ضمير شأن مقدر را نصب مى‌دهد و جمله خبرش مى‌شود جواب هم مى‌آيد مانند «نَعَمْ» و مبرّد آيهٔ شريفه: «اِنَّ هٰذانِ لَساحِرانِ» را از آن قبيل دانسته است ولى حرف مبرّد ردّ شده است زيرا ممتنع است بر خبر مبتداء لام داخل شود.

۱۰۵

اِذْ: تَرِدُ ظَرْفاً لِلْماضى فَتَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَتَيْنِ وَ قَدْ يُضافُ اِلَيْها اسْمُ زَمانٍ نَحْوُ حينَئِذٍ وَيَوْمَئِذٍ وَ لِلْمُفاجاةِ بَعْدَ بَيْنَما اَوْ بَيْنا وَهَلْ هِىَ حينَئِذٍ حَرْفٌ اَوْ ظَرْفٌ خِلافٌ.

ترجمه: «اِذْ» ظرف براى ماضى است پس داخل مى‌شود بر دو جملهٔ فعليّه و اسميّه و گاهى اسم زمان به سويش اضافه مى‌شود مثل «حينَئِذٍ و يومئذٍ» و براى مفاجات بعد از «بَيْنَما» يا «بَيْنا» مى‌آيد و اين اذ آيا در اين هنگام حرف است يا ظرف اختلافى است.

۱۰۶

اذا: تَرِدُ ظَرْفاً لِلْمُسْتَقْبَلِ فَيُضافُ اِلىٰ شَرْطِها وَ تُنْصَبُ بِجَوابِها وَ تَخْتَصُّ بِالْفِعْلِيَّةِ وَ نَحْوُ اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ. مِثْلُ وَ اِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ اسْتَجارَکَ وَ لِلْمُفاجاةِ فَتَخْتَصُّ بِالْاِسْمِيَّةِ نَحْوُ خَرَجْتُ فَاِذَالسَّبُعُ واقِفٌ وَالْخِلافُ فيها كَاُخْتِها.

ترجمه: هفتم از مفردات، «اذا» است که ظرف برای استقبال است به خلاف اذ و متضمّن معنای شرط می‌باشد، مثل «إذا جِئتَنی اَکْرَمْتُکَ» و این اذا به سوی شرطش اضافه شده و منصوب به جوابش می‌باشد مثلاً در مثال مذکور، «جِئتَنی» مجرور است تا مضاف الیه اذا باشد همانطوری که «اَکْرَمْتُکَ» عامل نصب اذا می‌باشد و این اذا مفعول فیه است اگرچه بعضی گفته اند اذا به واسطهٔ شرطش منصوب می‌باشد.

۱۰۷

اَمْ: تَرِدُ لِلْعَطْفِ مُتَّصِلَةً وَ مُنْقَطِعَةً فَالْمُتَّصِلَةُ الْمُرْتَبِطُ ما بَعْدَها بِما قَبْلَها وَ تَقَعُ بَعْدَ هَمْزَةِ التَّسْوِيَةِ وَالْاِسْتِفْهامِ وَالْمُنْقَطِعَةُ کَبَلْ وَ حَرْفَ تَعْریفٍ وَ هِیَ لُغَةُ حِمْیَرٍ.

ترجمه: اَمْ برای عطف می‌آید که هم متصله و هم منقطعه می‌باشد پس متصله آن است که مابعدش به ماقبلش ربط داده شده و بعد از همزهٔ تسویه و استفهام واقع می‌شود و منقطعه مانند بل است، و ام بنا بر لغت حِمْیَر حرف تعریف است.

۱۰۸

اَمّا: (بِالْفَتْحِ وَالتَّشْدیدِ) حَرْفُ تَفْصیلٍ غالِباً وَ فیها مَعْنَی الشَّرْطِ لِلُزُومِ الْفاءِ وَالْتُزِمَ حَذْفُ شَرْطِها وَ عُوِّضَ بَیْنَهُما عَنْ فِعْلِها جُزْءٌ مِمّا فی حَیِّزِها وَ فیهِ اَقْوالٌ وَ قَدْ تُفارِقُ التَّفْصیلَ کَالْواقِعَةِ فی اَوائِلِ الْکُتُبِ.

ترجمه: اَمّا (به فتح همزه و تشدید میم) غالباً حرف تفصیل است که معنای شرط را هم دارد زیرا فاء بعد از آن لازم است و شرطش حتماً حذف می‌شود و عوض این فعل شرط محذوف جزئی از جمله‌ای که بعد از فاء ذکر شده است بین امّا و فاء آورده می‌شود و در آن اقوالی است و گاهی اما جدا از تفصیل می‌شود مانند امّائی که در اوائل کتابها آورده می‌شود.

۱۰۹

اِمّا: (بِالْکَسْرِ وَالتَّشْدیدِ) حَرْفُ عَطْفٍ عَلَی الْمَشْهُورِ وَ تَرِدُ لِلتَّفْصیلِ نَحْوُ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفُوراً وَ لِلْاِبْهامِ وَ الشَّکِّ وَ لِلتَّخْییرِ وَالْاِباحَةِ وَ اِمّا لازِمَةٌ قَبْلَ الْمَعْطُوفِ عَلَیْهِ بِها وَ لا تَنْفَکُّ عَنِ الْواوِ غالِباً.

ترجمه: اِمّا (به کسر همزه و تشدید میم) بنا بر مشهور حرف عطف می‌باشد و برای تفصیل می‌آید مانند «اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفُوراً» و برای ابهام و شک و تخییر و اباحه است و امّائی لازم است قبل از معطوف علیه به امّا آورده شود، و غالباً از واو جدا نمی‌شود.

۳۷۰

اَیٌّ: (بِالْفَتحِ وَالتَّشْدیدِ) تَرِدُ اِسْمَ شَرْطٍ نَحْوُ اَیّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْماءُ الْحُسْنىٰ وَ اِسْمَ اسْتِفْهامٍ نَحْوُ اَیُّ الرَّجُلَیْنِ وَ دالَّةً عَلیٰ مَعْنَی الْکَمالِ نَحْوُ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَیِّ رَجُلٍ وَ وُصْلَةً لِنِداءِ ذِی اللّامِ نَحْوُ یا اَیُّهَاالرَّجُلُ وَ مَوْصُولَةً وَ لا یُعْرَبُ مِنَ الْمَوْصُولاتِ سِواٰها نَحْوُ اَکْرِمْ اَیّاً اَکْرَمَکَ.

ترجمه: ایّ (به فتح و تشدید) اسم شرط می‌آید مانند «اَیّاً ما تَدْعُوا...» و اسم استفهام می‌آید مانند «اَیُّ الرَّجُلَیْنِ قامَ» و دلالت بر کمال می‌نماید مانند «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَیِّ رَجُلٍ» و وصله برای منادی معرّف به‌الف و لام است مانند «یا اَیُّهَاالرَّجُلُ» و موصوله است و در بین موصولات، فقط این ایّ معرب می‌شود مانند «اَکْرِمْ اَیّاً اَکْرَمَکَ».

۳۷۱

بَلْ: حَرْفُ عَطْفٍ وَ تُفیدُ بَعْدَ الْاِثْباتِ صَرَفَ الْحُکْمِ عَنِ الْمَعْطُوفِ عَلَیْهِ اِلَی الْمَعْطُوفِ وَ بَعْدَ النَّهْیِ وَ النَّفْیِ تَقْریرَ حُکْمِ الْاَوَّلِ وَ اِثْباتَ ضِدِّهِ لِلثّانی اَو نَقْلَ حُکْمِهِ اِلَیْهِ عِنْدَ بَعْضٍ.

ترجمه: بَلْ، حرف عطف است که یا بعد از کلام مثبت واقع می‌شود و حکمِ معطوف علیه را به معطوف می‌دهد و صرف می‌کند. و بل، بعد از نفی و نهی، حکم معطوف علیه را ثابت می‌کند و ضدّ آن را برای معطوف ثابت می‌کند یا آنکه و نزد برخی نحات بل، همان حکمِ معطوف علیه را برای معطوف نقل می‌کند.

۳۷۲

حاشا: تَرِدُ لِلاِسْتِثْناءِ حَرْفاً جارّاً اَوْ فِعْلاً جامِداً وَ فاعِلُها مُسْتَتِرٌ عایِدٌ اِلیٰ مَصْدَرٍ مُصاغٍ مِمّا قَبْلَها اَوِاسْمِ فاعِلٍ اَوْ بَعْضٍ مَفْهُومٍ ضِمْناً مِنْهُ وَ لِلتَّنزیهِ نَحْوُ حاشا لِلّهِ. وَ هَلْ هِیَ اِسْمٌ بِمَعْنیٰ بَراءَةٍ اَوْ فِعْلٌ بِمَعْنیٰ بَرِئْتُ اَوْ اِسْمُ فِعْلٍ بِمَعْنیٰ اَبْرَءُ، خِلافٌ.

ترجمه: برای استثناء می‌آید، که خود بر دو قسم است: حرف جارّه یا فعل جامد که فاعلش مستتر است یا به مصدری بر می‌گردد که از ماقبل حاشا گرفته شده است یا به اسم فاعل برمی‌گردد که از ماقبل حاشا استفاده شده است یا به کلمهٔ بعض بر می‌گردد که بطور ضمنی از ماقبل حاشا استفاده می‌شود.
قسم دوم حاشا، تنزیه است مانند: حاشا لِلّهِ. «ساحت خداوند از هر عیبی منّزه است». و آیا حاشا تنزیه، اسم است به معنی برائت، یا فعل است به معنی بَرِئْتُ و یا اسم فعل است به معنای اَبْرَءُ؟ بین علماء نحو اختلاف است.

۱۱۳

حَتّیٰ: تَرِدُ عاطِفَةً بِجُزْءِ اَقْویٰ اَوْ اَضْعَفَ بِمُهْلَةٍ ذِهْنِیَّةٍ. وَ تَخْتَصُّ بِالظّاهِرِ عِنْدَ بَعْضٍ وَ حَرْفَ ابْتِداءٍ فَتَدْخُلُ عَلَی الْجُمَلِ وَ تَرِدُ جارَّةً فَتَخْتَصُّ بِالظّاهِرِ خِلافاً لِلْمُبَرِّدِ وَ قَدْ یُنْصَبُ بَعْدَهَا الْمُضارِعُ بِاَنْ مُضْمَرَةً لا بِها خِلافاً لِلْکُوفیّینَ.

ترجمه: «حتی» عطف دهندهٔ جزء اقوا و یا اضعف است با مهلت ذهن؛ و نزد بعضی اختصاص به اسم ظاهر دارد. و حرف ابتداء است، پس داخل می‌شود بر جمله‌ها و جاره هم هست و اختصاص به اسم ظاهر پیدا می‌کند به خلاف مبرّد و گاهی مضارع بعد از حتی به واسطه «اَنْ» مقدّر (نه به واسطهٔ حتّی) منصوب می‌شود به خلاف کوفی‌ها.

۱۱۴

اَلْفاء: تَرِدُ رابِطَةً لِلْجَوابِ الْمُمْتَنِعِ جَعْلُهُ شَرْطاً وَحُصِرَ فی سِتَّةِ مَواضِعَ وَلِرَبْطِ شِبْهِ الْجَوابِ نَحْوُ اَلَّذی یَأْتینی فَلَهُ دِرْهَمٌ وَ عاطِفَةً فَتُفیدُ التَّعْقیبَ وَالتَّرْتیبَ بِنَوْعَیْهِ فَالْحَقیقِیُّ نَحْوُ قامَ زَیْدٌ فَعَمْروٌ. وَالذِّکْرِیُّ نَحْوُ وَ نادیٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ وَ قَدْ یُفیدُ تَرَتُّبَ لاحِقِها عَلیٰ سابِقِها فَتُسَمّیٰ فاءَ السَّبَبِیَّةِ نَحْوُ فَتُصْبِحُ الْاَرْضُ مُخْضَرَّةً وَ قَدْ تَخْتَصُّ حینَئِذٍ بِاسْمِ النَّتیجَةِ وَ التَّفْریعِ وَ قَدْ تُنْبِئُ عَنْ مَحْذُوفٍ فَتُسَمّیٰ فَصیحَةً عِنْدَ بَعْضٍ. نَحْوُ فَاضْرِب بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ.

ترجمه: «فاء» برای رابطه می‌آید تا جوابی که شرط قرار دادنش ممتنع است به شرط ربط بدهد و این ربط دادن فقط در شش مورد می‌باشد و برای ربط شبه جواب می‌آید مانند «اَلَّذی یَأْتینی فَلَهُ دِرْهَمٌ» و عاطفه می‌آید که در این صورت تعقیب و دو نوع از ترتیب را فائده می‌دهد پس حقیقی مانند «قامَ زیدٌ فَعَمْروٌ» و ترتیب ذکری مانند «وَ نادیٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ» و گاهی فائده می‌دهد مترتب بودن لاحقش را بر سابقش که به فاء سببیه مسمّی شده است مانند «فَتُصْبِحُ الْاَرْضُ مُخْضَرَّةً» و در این هنگام گاهی محذوفی را آشکار می‌کند که در نزد بعضی به نام فصیحه می‌باشد مانند « فَقُلْنا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ».

۱۱۵

قَدْ: «اِسْماً بِمَعْنیٰ یَکْفی اَوْ حَسْبُ نَحْوُ قَدْنی وَ قَدی دِرْهَمٌ. وَ حَرْفَ تَقْلیلٍ مَعَ الْمُضارِعِ وَ تَحْقیقٍ مَعَ الْماضی غالِباً. قیلَ وَ قَدْ تُقَرِّبُهُ مِنَ الْحالِ وَ مِنْ ثَمَّ الْتَزِمَتْ فِی الْحالِیَّةِ الْمُصَدَّرَةِ بِهِ وَ فیهِ بَحْثٌ مَشْهُورٌ.

ترجمه: «قد» گاهی اسم می‌آید به معنای یکفی یا حَسْبُ مانند «قَدْنی و قَدی دِرْهَمٌ» و با مضارع حرف

تقلیل و با ماضی حرف تحقیق است غالباً و گفته شده است قد ماضی را به زمان حاضر نزدیک و از این جهت است که در جملهٔ حالیهٔ مصدرهٔ به ماضی قد لازم است و در آن بحث مشهوری است.

۱۱۵

قَطُّ: «تَرِدُ اِسْمَ فِعْلٍ بِمَعْنَىٰ اِنْتَهِ وَ کثیراً ما تُحَلّیٰ بِالْفاءِ نَحْوُ قامَ زَیْدٌ فَقَطُّ. و ظَرْفاً لِاسْتِغْراقِ الْماضی مَنْفِیاً وَ فیهِ خَمْسُ لُغاتٍ وَ لا تُجامِعُ مُسْتَقْبَلاً.

ترجمه: قَطُّ، اسم فعل می‌آید بمعنای اِنْتَهِ، و غالباً بر آن فاء داخل می‌شود مانند: قامَ زَیْدٌ فَقَطُّ (یعنی زید ایستاده است و لاغیر) قط مفعول فیه و ظرف برای استغراق نیز می‌شود در صورتی که در ماضی منفی واقع شود.

در قَطّ، پنج لغت است، و لفظ قطّ با مضارع استعمال نمی‌شود.

۱۱۶

کَمْ: تَرِدُ خَبَرِیَّةً وَ اِسْتَفْهامِیَّةً وَ تَشْتَرِکانِ فِی الْبِناء وَ الْاِفْتِقار اِلَی الْتَّمییزِ وَ لُزُومِ الصَّدْرِ وَ تَخْتَصُّ الْخَبَرِیَّةُ بِجَرِّ الْتَّمییزِ مُفْرَداً اَوْ مَجْمُوعاً وَالْاِسْتِفْهامِیَّةُ بِنَصْبِهِ وَ لُزُومِ اِفْرادِهِ.

ترجمه: کم، خبریه و استفهامی می‌آید و هر دو در مبنی بودن، نیاز داشتن به تمیز و در صدر کلام واقع شدن مشترکند. و کم خبریه اختصاص دارد که تمیزش مجرور باشد چه تمیز مفرد باشد و چه جمع. و کم استفهامی اختصاص دارد که تمیزش مفرد و منصوب باشد.

۱۱۷

کیف: تَرِدُ شَرْطِیَّةً فَتَجْزِمُ الْفِعْلَیْنِ عِنْدَ الْکُوفِیّینَ وَ اسْتِفْهامِیَّةً فَتَقَعُ خَبَراً فی نَحْوِ کَیْفَ زَیْدٌ وَکَیْفَ اَنْتَ وَ مَفْعُولاً فی نَحْوِ کَیْفَ ظَنَنْتَ زَیْداً وَ حالاً فی نَحْوِ کَیْفَ جاءَ زَیْدٌ.

ترجمه: کیف، شرطیه می‌آید و نزد کوفیّین، دو فعل را جزم می‌دهد و کیف، استفهامی می‌آید و خبر قرار می‌گیرد در مانند: کَیْفَ زَیْدٌ کَیْفَ اَنْتَ و یا مفعول قرار می‌گیرد در مانند: کَیْفَ ظَنَنْتَ زیداً و یا حال قرار می‌گیرد در مانند: کَیْفِ جاءَ زَیْدٌ.

۱۱۸

لَوْ: تَرِدُ شَرْطِیَّةً فَتَقْتَضی اِمْتِناعَ شَرْطِها وَ اِسْتِلْزامِهِ لِجَوابِها وَ تَخْتَصُّ بِالْماضی وَ لَوْ مُؤَوَّلاً وَ بِمَعْنَیٰ اِنِ الشَّرْطِیَّةِ وَ لَیْسَتْ جازِمَةً خِلافاً لِبَعْضِهِمْ وَ بِمَعْنیٰ لَیْتَ نَحْوُ لَوْ اَنَّ لَنا کَرَّةً وَ مَصْدَرِیَّةً قَدْ مَضَتْ.

ترجمه: لو، برای شرط می‌آید و ممتنع بودن شرطش را اقتضا می‌کند و مستلزم جواب شرط است لو شرطیه اختصاص به ماضی دارد و اگر در موردی ماضی نباشد به ماضی تأویل برده می‌شود، این لو به معنای إنِ شرطیه است ولی جزم نمی‌دهد، اگرچه برخی از نحات می‌گویند جزم می‌دهد لو به معنای لَیتَ می‌آید مانند: اَنَّ لَنا کَرَّة (ای کاش برای ما بازگشتی بود).

لو به معنای مصدریه نیز هست که توضیح آن گذشت.

۷۷۰

لَوْلا حَرْفٌ تَرِدُ لِرَبْطِ اِمْتِناعِ جَوابِهِ بِوُجُودِ شَرْطِهِ وَ تَخْتَصُّ بِالْاِسْمِيَّةِ وَ يَغْلِبُ مَعَها حَذْفُ الْخَبَرِ اِنْ كانَ كَوْناً مُطْلَقاً وَ لِلتَّوْبيخِ وَ يَخْتَصُّ بِالْماضی وَ لِلتَّخْصيضِ وَ الْعَرضِ فَيَخْتَصُّ بِالْمُضارِعِ وَ لَوْتَأْويلاً.

ترجمه: لولا، حرف است که برای ربط امتناع جواب آن به خاطر وجود شرطش مي‌آید. این لولا، اختصاص به جملهٔ اسمیه دارد و در صورتی که و غالباً خبرش حذف می‌شود در صورتی که خبر کون مطلق باشد لولا برای توبیخ نیز می‌آید و اختصاص به ماضی دارد.

لولا برای تخصیص و عَرَض نیز می‌آید که به مضارع اختصاص دارد و لو اینکه مضارع، تأویل باشد.

۷۷۱

لَمّا: تَرِدُ لِرَبْطِ مَضْمُونِ جُمْلَةٍ بِوُجُودِ مَضْمُونٍ اُخْرىٰ نَحْوُ لَمّا قُمْتَ قُمْتُ. وَ هَلْ هِيَ حَرْفٌ اَوْ ظَرْفٌ، خِلافٌ. وَ حَرْفَ اِسْتِثْناءٍ نَحْوُ اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ. وَ جازِمَةً لِلْمُضارِعِ كَلَمْ. وَ تَفْتَرِقانِ فی خَمْسَةِ اُمُورٍ.

ترجمه: لمّا، برای ربط مضمون جمله‌ای بوجود مضمون جملهٔ دیگری می‌آید مانند: لمّا قُمتَ قُمتُ (به ایستی می‌ایستم) و آیا لمّا حرف است یا ظرف؟ میان نحات اختلاف است.

۷۷۲

ما: تَرِدُ اِسْمِيَّةً وَ حَرْفِيَّةً فَالْاِسْمِيَّةُ تَرِدُ مَوْصُولَةً، وَ نَكِرَةً مَوْصُوفَةً نَحْوُ مَرَرْتُ بِما مُعْجِبٍ لَكَ. وَ صِفَةً لِنَكِرَةٍ نَحْوُ لاَمْرٍما جَدَعَ قَصيرٌ اَنْفَهُ. وَ شَرْطِيَّةً زَمانِيَّةً وَ غَيْرَ زَمانِيَّةٍ وَ اِسْتِفْهامِيَّةً وَالْحَرْفِيَّةُ تَرِدُ مُشَبَّهَةً بِلَيْسَ وَ مَصْدَرِيَّةً زَمانِيَّةً وَ غَيْرَ زَمانِيَّةٍ وَ صِلَةً وَكافَّةً».

ترجمه: ما، اسمیّه و حرفیّه می‌آید، و اسمیّه (شش قسم است)، موصوله و نکرهٔ موصوفه می‌آید مانند: مَرَرتُ بِما مُوجِبٍ لَکَ. و صفت ببرای نکره می‌آید مانند: لاَمرٍ ما جَدَعَ قَصیرٌ اَنفَهُ. و شرطیه زمانی غیر زمانی و استفهامیّهٔ می‌آید و ما حرفیه (پنج قسم است)، مشبَّهه به لیس. مصدریّهٔ زمانی و غیر زمانی. صِلَه و کافّه، می‌آید.

هَلْ: حَرْفُ اِسْتِفْهامٍ وَ تَفْتَرِقُ عَنِ الْهَمْزَةِ بِطَلَبِ التَّصْديقِ وَحْدَهُ وَ عَدَمِ الدُّخُولِ عَلَى الْعاطِفِ وَالشَّرْطِ وَاسْمٍ بَعْدَهُ فِعْلٌ وَالْاِخْتِصاصِ بِالْاِيْجابِ وَلا يُقالُ هَلْ لَمْ يَقُم. بِخَلافِ الْهَمْزَةِ نَحْوُ اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.

ترجمه: هل. حرف استفهام است و به چند چیز با همزه فرق دارد.

- هل فقط ببرای طلب.تصدیق است.
- هل بر حرف عطف و شرط داخل نمی‌شود.
- هل بر اسمی که بعدش فعل باشد داخل نمی‌شود.
- هل به کلام موجب و مثبت اختصاص دارد و لذا گفته نمی‌شود:

هل لم تَقُمْ، بخلاف همزه مانند اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.